

هدایة الخیر

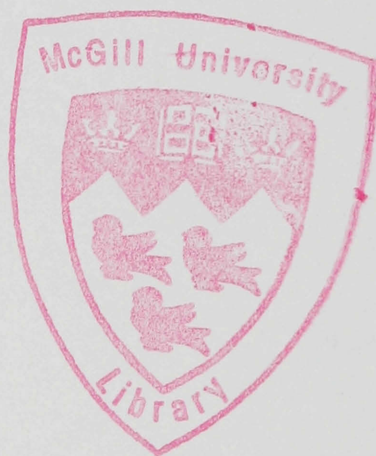
شرح عرفانی احادیث نبوی

بهاء الدّوله نوربخش

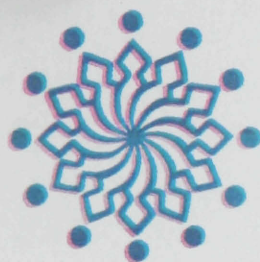
(م. ح ۹۱۵ ق)

تصحیح و تحقیق

سیّد محمّد عمادی حائری


McGill University
Library

بسم الله الرحمن الرحیم







انجمن آثار و مفاخر فرهنگی　　مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها　　دانشگاه تهران

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۹)

زیر نظر و اشراف
دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

هدیة الخیر

شرح عرفانی احادیث نبوی

بهاء الدّوله نوربخش

(م. ح ۹۱۵ ق)

تصحیح و تحقیق

سیّد محمّد عمادی حائری

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۲۸۰

نوربخش، حسن‌بن قاسم، - ۹۱۴ق.
هدیة الخیر: شرح عرفانی احادیث نبوی / بهاءالدوله نوربخش؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی: دانشگاه تهران: مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها، ۱۳۸۳.
سی و دو، ۲۶۱، 9 ص. ـ (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۸۰.
سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب؛ ۱۲)
ISBN : 964-7874-24-3:

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: Baha - aldoleh Nourbakhsh. Hadyat - al - khair: gnostic commentary to the prophet a mohammad's traditions and sayings.
کتابنامه: ص. ۲۵۵ - ۲۶۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.
این کتاب به مناسبت همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان که در تاریخ ۷ - ۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در اصفهان برگزار شده است به چاپ رسیده است.
۱. احادیث شیعه ـ ـ قرن ۱۰ق. ۲. اربعینات ـ ـ قرن ۱۰ق. ۳. اویسیه. ۴. محمد (ص). پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. ـ ـ کلمات قصار. الف. عمادی حائری، محمد، مصحح، ۱۳۵۹. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. دانشگاه تهران. د. مرکز بین المللی گفتگوی تمدنها.
ه. همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان (۱۳۸۱: اصفهان). و. عنوان.
BP۱۳۴/ه۹ن۴ ۲۹۷/۲۱۲
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۱۵۶۱۸-۸۲م

هدیّة الخیر
مؤلف: بهاءالدّوله نوربخش
تصحیح و تحقیق: سیّد محمّد عمادی حائری
نمونه‌خوان و صفحه‌آرا: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ، صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی‌عصر - پل امیربهادر - خیابان سرگردبشیری (بوعلی) - شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان فروردین - شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم - شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۳-۲۴-۷۸۷۴-۹۶۴ ISBN : 964-7874-24-3
قیمت
۲۵۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد **کزین برتر اندیشه برنگذرد**

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون ***دینکرت*** و ***بندهشن*** و ***شکند گمانیگ ویچار*** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب صورةالأرض هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= یادکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در معجم‌البلدان نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارّجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استارشماران (= منجمّان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و دانکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون البزیدج فی‌المواليد (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و الاندرزغر فی‌المواليد (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که سلمان منّا أهل البیت. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: لو کان العلمُ بالثّریا لناله رجالٌ من فارس. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب **بغداد** خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کانَ غیرَ عجیبٍ أن یجیءَ لهُ المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود بازکردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون ***الطّبیعه*** و ***الحیوان*** و ***اخلاق نیکو ماخس*** و همچنین کتابهای افلاطون همچون ***جمهوریّت*** و ***طیماوس*** و ***نوامیس*** وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب ***شفا*** صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن‌گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی‌الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان‌الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در ***مقدّمهٔ*** خود از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و **«أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا»**. و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی ***قانون*** و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ ***شفا*** نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب ***شفا*** در فلسفه و به ابو عبداللّه معصومی کتاب ***قانون***در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب ***تاریخ طبرستان*** در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فـــلسفة دقـــيقة ودارس طــبّا نــحا تـحقيقه

من علم سقراط و رسطاليس و عـلم بـقراط و جـالينوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود ***فردوس الحكمة*** و ***المعالجات البقراطية*** راکه هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان ***مصالح الأنفُس و الأجساد*** بود و رازی هم که کتاب ***الطّبّ الرّوحانی*** خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل ***الطّبّ المنصوری*** قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اریٰ طبّ جالینوس لِلجسمِ وحــدَهُ و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسـمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم وکتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الإمامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی — علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد — هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند وکار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَروَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه
وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها　　ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید　　حیز را جفتِ سام یل منهید
دو چشم فلسفی چون بود احول　　ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّـابما سنّ ابن سـینا و ابـونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشـف النّـصائح الایـمانیّة فـی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قـطعنا الاخـوّة عـن مـعشرٍ بهم مـرضٌ مـن کـتاب الشّـفا
فـماتوا عـلیٰ دیـن رسـطالس و متنا علی مذهب المـصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّٰه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّـلام یـعنی بـغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: «**دنّس نفسه بشیٔ‌من العلوم الأوائل**».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جانِ خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و ***شفا و اشارات*** ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی **منظومهٔ حکمت** خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

**نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ		فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ**

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اتَیْنٰا لُقْمٰانَ الحِکْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

**آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی»		دین شکّرست و فلسفه هپیونست**

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار ـ علیهم‌السّلام ـ استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب ***قبسات*** خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

**اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ		إذا جَمَعَتْنا ـ یا جریرُ ـ المجامِعُ**

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

**قفل اسطورهٔ ارسطو را		بر درِ احسن المِلَل منهید**
**نقشِ فرسودهٔ فلاطون را		بر طراز بهین حُلَل منهید**

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب ***شفا*** که ***شقا*** خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، ***مفتاح الشّفاء*** و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه ***معتمدالشّیعة*** را می‌نویسد؛ و در اخلاق ***جامع السّعادات*** را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه ***جامع‌الافکار*** را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام **برهان** ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین **شفا** و **برهان** آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افردویسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند. اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب ***تجریدالعقائد*** را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امر کمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی را که غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب ***ابن رشد و الرّشدّیة*** ارنست رنان فرانسوی می‌گوید:«انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب ***فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی*** خود می‌گوید:«تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ ***بیست‌گفتار*** از مهدی محقّق می‌گوید:«فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم تا پایان نیمسال اول سال جاری این آثار به اهل علم تقدیم گردد. آثار اشاره شده عبارتند از:

۱ و ۲ـ **علاقة‌التّجرید**، (شرح تجریدالعقائد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (در دو مجلد)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ**الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده ۴ـ**مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی ۵ـ **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر پانزده کتاب و رساله (جلد اول)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی ۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی ۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی ۸ـ**ترجمهٔ رسالة السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی ۹ـ **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمّد عمادی حائری ۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به اهتمام منوچهر صدوقی سها ۱۱ـ **ذخیرة الآخرة**، علی بن محمّدبن علی بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح و تحقیق سیّد محمّد عمادی حائری ۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی ۱۳-**بخش مباحث الفاظ و اوامر و نواهی**، از کتاب **معالم‌الاصول**، با ترجمهٔ کامل به زبان انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق ۱۴ـ **معتقدالامامیّه**، ترجمهٔ غنیةالنّزوع ابن زهرهٔ حلبی(بخش علم کلام)، با ترجمهٔ کامل به زبان انگلیسی به اهتمام دکتر لیندا کلارک ۱۵ـ **طبیعیّات و اخلاق شرح منظومهٔ حاج ملّاهادی سبزواری**، با مقدّمه و فرهنگ اصطلاحات به زبان عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق ۱۶ـ **دیوان اشعار میرداماد**، (اشراق)، به اهتمام سمیرا پوستین دوز ۱۷ـ **مصنّفات غیاث‌الدّین منصور دشتکی**، مشتمل بر ده کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی ۱۸ـ **درّ ثمین**، سیّد محمّدبن باقربن ابوالفتوح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی اوجبی ۱۹ـ **نهایة الظّهور یا شرح فارسی هیاکل النّور شیخ شهاب الدّین سهروردی**، قاسم علی اخگر حیدرآبادی، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل ۲۰ـ **تنقیح الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

ما امیدواریم که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. ***بعون‌اللّه تعالی و توفیقه***

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

مقدّمهٔ مصحّح

I. درآمد

از روایاتی که مسلمانان را بر نگاهداشت احادیث برمی‌انگیزاند، حدیث مشهور «اربعین» است که با عباراتی گونه‌گون و مضامینی کمابیش همسان، از پیامبر اکرم و امامان پاک نقل کرده‌اند.[1] از آن جمله قول پیامبر خداست که

من حَفِظَ مِن اُمّتي أربعين حديثاً ينتفعون بها، بعثه الله تعالى يوم القيامة فقيهاً عالماً.[2]

علاّمه محمّدباقر مجلسی ﷺ در این‌باره می‌گوید:

> این مضمون بین خاصّه و عامّه، مشهور و مستفیض است، بلکه گفته شده که متواتر است.[3]

این احادیث شریف، موجب پدید آمدن «چهل حدیث»هایی فراوان در عالم اسلام گردید و دانشمندان بزرگی از شیعه و سنّی به نگارش «اربعین» همّت گماشتند.[4]

در شمار آنان، بهاءالدولهٔ نوربخش است که به قصد شرح چهل حدیث نبوی به نگاشتن هدیة الخیر دست یازید.

II. بهاءالدولهٔ نوربخش

---

۱. برای آگاهی از احادیث اربعین، ر.ک: وسائل الشیعة، حرّ عاملی، ج ۲۷، ص ۹۱ـ۹۹.

۲. بحار الأنوار، محمّدباقر مجلسی، ج ۲، ص ۱۵۶؛ کنز العمّال، علی متّقی هندی، ج ۱، ص ۲۲۵.

۳. همان جا.

۴. برای آگاهی از برخی اربعین‌نگاشته‌های شیعیان، ر.ک: الذریعة، آقابزرگ تهرانی، ج ۱، ص ۴۰۹ـ۴۳۴.

سیّد حسن بن سیّد قاسم بن سیّد محمّد نوربخش، مشهور به بهاءالدوله،[1] از پزشکان و عارفان و نویسندگان مشهور اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است.

پدرش سیّد قاسم نوربخش، معروف به شاه قاسم فیض‌بخش (م ۹۲۷ ق)، از بزرگان و مشایخ بود که پس از پدر، ریاست فرقهٔ نوربخشیه را بر عهده گرفت.[2]

جدّ وی، سیّد محمّد نوربخش (۷۹۵ ـ ۸۶۹ ق)، از اکابر عرفای قرن نهم و مؤسّس سلسلهٔ شیعی نوربخشیه در تصوّف است.

نَسَب شریف بهاءالدوله، با نوزده واسطه به حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام منتهی می‌شود.[3]

از آن‌جا که وی را از پیشوایان و مشایخ نوربخشیه دانسته‌اند،[4] سلسلهٔ مشایخ او در تصوّف ـ بنابر معروف ـ از طریق جدّش سیّد محمّد نوربخش به حضرت امام رضا علیه‌السلام و از آن حضرت به امام علی علیه‌السلام و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پیوندد.[5]

---

۱. وی را به گونه‌هایی دیگر نیز شناسانده‌اند. از جمله آن‌که شهرت وی را بهاءالدین نوشته‌اند (ر.ک: دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص٦٤٩)؛ امّا صحیح آن است که در متن آورده‌ایم، آن‌سان که وی خود را در مقدمهٔ آثارش معرّفی کرده است (ر.ک: الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۷، ص ۲۱۸).

۲. برای آگاهی از شرح احوال او، ر.ک: حبیب السیر، خواندمیر، ج ٤، ص ٦١١ـ٦١٢؛ مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۲، ص١٤٨ـ١٤٩. سنج: تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیگ منشی، ج ۱، ص ۲۳۱. از وی دیوان شعری نیز برجای مانده است (ر.ک: الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، ص ۱۲۲۹).

۳. قاضی نوراللّه شوشتری می‌نویسد که نَسَب سیّد محمّد نوربخش ـ جدّ بهاءالدوله ـ با هفده واسطه به امام موسی کاظم علیه‌السلام منتهی می‌گردد (مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۲، ص ١٤٣).

٤. تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ج ۱، ص ٤٠٠.

۵. شیخ شمس‌الدین محمّد اسیری لاهیجی، از خلفای سیّد محمّد نوربخش، این طریقه را در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز بیان کرده است (مفاتیح الاعجاز، شمس‌الدین محمّد لاهیجی، ص ۵۸۵). نیز، ر.ک: مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج۲، ص ۱۵۰.

از تاریخ تولّد بهاءالدوله اطّلاع دقیقی در دست نیست، اگرچه با استناد به سال تألیف خلاصة التجارب، او را متولّد حدود سال ۸۶۰ق، در ری دانسته‌اند.[۱]

از استادان وی در طب نیز چیزی دانسته نیست، جز آن‌که در باب دوم خلاصة التجارب، به برخی کارهای درمانی پدر خویش اشارت کرده است.[۲]

وی به کاشان، نطنز، اصفهان، استرآباد و هرات سفر کرد و در اواخر زندگانی سلطان حسین بایقرا (۸۴۲ ـ ۹۱۱ق) به هرات رفت و مورد توجّه او واقع شد. پس از مرگ بایقرا، به ری بازگشت. سپس به آذربایجان رفت و به شاه اسماعیل صفوی پیوست و سرانجام، پس از دو سه سالی که نزد شاهِ صفوی بود، مورد غضب او واقع شد و به قتل رسید. سال وفات وی را در حدود ۹۱۵ق، تخمین زده‌اند.[۳] علّت خشم شاه اسماعیل بر او روشن نیست. دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب ـ به حدس خویش ـ آن را به سبب داعیه‌های خاصّ او ـ همانند جدّش سیّد محمّد نوربخش ـ می‌داند.[٤]

۱. افزون بر ری، او را به دیلم نیز منسوب داشته‌اند (فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۱، ص ۵۲۷). این‌قدر می‌دانیم که جدّ وی سیّد محمّد نوربخش، در طی سفرهای خود و پیش از اقامت در ری (سولقان)، دوبار در گیلان اقامت داشته است (ر.ک: مجالس المؤمنین، قاضی نور الله شوشتری، ج ۲، ص ١٤٦). در دورهٔ اقامت دوم او، به سال ۸٤۹ق، شیخ شمس‌الدین محمّد لاهیجی به خدمت او رسیده و دست ارادت به او داده است. او در مفاتیح الاعجاز و اسرارالشهود، این جریان و تاریخ را بیان کرده است (ر.ک: مفاتیح الاعجاز، ص ٦٧؛ اسرارالشهود، ص ٢٥٦). نیز در همان‌جا و همان سال بوده که ابن‌همام شیرازی به محضر سیّد محمّد نوربخش رسیده و از او ارشاد پذیرفته است (ر.ک: مقدمهٔ نگارنده بر «شرح حدیث حقیقت»، میراث حدیث شیعه، دفتر پنجم، ص ٢١٤).

۲. برخی آموخته‌های پزشکی وی را نخست در ری و سپس در هرات نزد استادان هندی دانسته‌اند (ر.ک: فرهنگ معین، ذیل: نوربخش).

۳. دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٤٩.

٤. دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، ص ٢٣٦.

خواندمیر ـ از معاصران بهاءالدوله ـ در حبیب السِیَر می‌نویسد:

شاه بهاءالدین،[1] فاضل‌ترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و به مزید علم و دانش، از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنا می‌نمود. همواره اوقات خجسته ساعات را به ادای وظایف طاعات مصروف می‌داشت و در تتبّع سنن سنیّهٔ آباء عظام خویش کوشیده، نقش افاده و ارشاد بر صحایف خواطر می‌نگاشت. و آن جناب در اواخر ایّام زندگانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا از جانب عراق به دارالسلطنهٔ هرات تشریف آورده، در خانقاه خواجه افضل‌الدّین محمّد کرمانی که در بیرون درب عراق بود، نزول اجلال فرمود و منظورِ نظر آن پادشاه عالی‌جاه گشته، چندگاه در ظلّ عاطفتش برآسود. و چون حضرت خاقان منصور وفات یافت و شرار تفرقه و پریشانی درون متوطّنان بلاد خراسان را فروتافت، شاه بهاءالدین به صوب عراق و آذربایجان شتافته، در سلک ملازمان بارگاه عالم‌پناه شاهی[2] منتظم گشت و بعد از دو سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود، به حسب اقتضای قضا مؤاخذه شده، درگذشت.[3]

از فرزندان او سیّد رضا رازی نوربخشی است که دیوان شعری از وی برجای مانده است.[4]

III. تألیفات

از بهاءالدوله، سه تألیف می‌شناسیم:

۱. خلاصة التجارب در پزشکی، کتابی است به فارسی در ۲۸ باب. وی در این اثر، در بسیاری موارد به شرح و گزارش معالجات خود پرداخته و آن را به سال ۹۰۷ ق، در طَرَشت از روستاهای ری قدیم (واقع در غرب تهران کنونی) به پایان آورده است.[5]

---

۱. چنان‌که نوشتیم، صحیح بهاءالدوله است.
۲. مقصود، شاه اسماعیل صفوی است.
۳. حبیب السیر، خواندمیر، ج ٤، ص ٦١٢. عبارت پایانی خواندمیر، به قتل وی به دست شاه اسماعیل صفوی اشاره دارد.
٤. الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، ص ۳٦٥، ۱۲۲۹.
٥. کشف الظنون، حاجی خلیفه، ج ۱، ص ۷۱۸؛ الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۷، ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸. برای آگاهی از

۲. العون در منطق، رساله‌ای است به عربی که در یک مقدّمه و سه مقصد و یک خاتمه ترتیب یافته و در طرشت آن را به پایان برده است.[۱]
۳. هدیة الخیر در حدیث.

IV. هَدیّة الخیر

هدیة الخیر، رساله‌ای ثمین و متنی دلنشین در شرح عرفانی احادیث نبوی است. مؤلّف ـ چنان‌که در دیباچهٔ رساله نگاشته ـ بر آن بوده که چهل حدیث از احادیث پیامبر خاتم را شرح نماید. بر این اساس در کتاب‌نامه‌ها آن را اربعین حدیث معرّفی نموده‌اند،[۲] امّا آن‌گونه که نسخه‌های موجود آن گواهی می‌دهد، گویا وی تنها به شرح بیست حدیث موفّق گشته است.

بر پایهٔ آنچه در مقدّمهٔ اثر آمده، مؤلّف آن را به سال ۸۹۸ق، و پیش از اثر مشهور خود، خلاصة التجارب، آغاز نموده است، چنان‌که در باب دوم خلاصة التجارب از آن یاد کرده است.[۳]

او در این رساله، نخست عبارت عربی حدیث را می‌آورد و سپس با بیانی عرفانی به شرح آن می‌پردازد. وی در لابه‌لای شرح حدیث، مباحث عرفانی ارزشمندی آورده و از اشارات عرفا، به ویژه عارف معروف، میر سیّد علی همدانی[٤] ـ که نوربخشیان بدو اعتقادی تمام دارند ـ گنجانیده، چنان‌که خود اشاره کرده است.[٥]

↔ محتوا و اهمیّت این کتاب، ر.ک: دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٥٠.

۱. الذریعة، آقا بزرگ تهرانی، ج ۱۵، ص ۳٦۱.

۲. همان، ج ۲۵، ص ۲۰۷؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، ص ۱٤۸۷.

۳. دانش‌نامهٔ جهان اسلام، ج ٤، ص ٦٥۱.

٤. برای آگاهی از احوال و آثار وی، ر.ک: احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی، دکتر محمّد ریاض.

٥. همچنین برخورداری وی از مفاتیح الاعجاز في شرح گلشن راز اثر شمس‌الدین محمّد اسیری لاهیجی در این اثر ↔

هدیة الخیر، نه تنها از نظر محتوا، که از نظرگاه سبک سخن نیز بسیار زیبا و گیراست. برخورداری این اثر از آرایه‌های لفظی و معنوی، بر زیبایی و ارزش آن بسی افزوده است. از ویژگی‌هایی که در این اثر به چشم می‌آید، به‌کار بردن واژگان ـ گاه دیریاب ـ عربی است که شیوهٔ رایج نگارش آن زمان است، ولی همچون برخی نگاشته‌های آن دوره، نشانی از ملال‌آوری در آن نیست.

مؤلّف، افزون بر شاهدآری از قرآن و احادیث، شواهدی بسیار از اشعار ـ عربی و پارسی ـ آورده که گویا برخی از آنها اثر طبع خود اوست.[1] همچنین از این اثر، احاطهٔ او بر قرآن، حدیث، عرفان نظری، حکمت، ادب عربی و پارسی، ملل و نحل و طب، آشکار است.[2]

۷. نسخه‌های خطی هدیة‌الخیر

تاکنون نسخه‌های زیر از هدیة الخیر شناخته شده است:

۱ ـ کتابخانه آیة‌الله مرعشی نجفی، نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰، تحریر ۹۰۲ق.[3]

۲ ـ کتابخانهٔ امیرالمؤمنین نجف، نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۴، تحریر سدهٔ ۱۰ق.[4]

↔ پیداست (سنج: متن هدیة الخیر با مفاتیح الاعجاز و تعلیقات آن به کوشش محمّدرضا برزگر خالقی و عفّت کرباسی).

۱. ر.ک: شرح حدیث هفتم، نهم، دهم.

۲. عالم ربّانی، ملاّ احمد نراقی (م ۱۲٤٥ق) در کتاب خود خزائن، مطالبی از هدیة الخیر (شرح حدیث بیستم) نقل نموده است (ر.ک: خزائن، ص ٤۰۹ ـ ٤۱۱).

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیة‌الله العظمی مرعشی نجفی، سیّد احمد حسینی، ج ۲۳، ص ۱٦۷؛ آشنایی با چند نسخهٔ خطی، دفتر اوّل، حسین مدرسی طباطبایی ـ رضا استادی، ص ۱۰٦.

٤. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، ج ۲، ص ۱٤۸۷.

۳ـ کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۰، تحریر ۱۲۴۶ق.[۱]

۴ ـ کتابخانهٔ آیةالله فاضل خوانساری، نسخهٔ شمارهٔ ۲۲۰/۴، تحریر سدهٔ ۱۳ق.[۲]

۵ ـ کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۷۳، بی‌تاریخ.[۳]

۶ ـ کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی، نسخهٔ شمارهٔ ۴۷۸۱/۱، بی‌تاریخ.[٤]

VI. روش تصحیح و تحقیق

نگارنده پس از بررسی نسخه‌های خطی هدیة الخیر و برابر نهادن متن آنها با یکدیگر (نسخه‌شناسی تطبیقی)، دو نسخهٔ زیرین را که از حیث قدمت، صحّت و اصالت بر دیگر نسخ برتری داشت، برای تصحیح و تحقیق این اثر برگزید:

۱ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۱۰، کتابخانهٔ آیةالله مرعشی نجفی.

این نسخهٔ نفیس در نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۹۰۲ ق و در زمان حیات مؤلّف کتابت شده، ولی کاتب آن دانسته نیست. این نسخه به خط نسخ در ۱۷۴ صفحه نگاشته شده و عناوین و آیات و احادیث با قلم سرخ تحریر گردیده است. از این نسخه با نشان «م» یاد کرده‌ام.

۲ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۰، کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم.

این نسخه در ربیع‌الثانی سال ۱۲۴۶ ق کتابت شده و کاتب آن،

---

۱ . فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیهٔ قم، رضا استادی، ج ۲، ص ۱۱۱.

۲ . فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله فاضل خوانساری، سیّد جعفر حسینی، ج ۱، ص ۱٦۹.

۳ . فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، محمّد آصف فکرت، ص ٦۱۰.

٤ . فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی نجفی، سیّد احمد حسینی، ج ۱۲، ص ۳٤٤. نگارنده برپایهٔ کاوش خویش چنین می‌پندارد که این نسخه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ آیةالله فاضل خوانساری کتابت گردیده است. این هر دو نسخه را بسی افتادگی است، از این‌رو چونان گزیده‌ای می‌مانند و چندان قابل اعتماد و اعتنا نیستند.

عبدالکریم متخلّص به «شائق» است. این نسخه به خط نستعلیق تحریری در ۳۰۰ صفحه نگاشته شده و عناوین و آیات و احادیث با قلم سرخ تحریر گردیده است. از این نسخه با نشان «ف» یاد کرده‌ام.

در تصحیح، نسخهٔ «م» اساس قرار گرفته و ضبط نسخهٔ «ف» در پانوشت نمایانده شده است، مگر در مواردی که به لحاظ صحّت، ضبط نسخهٔ «ف» در متن آمده است و ضبط نسخهٔ «م» در پانوشت. هر آن‌جا که ضبط هر دو نسخه ناصواب بود، تصحیح قیاسی نموده و ضبط نسخه‌ها را در پانوشت نشان داده‌ام. صورت نوشتاری نسخه‌ها را نیز به گونهٔ امروزین برگردانیده‌ام و مآخذ آیات و روایات را در پانوشت آورده‌ام.

در ختام، سپاس از تنی چند را بر خود بایسته می‌دانم:

میراثبان فرهیخته جناب حجةالاسلام سیّد محمود مرعشی ـ تولیت کتابخانهٔ بزرگ آیةالله مرعشی نجفی ـ که از راه لطف و حسن نظر، نسخه‌هایی از اثر را در اختیارم نهاد.

دانشی‌مرد مایه‌ور جناب حجةالاسلام احسان سرخه‌ای که چونان همیشه مرا از مایه‌های حدیثی‌اش بهره‌ور ساخت و افزون بر آن در یافتن مآخذ احادیث یاری‌ام نمود.

دوست دانشمند جناب حجةالاسلام علی صدرایی خویی که تحریض و ترغیبش در انجام این پژوهش مؤثّرافتاد.

خدای هماره بر خوان احسانشان نشاناد!

سیّد محمّد عمادی حائری

بهار ۱۳۸۰ شمسی

هديّة الخير

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مبرا از شایبهٔ رعونت و ریا و ثنای معلی بزیور صدق و صفا حضرت

قادری حکیمی را که بجهت اظهار اسرار قدرت بی غایت و احضار آثار حکمت

بی نهایت لطایف اثمار ارواح را در کمایم اشجار اشباح ساری ساخته

ثم سواه و نفخ فیه من روحه و تسبیح و تنزیه ذات مقدسش را بلسان مرغان

جاری ساخته که و ان من شیء الا یسبح بحمده

تصویر آغاز نسخهٔ م

وجود و نسبت که مطلوب اهل تصفیه است اتم باشد و اما از آداب
این ذکر یکی آنست که با وضو باشد چنانچه در دیگر عبادات دیگری
آنکه بعد از ادای طاعات مفروضه بدان قیام نماید تا وسوسهٔ قضاء نماز
و غیره او را از توجه تام مانع نگردد و به نوایه مطلوبه تواند رسید
دیگری آنکه چشم بر هم نهاده گوید تا احساس خاطر او را پریشان نکند
دیگری آنکه در کنج خلوتی تاریک باشد تا خاطر جمع بود و حواس مضبوط
و کنف و کوی مخلوق مشوش اوقات او نگردد و از شر ریا نیز محفوظ بود
و از برکات عزلت محظوظ و حضرت مرشد ربانی شیخ علاء الدوله
سمنانی قدس الله سره العزیز مجملا این معانی اعادتی میفرماید در این
قطعه شرط این ره طالبا دانی که چیست دایما با نفس خود بودن بجنگ
قوت خود کردن ز خون دل مدام ترک کردن لقمهٔ شیرین و چرب
خلوت تاریک و بیداری شب معنی حالی ذکر جاودانه هب
چون در اسرار این اعمال استتار شنیدن و خفیات اطوار اهل
حال را بحکم کلم الناس علی قدر عقولهم گفتن بیان از صوب
اعلام حقایق بیاید یافتن و توسن کلک عنبر نشان زا در میدان افشا
دقایق نرم ساختن نظم اسرار توان به پاک بازان گفتن
لیکن نتوان به نو نیازان گفتن گنجشک اگرچه بال مرغان دارد
او را نتوان ز قسم بازان گفتن

تم الکتاب

بعون الملک الوهاب بحمد یزدانی
تاریخ منتصف شهر
ربیع الاول
سنهٔ اثنی
...

تصویر انجام نسخهٔ م

هدیة الخبیر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه

حمد مبرا از شایبه رعونت و ریا و ثنا محلی بزیور صدق و صفا حضرت قادری حکیمی را
که بجهة اظهار اسرار قدرت بیغایت و احضار آثار حکمت بینهایت لطایف اسرار را
در کشایف اشجار اشباح ساری ساخت که ثم سواه و نفخ فیه من روحه
و تسبیح و تنزیه ذات مقدس را بر لسان هر مخلوقی جاری ساخت که و ان من شیء
الا یسبح بحمده و بفیض جود و فضل [illegible] زبان وجود را [illegible]
انسان [illegible] هو الذی خلق من الماء [illegible]
[illegible] انی اعلم [illegible]
که و علم آدم الاسماء کلها بتشریف تکریم و لقد کرمنا بنی آدم [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] بموجب فاحببت ان اعرف جمال
کمال انسان را زیب عرفان و زینت حسن اعمال و زیور اخلاق احسان تزیین و تحلی
گردانید که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ربنا و اسبغ علیکم
نعمه

تصویر آغاز نسخهٔ ف

و از شر ریا محفوظ بر بود و از برکات غوث محفوظ و حضرت مرشد جهانا شیخ علاء

الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز بجمله [illegible] اشارت ما میفرماید در قطعه

شرط این ره طالبا دانی که چیست ؛ دایما با نفس خود بودن بحرب ؛ قوت خود

کردن ز خون دل مدام ؛ ترک کردن لقمهٔ شیرین و چرب ؛ خلوت تاریک و بیداری شب

مسدود خاطر و ذکر چهار ضرب ؛ چون در این اسرار اشارات [illegible] بارها

بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم که عنان بیان از شرح اعلام حقایق

بنا بر ناقابلی [illegible] در بیدا افشای دقایق [illegible] . نظم

اسرار قرآن با پاکبازان گفتنی ؛ لیکن اشرار [illegible] گفتنی ؛ [illegible]

دور از اشرار ز قسم بازان گفتنی ؛ والسلام علی من اتبع الهدی ؛ تم و فرغ من تسوید

هذه النسخة الهدایة فی اداء [illegible] الکریم [illegible] الی العاشق المشتاق

الی النهایة [illegible] کار دیگر نیستم مشغله ام عاشقی است ؛ لاجرم [illegible] از ناز خود [illegible]

فی شهر ربیع الاول [illegible] سنه [illegible]

م

تصویر انجام نسخهٔ ف

بسم الله الرّحمن الرّحیم [1]

حمد مبرّا از شایبهٔ رعونت و ریا، و ثنای محلّیٰ به زیور صدق و صفا، حضرت قادری حکیمی را که به جهت اظهار اسرار قدرت بی‌غایت و احضار آثار حکمت بی‌نهایت، لطایف اثمار ارواح را در کثایف اشجار اشباح ساری ساخت که ﴿ثُمَّ سَوَّىٰهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِۦ﴾[2] و تسبیح و تنزیه ذات مقدّسش[3] را بر لسان هر مخلوقی جاری ساخت که ﴿وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ﴾[4] و به مقتضای جود، اغصان نهال[5] وجود را به ازهار افراد نوع انسان منوّر کرد که ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلْمَآءِ بَشَرًا﴾[6] و در مشاعیل جان و قنادیل جنان ایشان به محض عنایت ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[7] مصابیح[8] علوم برافروخت که ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا﴾[9] و به تشریف و تکریم ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ﴾[10] مخصوص فرمود وصیت فضیلت بنی‌آدم را به خافقین رسانید که ﴿وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾[11] و بر موجب فأحببتُ أن أُعرف[12] جمال کمال انسان را به زیب عرفان و زینت حسن ایمان و زیور اخلاق احسان، مزیّن و مُحلّیٰ گردانید که ﴿ٱلَّذِيٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾[13] و بر حسب ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُۥ ظَٰهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾[14] هر کسی را به‌قدر قابلیّت، از نوال خوانِ عطا و احسانش حظّی کرامت فرمود که ﴿فَٱذْكُرُوٓاْ ءَالَآءَ ٱللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[15] و سابقانِ میادین خیرات

---

۱. ف: + و به نستعین.
۲. سورهٔ سجده، آیهٔ ۹.
۳. ف: مقدّس.
۴. سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٤.
۵. ف: زبان.
٦. سورهٔ فرقان، آیهٔ ٥٤.
۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.
۸. ف: به مصابیح.
۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱.
۱۰. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۰.
۱۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۰.
۱۲. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ١٤٤، ۱٥۹، ١٦٢، ١٦٤، ٦٠١.
۱۳. سورهٔ طه، آیهٔ ٥٠.
١٤. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۰.
۱۵. سورهٔ اعراف، آیهٔ ٦٩.

و سالبانِ قَصَبات حسنات را به شرف رحمت مشرّف فرمود که ﴿ٱدْخُلُواْ ٱلْجَنَّةَ أَنتُمْ وَأَزْوَٰجُكُمْ تُحْبَرُونَ﴾.[۱]

نظم

ای به وصف بیان ما همه هیچ | همه آنِ تو، آنِ ما همه هیچ
ما به کُنه حقیقتت نرسیم | ای یقین و گمان ما همه هیچ
هرچه بیند خیال ما همه وَهم | هرچه گوید زبان ما همه هیچ

و صلوات بی‌حدّ و تحیّات لا یعدّ، سیّدی راکه صفحهٔ صحیفهٔ رسالتش به طُغرای زهرای ﴿وَمَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللَّهَ﴾[۲] موشّح، و عنوان دیوان هدایتش به توقیع رفیع ﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ﴾[۳] مُرشّح است.

نظم

محمّد کآفرینش هست خاکش | هزاران آفرین بر جان پاکش
مرقّع‌برکشِ نر ماده‌ای چند | شفاعت‌خواهِ کارافتاده‌ای چند
ریاحین‌بخش باغ صبحگاهی | کلید مخزن گنج الهی
فروغ‌افروزِ چشم اهل بینش | طراز کارگاه آفرینش
به معنی کیمیای خاک آدم | به صورت توتیای چشم عالم
سر و سرهنگ میدان وفا را | سپه‌سالار و سرخیل انبیا را[٤]

یا أیها الرّاجون منه شفاعتاً | صلّوا علیه و سلّموا تسلیما[٥]

صلّی الله علیه و علی آله و أصحابه الّذین بهم ارتفعت رایات الدین، و أشرق من

---

۱. سورهٔ زخرف، آیهٔ ۷۰. ۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۰. ۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.

٤. ف: +

اساس شرع او ختم جهان است | شریعت‌ها بدو منسوخ از آن است

٥. سورهٔ احزاب، آیهٔ ٥٦.

مشارق الغرّ ضیاء الحقّ، و لمع من مطالع الإقبال سناء الیقین.

امّا بعد، بر رایِ صائب ارباب صلاح وضمیر ثاقب اصحاب فوز و نجاح ـ خلدت برکاتهم ـ چنین معروض می‌دارد فقیر حقیر، خادم فقراء الملّة، حسن ـ المشهور به بهاءالدّوله ـ بن قاسم بن محمّد النوربخش ـ رزقه الله تعالی أعلی مدارج العرفان و أعاذه من وساوس الشیطان ـ که چون سبیکهٔ حال این بیچاره در قال طلب کمال به حکم **اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له**[۱] به نارِ اشتعال[۲] به حسان اعمال بگداخت و از اکسیر نظر عنایت و هدایت حضرت پیر ـ خلدت ظلال إرشاده و إشفاقه ـ ذرّهٔ پرتو التفات بر او انداخت و به امر عالی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ ٱلْأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهْلِهَا﴾[۳] این کمینه را به خطابات متضمّنه بر مضامین فرامین الهی را که ﴿ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ﴾[٤] مخاطب ساخت، بر حسب «المأمور معذور»، دلالت قابلان و هدایت طالبان بر ذمّت همّت لازم گشت و اقدام برآن فرمان ـ مجتنباً عن التقصیر المثمر للخذلان ـ به مقتضای ﴿فَٱسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ﴾[٥] از واجبات آمده. و بر اهل بصیرت مخفی نیست که استهدای عباد به صوب منازل سداد و رشاد[٦] به وسیلهٔ مواعظ و نصایح و ترغیب به سلوک نهج صواب و ترهیب از طریق اهل عذاب ـ چنانچه دأب هدات و سنّت حضرت غافر الذنوب و الخطیّات است ـ میسّر گردد و در اوان ارتکاب چنین امور، استمساک به عروة الوثقیِ کلماتی که از شوائب عیب و ریب[۷] محروس و مصون بود، اولیٰ باشد. فهذا[۸] مناسب چنان نمود که از اخبار قُدوه ابرار و آثار قبلهٔ احرار، اعنی احمد مختار ـ علیه صلوات الله العزیز الجبّار ـ اربعینی که جامع جمیع این مقاصد و مبیّن و متضمّن[۹] جملهٔ قواعد باشد، جمع کرده آید و ترجمهٔ آن به لفظ فارسی ـ چنانچه زبان وقت املا کند ـ بر اطباق اوراق در ذیل آن عرضه دارد تا مبتدی و منتهی را فایده رسد، و به جهت تفصیل مجملات و تحلیل عقد لغات و تشریح

---

۱. التوحید، ص ۳۵٦؛ صحیح البخاري، ج ٦، ص ۸٦؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ٤۷.
۲. ف: اشتغال.
۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۸.
٤. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۵.
۵. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۲.
٦. ف: ارشاد.
۷. ف: ریب و عیب.
۸. ف: ـ فهذا.
۹. ف: متعلّمی.

مشکلات و توضیح مُغلقات و تحقیق طریق عقاید و عبادات، کلمه‌ای چند مناسب هر مقامی از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین، مشحون به مواعظ لایقه و نصایح رایقه و مؤیّد به آیات کلام الهی ﷻ و مستشهد هم به احادیث حضرت رسالت پناهی ﷺ، مرقوم و مسطور گرداند و آن را برای طالبان طرایق حقایق و راغبان لقای حضرت خالق[1] هدیّه[2] سازد و بدین واسطه سلسلهٔ محبّت را که باعثهٔ[3] ارادت و رابطهٔ قبول تربیت است، به موجب کلمهٔ طیبهٔ **تهادوا تحابّوا**[4] تحریک نماید و نزول اَمطار عنایت و هبوب ریاح مرحمت را از سحاب کَرَم بی‌غایت و بَوادی رحمت بی‌نهایت، به سبب مشاهدهٔ لمعاتِ بُروق معانی حدیث حبیب[5] حضرت صَمَدانی که **من دلّ علی الخیر فلهُ مثل أجر فاعله**[6] مترقّب می‌باشد. بنا بر این معنی، عنان عزیمت به صوب تحریر و تسطیر این امور مذکوره مصروف ساخت و به اشارت حضرت منّان، در اغراوان سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمائه، به جمع و ترتیب و بیان آن اربعین پرداخت.

نظم

کأنّ فؤادی مجمر فیه عنبر　　علی نار فکري واللّسان یروّح
یترجم عمّا في ضمیري مدامعي　　وکلّ إناءٍ بالّذي فیه یرشح

و از سَنابِل اَکداس کلمات هدات سبیل نجات و متجرّعان کؤوس ماء الحیات، مشتمل بر معارف و حقایق و محتوی بر نُکَت و دقایق، خصوصاً از کلمات مرشد[7] سالکان راه و مربّی سایران الی الله، قطب الأقطاب، المستغنی عن الألقاب، علی ثانی،[8] شهاب الملّة والدّین، امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس الله روحه[9] العزیز ـ

---

۱. ف: ـ خالق.　۲. ف: هدایه.　۳. ف: باعث.
٤. الکافي، ج ٥، ص ١٤٤؛ من لایحضره الفقیه، ج ٣، ص ٢٩٩؛ السنن الکبری، ج ٦، ص ١٦٩.
٥. ف: ـ حبیب.
٦. صحیح مسلم، ج ٦، ص ٤١؛ سنن أبي‌داود، ج ٢، ص ٥٠٤؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ١٤٨.
٧. ف: ـ مرشد.　٨. ف: مافی.　٩. ف: وجه.

نظم

کـــلام یــفوق[۱] الدرّ نــثر نــظامه　　　و یسکر للأرواح من خمرة المـعنیٰ

جمع کرد،[۲] بعد از آن که به ذیل هدایت آن حضرت ـ أباً عن جدّ ـ تشبّث نموده بود و فحوای این بیت را که گفته‌اند:

نظم

یـــا عـلی! دست مـا و دامـن تـو　　　خــوشه‌چینیم گِـرد خـرمن تـو

وِرد جان و سبحهٔ جنان گردانید، ﴿اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِی هَدَىٰنَا لِهَـٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ أَنْ هَدَىٰنَا اَللَّهُ﴾.[۳] و چون رجاء واثق و امید لاحق بود که از اهدای این هدیّه انواع خیر به ظهور رسد، این رساله را هدیة الخیر نام نهاد.[٤] اکنون متوقّع از مکارم اخلاق مطالعه کنندگان آن است که چون این فقیر به قلّت بضاعت متّصف و به عجز معترف است، اگر بر مواضع خلل و مواقع زلل اطّلاع یابند، به ذیل عفو و اغماض بپوشند و حُسن تنقیح و ترقیح مبذول دارند و مضمون آیـهٔ کـریمهٔ ﴿اَلَّـذِینَ یَسْـتَمِعُونَ اَلْـقَوْلَ فَـیَتَّبِعُونَ أَحْسَـنَهُۥٓ﴾[۵] را ملحوظ داشته، از صوب عیب‌جویی و سیرت بدگویی اِعراض نموده، هر چیزی را به مصرف شایسته صرف نمایند و بر محلّ بایسته حمل فرمایند.

نظم

و عین الرضا عـن کـلّ عـیب کـلیلة　　　و لکّن عین السّخط تبدي المساویا

اللّهمّ وفّقنا للإتمام، بالنّبي و آله الکرام!

۱. ف: یطوق.　۲. ف: +و.　۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ٤۳.

٤. ف: نهادم.　۵. سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸.

الحديث الأوّل

قال رسول الله ﷺ[1]: **كلّ أَمرٍ ذي بالٍ لم يبدأ ببسم الله، فهو أبتر.**[2]

مراد از «امر» عمل است و «بال» در لغت، دل و حال و شأن شیء را گویند و «ابتر» منقطع از خیر و صالح و نفع بود.

بیان: مظهر انوار تجلّیات سبحانی، مَهبط اسرار تنزیلات فرقانی، صدرِ صُفّهٔ صفا، بدرِ خطّهٔ وفا، سیّد انبیا، محمّد مصطفی ـ علیه صلوات الله العلی ـ می‌فرماید که[3] هرکاری که عظیم‌الشأن و یا مسبوق به عقد نیّت قلب بود، چون آغاز آن امر مقرون به کلمهٔ طیّبهٔ «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نبود، آن امرْ ناقص و بی‌انجام و بی‌نفع و نافرجام بود. و به روایتی دیگر **لم یبدأ فیه باسم الله، فهو أبتر**[4] آمده، و علی کلا التقدیرین، وجوب ابتدای به ذکر خدا ـ عزّ و علا ـ[5] معلوم ارباب صدق و صفاست، چه ابتدای جمیع امور از آن حضرت و انتهای جمله نیز بدان حضرت است، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿فَسُبْحَـٰنَ ٱلَّذِی بِیَدِهِۦ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾[6] از این معنی خبر می‌دهد.

ای سعادتمند! نزد اهل تحقیق، تخصیص به ذکر هر یک از این کلمتین از سایر کلمات و اسما جهتی دارد. امّا جهت تخصیص به کلمهٔ شریفهٔ «بسم الله الرّحمن الرّحیم» ـ چنانچه روایت اولیٰ است ـ آن است که اهل معنی را از جمیع موجودات حسّی و عقلی و خیالی و صوری و معنوی و مثالی، نظر بر وجود مطلق حق است ـ تعالی شأنه و تقدّس ـ.

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۳. ف: ـ که.
۴. الکشّاف، ج ۱، ص ۳.
۵. ف: خدای عزّوجل.
۶. سورهٔ یس، آیهٔ ۸۳.

نظم

کـلّي بکـلّک یـا مـولای مشغول و لیس لي عـنک مـعلوم و مـعقول
أکلّم النـاس رسـماً قـد رسـمت لهـم إلی المـجاز و أنت القـصد و السؤل
أدعـو و أسأل مـن[۱] ألقـی و آمـله و أنت مـولاي مـدعوّ و مأمـول

و وجود مطلق را مراتب است که از روی تفصیلْ حصری و نهایتی ندارد، فأمّا از روی اجمالْ پنج مرتبه است که از آنها به «لاهوت» و «جبروت» و «ملکوت» و «مُلک» و «ناسوت» تعبیر کنند. و وجود متعالی ذات لایزالی را جامع این مراتب خمسه ـ بل عین اینها ـ دانسته‌اند، چنانچه گفته‌اند:

نظم

أقول و روح القدس ینفث[۲] في نفسي
فإنّ وجود[۳] الحق من عدد خمسي[٤]

چه ظهورات و تجلیّات نور[٥] وجود مطلق بـه صُـوَر مـظاهر و اعـیان جـهت اظـهار کمالات اسما و صفات متعالیه، لازم ذات است.

نظم

تـجلّیت للأکـوان خـلف ستورها[٦] فـتمّت بـما ضـمّت إلیـه السّـتائر

پس در ابتدای امور، ذکر کلمه‌ای که اشارت به این مراتب بود، اولیٰ و انسَب است. و کلمهٔ متبرّکهٔ «بسم الله الرّحمن الرّحیم» مشتمل بر پنج لفظ است که هر لفظی اشارت است به یکی از این مراتب خمسهٔ مذکوره، و این مراتب را «عوالم خمسه» گویند.

---

۱. ف: + ذات.
۲. ف: ینفت.
۳. ف: جود.
٤. ف: خمس.
٥. ف: در.
٦. ف: استورها.

امّا مرتبهٔ اُولیٰ، عالم «ذات بَحت» است، یعنی حقیقت صرفهٔ بی‌قیدی به صفتی یا اعتباری، و این عالم ذات را «وجود مطلق» و «بیاض مطلق» و «حقیقة الحقائق» و «ماهیة الماهیّات» و «غایة الغایات» و «نهایة النّهایات» و «عین الجمع» و «هویّت غیب» و «غیب مجهول» و «لا تعیّن»[1] و «لا یوجد» و «عماء» و «احدیهٔ صرفه» و «لاهوت» گویند. و تسمیهٔ ذات به هر اسمی از این اسما جهتی دارد. «وجود مطلق» یعنی مقیّد به هیچ صفتی و اعتباری نیست. و «بیاض مطلق» یعنی در او هیچ نقشی را اسما و صفات معتبر نیست. و «حقیقة الحقائق» و «ماهیة الماهیّات» یعنی حقیقت و ماهیّت جملهٔ موجودات است، زیراکه مطلق است و باقی مقیّد و مطلق اصل مقیّد بود. و «غایة الغایات» و «نهایة النّهایات» یعنی چون مراتب تجلیّات ظهوری و شهودی الهی مصوّر به صورت دایره گشته است که از نقطهٔ وحدت تا نهایت کثرات[2] را «قوس نزولی» گویند و از نهایت کَثَرات[3] تا به مبدأ که همان وحدت است «قوس عروجی» گویند، پس چنان‌که بدایت جمله از اوست، نهایت و غایت جمله هم بدو بود. و «عین الجمع» یعنی از تمام تفرّق‌ها و کثرت‌ها، آن وحدت منزّه است، بل جمیع کثرات و اعتبارات در پرتو آن نور بی‌چون وحدت، محو و[4] متلاشی بود.

نظم

لاهوت صِرف و وحدت محض است و ذاتِ بَحت
محو است در حریم هویّت، تعیّنات

و «هویّت غیب» یعنی آن هستی مبرّا از تعیّنات و معرّا از اعتباراتْ غایب است از عقل و حواس. و[5] «غیب مجهول» یعنی آن ذات ـ علی صرافتها ـ معلوم کسی نشود. و «لا تعیّن» یعنی مطلق است من حیث هو. و «لا یوجد» یعنی ادراک آن حقیقت مطلقه ـ کما

---

۱. ف: لا یعین.
۲. ف: کثرت.
۳. ف: کثرت.
۴. ف: ـ محو و.
۵. ف: ـ و.

هی ـ نتوان کردن ۰ و «عماء» یعنی پوشیدگی. و «احدیّهٔ صرفه» یعنی یگانگی ذاتی بی شرط شیء به نفی و اثبات. و «لاهوت» خود مبالغهٔ «لاه» است به معنی «اله» که اسم ذات است به اعتبار جمیع اسما و صفات، و گفته‌اند که لاهوت مبالغهٔ «لاه» است از «لاه یلیهُ لیهاً»، به معنی «احتَجَب» و «استَتَر»، و چون ذات از دیدهٔ اغیار به غایت مستور و محجوب است، مسمّا به «لاهوت» شده. و لفظ «الله» در این کلمهٔ جامعه اشاره بدین عالم است.

امّا مرتبهٔ ثانیه، عالم ذات است با صفات سبعهٔ کمالیه که حیات[1] و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است، و این عالم را «عالم صفات» و «جمع الجمع» و «برزخ البرازخ» و «تعیّن اوّل» و «عقل اوّل» و «عقل کلّ» و «نفس کلّ» و «اعیان ثابته» و «لوح المحفوظ» و «واحدیت» و «روحِ اعظم» و «قلم»[2] و «اُمّ الکتاب» و «روح محمّدی» و «جبروت» می‌گویند. و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما جهتی دارد. «عالم صفات» ظاهر است، چه اعتبار صفات در این عالم است. و «جمع الجمع» یعنی جامع جمیعِ مراتب است. و «برزخ البرازخ» یعنی واقع است در میان دو مرتبه که آن ذات صرفهٔ واجب و سایر مراتب ممکنات است[3] و باقی مراتبی که برزخ توانند بود، فرودِ این مرتبه واقع‌اند. و «تعیّن اوّل» ظاهر است، چه به تجلّی اوّل این اعتبارات و تعیّنات ظهور یافته. و «عقل کلّ» و «نفس کل» یعنی جمیع عقول و نفوس در تحت او مندرج‌اند و او بر همه مقدّم است. و «اعیان ثابته» یعنی ذوات جمیع تعیّنات ـ کائناً او غیر کائن ـ در آن عالم که علم الله است ثابت است، و به همین واسطه «لوح المحفوظش» نیز گویند. و «واحد» یعنی یگانگی صفاتی نه ذاتی، و صفات در این عالم متّحدند. و «روح اعظم» یعنی حیات جمیع موجودات[4] اوست. و «قلم» یعنی ممکنات به واسطهٔ او مکتوب در کتاب مسطور که عالم مراد است گشته‌اند. و «امّ الکتاب» یعنی اِرتسام آیات و کلمات موجودات کلیّه و جزویّه در ذات اوست.

---

۱. م: صورت.　۲. م: ـ و قلم.　۳. م: ـ است.

٤. ف: + به واسطهٔ.

و «روح محمّدی» یعنی استفاضهٔ انوار نبوّت از مبدأ بی واسطه نماید و سبب افاضهٔ انوار نبوّت بر انبیا گردد. و «جبروت» مبالغهٔ «جبر» است، و جبر یا به معنی قهر بود یا بستن شکستگی‌ها، و چون این مرتبهٔ ربّ الأرباب است، قاهر است بر همه و شکستگی‌ها جمله آن‌جا درست شود. و در این کلمهٔ جامعه، لفظ «الرّحمن» اشارت به این عالم است.

امّا مرتبهٔ ثالثه، عالم افعال و قوا و ارواح است که آن را «عالم ربوبیّت» و «غیب» و «امر» و «باطن» و «نفوس» و «عقول» و «لطیف» و «ملکوت» گویند. و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما جهتی دارد. «افعال» یعنی مؤثّر است در عالم ملک، و تأثیر به معنی فعل است و از این‌جاست که حکما ملکوت عِلوی را «عقل فعّال» می‌گویند. و «قوا» و «ارواح» یعنی قوّه و جان اجسام است. و «ربوبیّت» یعنی پرورش عالم اجسام او می‌دهد. و«غیب» نسبت با اجسام است، چه جسمانیتْ حجاب قواست و چون حجاب مرتفع گشت، بی شک عیان است. و «امر» یعنی به امر «کُن» موجود شده، بی مادّه‌ای و مُدّه‌ای. و «باطن» یعنی داخل اجسام است و اجسام خارج وی‌اند. و «نفوس و عقول» یعنی حیات و علم عالم اجسام است، و این اصطلاح حکماست. و «لطیف» یعنی از کثافت اجسام منزّه است. و «ملکوت» مبالغهٔ «مَلَک» است و مَلَکْ «فرشته» را گویند، و به اصطلاح اهل شرع ارواح را «ملائکه» گویند و مذکور شد که این عالم «عالم ارواح» است. و لفظ «الرّحیم» در این کلمهٔ جامعه اشارت[1] بدین عالم است.

امّا مرتبهٔ رابعه، عالم آثار و اجسام است که آن را عالم «مربوبیّت» و «شهادت» و «خلق» و «ظاهر» و «کثیف» و «محسوسات» و «مُلک» گویند. و چون این عالم[2] در مقابل ملکوت واقع است، جهت تسمیهٔ این عالم به هراسمی از اسم مقابل او که مذکور شده معلوم شود، چه «اجسام» در مقابل «عقول و نفوس و قوا و ارواح» است و «مربوبیّت»[3] در مقابل «ربوبیّت»، و «شهادت» در مقابل «غیب»، و «خلق» در مقابل

۱. ف: اشاره. ۲. ف: ـ عالم. ۳. ف: + از ربوبیّت.

«امر»، و «کثیف» در مقابل «لطیف». و «آثار» جمع «اثر» است و «اثر» علامت را گویند، و این عالم اثرِ أسماء الله است. و «محسوس» یعنی به حواس ظاهره ادراکش توان کرد. و «مُلک» از منقولات اصطلاحیه است، چه مُلک در لغتْ مملکت است، یعنی آنچه در حکم کسی باشد، و بنا بر این مناسب جمیع عوالم را غیر از لاهوت، «مُلک» توان گفت. فأمّا در اصطلاح اهل تحقیق، مُلکْ مخصوص به اجسام بود. و در این کلمهٔ جامعه لفظ «اسم» اشاره بدین عالم است.

امّا مرتبهٔ خامسه، عالم «انسان کامل» است و این عالم را عالم «جامعیّت» و «مظهر» و «مرآت» و «آخر تنزّلات» و «خاتم موجودات» و «علّت غایی» و «ناسوت» می‌گویند. و تسمیهٔ این عالم نیز به هر اسمی از این اسما جهتی دارد. «عالم جامعیّت» بدان گویند که وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است، زیراکه هر چه حق ﷻ از حق تا ثریٰ آفریده است، نموداری از آن در وجود بنی‌آدم تعبیه[1] فرموده است، چنانچه بعضی از ارباب عقولْ طبقات و پرده‌های سر را به افلاک تشبیه کرده‌اند و دو چشم را به نیّرین، و آب‌های دهن و بینی و گوش[2] را به آب‌های بِحار و انهار آفاق در شیرینی و شوری و تلخی و گندگی و خوشی، و استخوان‌ها را به جبال، و موی‌ها را به نباتات، و مغزها را به معادن، و اخلاط اربعه را ـ که آن صفرا و دَم و بلغم و سوداست ـ به عناصر اربعه و امثال اینها، و این به حَسَب ظاهر است، و امّا به حَسَب باطنْ آنچه در عرش و فرش و[3] آسمان و زمین نگنجید، در عرصهٔ دل انسانی گنجانید، چنانچه حدیث قدسی از این مقصود خبر می‌دهد که **ما وسعني أرضي و لا سمائي، و وسعني قلبُ عبد[ي] المؤمنِ التقيّ النقيّ**،[4] یعنی عظمت اسرار و معرفت ما در زمین و آسمان نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید. پس از این‌جا واضح گشت که وجود انسان اگرچه به ظاهر عالم صغیر است، فأمّا به معنی و حقیقتْ جهان کبیر است، و دُرّ این معنی را در این رباعی سفته‌اند:[5]

۱. م: بعینه. ۲. ف: دهان و بینی و دیده و گوش. ۳. ف: در.
٤. الوافي، ج ۱۱، ص ٥۳٦، با اختلاف. ٥. ف: سفته.

نظم

ای نسـخهٔ نـامهٔ الهـی کـه تـویی
وی آیـنهٔ جـمال شـاهی کـه تـویی
بیرون ز تو نیست هرچه در عـالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تـویی

و جهت تسمیه به «مظهر» که عبارت است از محلّ ظهور جمیع اسمای الهیه و صفات کمالیه، هم از[1] فحاوی این سخنان مفهوم گردد. و «مرآت» بدان گویند که بواطن زکیّهٔ ایشان قابل عکوس انوار جمال شاهی و مَجلای تجلیّات الهی است. و «آخر تنزّلات» یعنی مراتب[2] تنزّل وجود به[3] تجلّیات ظهوری در کثرات امکـانیه کـه نـصف دایـره است، منتهی به نقطهٔ برزخیهٔ وجود آدمی شده و باز در سیر وجود، ابتدای تـرقّی و عروج از این مرتبه است تا باز به نقطهٔ وحدت رسد. و «خاتم موجودات» هم[4] بدین معنی بود. و «علّت غایی» بودنش به حکم نصّ به ادراک[5] **لولاك لَما خلقت الأفـلاك**[6] و کلام قدسی **کنت کنزاً مخفیّاً فأحببت أن أُعرف**[7] ثابت است. و «نـاسوت» مـبالغهٔ «نـاس» است و «ناس» آدمی بود، و بعضی گفته‌اند که ناسوت را از «ناسَ یَنُوس نوساً» گرفته‌اند که به معنی «تذبذب» و «تحرّک» است و آدمی چون به واسطهٔ تعلّق و توجّه روحانیّت او به جانب عالم[8] علو ـ که منشأ اوست ـ و تعلّق جسمیّت او به جانب عالم سفل ـ که محلّ و مقرّ[9] وی است ـ فیما بین تـحرّک و اضـطراب و بـی‌قراری دارد، او را بـدان تسمیه کرده‌اند. و در این کلمهٔ جامعه لفظ «باء» اشارت بدین عالم است.

---

۱. ف: از هم. ۲. ف: مرآت. ۳. ف: ـ به.
٤. ف: ـ هم. ٥. ف: + تا در آیهٔ.
٦. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸٦؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٤۳۱.
۷. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱٥۹، ۱٦۲، ۱٦٤، ٦۰۱. ۸. ف: ـ عالم.
۹. ف: ـ و مقرّ.

و بباید دانست که در ترتیب الفاظ این کلمهٔ جامعهٔ متبرّکه و اوضاع حروف و اعداد آنها نیز نکته‌ای چند مفهوم ارباب کمال و اصحاب مواجید[1] و احوال گشته:

اوّلاً لفظ «الله» که اشارت به عالم لاهوت است، وقوع آن در وسط الفاظ دالّ است بر آن که عالم احدیّت نسبت با عوالم دیگر، همچون نقطهٔ مرکز است[2] نسبت با محیط دایره. چه مدار جمله بدوست، بلکه بود جمله از بود اوست.

نظم

گرنه حسنش دائماً در جلوه است	این نمود و بود عالم از کجاست؟
از تجلّی جمال وحدت است	در حقیقت، این‌که کثرت را بقاست
هستی عالم، همه هستی اوست	بی بقای حق، جهان عین فناست

و بودن این لفظ پنج حرف هم مشیر بدان است که این اسمْ جامع مراتب خمسهٔ مذکوره است، و تفصیل این معنی بعد از این بیاید ـ إن شاء الله تعالی ـ.

ثانیاً لفظ «الرّحمن» که اشارت[3] به تعیّن اوّل است، وقوع او بعد از «الله» که اشارت[4] به لا تعیّن است، دالّ است بر آن که ذات به تجلّی اوّل این تعیّن به اسما و صفات پدید[5] آورده. چه نزد محقّقان به تحقیق پیوسته که ذات مطلقه به[6] ذات خود بر ذات خود تجلّی کرده و این تعیّن پدید آمده، ولی آن کیفیّت بر هیچ کس ظاهر نیست.

نظم

خود را بسی نمود به خود یار و جلوه کرد
لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود[7]

---

۱. ف: مواجبه.
۲. ف: باشد.
۳. ف: اشاره.
٤. ف: اشاره.
٥. ف: + آید.
٦. م: بر.
۷. ف: +
از دست نیستی همه عالم خلاص یافت
تا یار بر جهان در گنج نهان گشود

بـا آن کـه شـد غـنی هـمه عـالم ز گـنج او
یک جو از آن نکاست، نه در وی جوی فـزود

و مَدّی کـه در «الرّحـمن» است، اشـارت است بـه[۱] امـتداد نـفس رحـمانی بـر ذات موجودات. چه در اصطلاح موحّده، مراد به رحمان، ذات است با ملاحظهٔ رحـمت عام که فیض وجود است و وجود فائضه را از این اسم بر موجودات «نفس رحمانی» می‌گویند، کما قال عزّ شأنه و عظم سلطانه: ﴿رَحْـمَتِی[۲] وَسِـعَتْ كُـلَّ شَـيْءٍ﴾[۳]. و عـدد حروف «الرّحمن» که صفت است، اشارت[٤] به صفات سبعهٔ مذکوره است. و مکـرّر شدن «الف» ـ یکی ملفوظ غیر مکتوب و یکی مکتوب غیر ملفوظ ـ مشیر است به آن که حضرت احدیّت در این عالم هم نهان است و هم آشکار.

نظم

ای تـو مـخفی در ظـهور خـویشتن وی رُخت پـنهان بـه نـور خـویشتن

ثالثاً لفظ «الرّحیم» که اشارت است به عالم ملکوت، وقوع او بعد از «الرّحـمن»، مشیر است به آن‌که در مراتب تنزّلات وجودی و تجلّیات ظهوری، ملکوت بـعد از جبروت است. و بودن او شش حرف، مشیر است به اقسام ستّهٔ این عالم که آن ارواح و قوای افلاک است و روحانیّات و خواصّ کواکب و قوای لطایف عناصر و قوّهٔ مغیّرهٔ معادن و قوای نامیه و غاذیه و مولّدهٔ نباتی و روح حیوانی.

رابعاً لفظ «اسم» که اشارت به عالم مُلک است ـ چه همچنان‌که عالم اجسامْ ظاهر و قشر همهٔ عوالم است، اسم نیز ظاهر و قشر مسمّاست ـ وقوع او[۵] بعد از «باء» کـه اشارت به عالم ناسوت است، مشیر است بدانچه عالم مُلک مرتبهٔ ثانیه است از مراتب ترقّی که نصف قوس عروجی است و مخفی بـودن[٦] هـمزهٔ «اسـم» دالّ بـر اخـتفای

---

۱. ف: با.
۲. ف: و رحمتي.
۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵٦.
٤. ف: اشاره.
۵. ف: وی.
٦. ف: بود.

احدیّت است در عالم مُلک.

خامساً لفظ «باء» که مشیر به عالم انسان کامل است، تقدّم او بر سایر الفاظ دالّ است بر آن که اوّل مرتبهٔ ترقّی از اوست. و نیز چون علّت غایی است، در تلفّظ ابتدا بدو کنند تا ایمایی بود بر آن که مقصود بالذّات از خلقت ارض و سماوات، ظهور چنان مظهری است و آیهٔ کریمهٔ ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ﴾،[۱] مُثبِت این مقصود است. و واحد بودن لفظین «باء» و «اسم» در تلفّظ، مشیر است به[۲] آن که انسان کامل به ظاهر از عالم اجسام است و اکتساب کمالات علمی و تحصیل سعادات عقبیٰ که اسباب خلافت و زاد راهِ آخرت است، در این عالم جسمانی میسّر گردد و آن مکانت در این مکان پدید آید.

نظم

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها   إلّا الّتي كان قبل الموت يبنيها
فإن بنٰيها بخير كان مغتبطا   و إن بنٰيها بشرٍّ خاب بانيها

و طول «باء» در صورت کتابت، اشارت است به ظهور نفس قُدسی که از عالم جبروت است در انسان کامل. و نقطهٔ تحت «باء»، اشارت[۳] است به هویّت غیب. و در تحت بودن نقطه، دالّ است بر اختفای احدیّت در ذات انسان. و فرودیّت این نقطه، اشارت است به فردی کامل که در هر عصری طالبان حق اقتباس انوار تحقیق از مشکات هدایت او کنند، چنانچه کلام امام الأئمه و هادی الأمّه، امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ مخبر از این معنی است که **كلّ ما في القرآن في فاتحة الكتاب، وكلّ ما في فاتحة الكتاب في بسم الله الرّحمن الرّحيم، وكلّ ما في بسم الله الرّحمن الرّحيم فی باء بسم الله، وكلّ ما في باء بسم الله في نقطة باء، و أنا نقطة تحت الباء**،[٤] یعنی هرچه در قرآن است مفصّلاً، در سورهٔ فاتحه است مجملاً، و هرچه در فاتحه است مفصّلاً، در «بسم الله الرّحمن الرّحيم»

---

۱. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۰.   ۲. م: با.   ۳. ف: اشاره.

٤. در مآخذ حدیثی نیافتیم.

است مجملاً، و هرچه در «بسم الله» است مفصّلا، در باء «بسم الله» است مجملاً، و هرچه در باء «بسم الله» است مفصلاً، در نقطهٔ «باء» است مجملاً، و من که علی‌ام، آن نقطه‌ام که در تحت «باء» است.

پس از این‌جا روشن گشت که مرتبهٔ اجمال تام که نقطه است، مشیر است به فردی[1] کامل که مجموعهٔ جمیع کاینات و مرآت[2] و مظهر انوار تجلیّات بود و به حکم نصّ احادیث نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ که **أنا و عليٌّ من نور واحد**،[3] و **أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها**،[4] و **كلّ من أحبّ عليّاً يتهيّأ لدخول الجنّة**[5] و امثال این احادیث، بی‌شک جامعیّت و کمالات آن حضرت ثابت و مبیّن است. و نیز در هر زمانی بعد از آن مظهر که صاحب کمالی ظهور فرموده، تحصیل کمالات از ینابیع هدایت آن حضرت نموده و هرکه ظاهر گردد نیز اقتباص اثمار سعادت از اشجار هدایت آن مظهر نماید که **أنا المنذر و عليٌّ الهاد، و بك يا علي يهتدي المهتدون**.[6]

نظم

هر کو به ره علی عمرانی شد   چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و[7] غارت شیطانی رَست   مانند علادولهٔ سمنانی شد

و در ابتدای امور، جهت تخصیص به اسم «الله» ـ چنانچه روایت ثانیه است ـ آن است که «الله» اسم ذات است به اعتبار جمیع اسما و صفات، و مقدّم و متجلّی است بر جمیع اسما و صفات، و لهذا این اسم را عین ذات و مسمّا اعتبار کرده‌اند. و «ذات» خود جامع مراتب خمسه است و آیهٔ کریمهٔ ﴿هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْأَخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلْبَاطِنُ﴾[8] مُثبتِ همین معنی است، چه «هو» اشارت[9] به عالم لاهوت است و «اوّل» به تعیّن اوّل

---

۱. ف: فرد.   ۲. م: مراتب.
۳. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۳٤، الفضائل، ص ۹٦، ۱۲۷؛ معاني الأخبار، ص ٥٦۰.
٤. التوحيد، ص ۳۰۷؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۳؛ مستدرک علی الصحيحين، ج ۳، ص ۱۲۷.
٥. ينابيع المودة، ج ۲، ص ۲٤٤.   ٦. تفسير العيّاشي، ج ۲، ص ۲۰٤؛ الدّر المنثور، ج ٤، ص ٤٥.
۷. ف: ـ و.   ۸. سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.   ۹. ف: اشاره.

که جبروت است و «آخر» به نهایت که ناسوت است و «ظاهر» به مُلک که محسوس است[۱] و «باطن» به ملکوت که غیب است. پس «الله» که اسم ذات است، جامع مراتب خمسه بود.[۲] و چون قبل از این مذکور شد که در جمیع احوال، نظر اهل حال بر وجود مَلِک متعال است ﷻ،[۳] پس در ابتدای امور به ذکر این کلمه محتاج باشند.

نظم

ای جانِ جهان و جانِ جانم وی[٤] مونس ظاهر و نهانم
جز یاد تو نیست در جنانم[٥] جز نام تو نیست بر زبانم
چون غیر تو نیست در خیالم زان غیر تو هیچ را ندانم[٦]

و مشیر بودن لفظ «الله» بر پنج حرف هم مشیر است به این عوالم خمس:

اوّل: همزهٔ ملفوظه که به صورت الف است، اشارت[۷] است به عالم جبروت که تعیّن اوّل است مر ذات مطلقه را. چه الفِ اوّل مرتبهٔ ظهور نقطه است و نقطه خود عبارت از وحدت حقیقی و لا تعیّن است، و نیز الف به حساب جُمَل یکی است و یکی را «واحد» گویند و یکی از اسمای این عالم واحدیّت است.

دوم: لام اوّل، اشارت[۸] است[۹] به عالم ملکوت، چه اوّل تعیّنی که الف را در حروف واقع است، صورت لامی است.

سیوم: لام دوم[۱۰]، اشارت[۱۱] است به عالم مُلک. و بدین هر دو عالم ـ که مُلک و ملکوت است ـ به یک حرف که لام است اشاره کردن، دالّ است بر آن که این هر دو عالم به هم مختلط‌اند، یعنی ظاهر و باطن یکدیگرند.

---

۱. ف: ـ است. ۲. ف: است. ۳. ف: عزّ و علا.
٤. م: ای. ٥. ف: خیالم.
٦. ف: بیت ۲ و ۳ با یکدیگر جابه‌جا آمده است. ۷. ف: اشاره.
۸. ف: اشاره. ۹. ف: ـ است. ۱۰. ف: دویم.
۱۱. ف: اشاره.

چهارم: الف ملفوظ غیر مکتوب، اشارت[1] است به عالم لاهوت. و ملفوظ بودن وی دالّ است بر ظهور وی در عوالم نزد محققّان و عرفا، بلکه از جمیع اشیا خود ظاهرتر است.

نظم

دلی کز معرفت نور و[2] صفا دید ز هر چیزی که دید، اوّل خدا دید

و غیر مکتوب بودن وی، اشارت است به خفای آن عالم در باقی عوالم از نظر محجوبان.

نظم

جمالک في کلّ[3] الحقائق سائر ولیس له إلّا جلالک ساتر

ای ز پیدایی تویی بس ناپدید جملهٔ عالم تو و کس ناپدید
گر عیان جویی، نهان آن گه بود ور نهان جویی، عیان آن گه بود

پنجم: «هاء» اشارت[4] است به عالم ناسوت که انسان کامل است، چه «هاء» به عددْ پنج است و ذات انسان کامل به حکم **إنّ الله تعالی خلق آدم علی صورته**[5] مجموعهٔ عوالم خمس است. و دایرهٔ «هاء» مشیر است به دایرهٔ ظهورات و سیر وجود در موجودات ـ چنانچه بدان اشارتی شده ـ و نیز دالّ است بر آن که همچنان‌که[6] در مراتب تنزّلات وجودی ـ که قوس نزولی است ـ مبدأ نقطه وحدت مطلقه است، در مراتب ترقیّات ـ

---

۱. ف: اشاره. ۲. ف: ـ و. ۳. ف: ـ کلّ.
۴. ف: اشاره.
۵. الکافي، ج ۱، ص ۱۳٤؛ صحیح البخاري، ج ۷، ص ۱۲۵؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲٤٤، ۲۵۱.
٦. م: ـ که.

که قوس عروجی است ـ معاد و منتها هم بدان نقطهٔ مبدأ است. و نقطهٔ بیاض وسط «هاء» اشارت[۱] است به صفای بواطن کُمّل و به محو کَثَرات در اشعهٔ نور وحدت و ظهور سرّ آن در قلوب طاهرهٔ[۲] واصلان،[۳] و نیز مشیر است به نهایت ظهور عالم وحدت که بیاض مطلق است در عالم انسان کامل.

نظم

کسی از سرّ این معنی به گفت و گو نشد آگه

که از پیمودن دریا، تحیّر بیشتر باشد

ای سعادتمند! تجلّی ظهوری بر دو نوع واقع[٤] است: یکی عام که آن را «تجلّی رحمانی» نامند و آن عبارت است از اِفاضهٔ وجود ـ مع ما ینبغیه من الکمالات ـ بر تمامت موجودات، و در این رتبه جملهٔ موجودات مساوی‌اند که[٥] ﴿مَّا تَرَىٰ فِي خَلْقِ ٱلرَّحْمَـٰنِ مِن تَفَـٰوُتٍ﴾[٦] و این رحمت را «رحمت امتنانی» گویند که به محض منّت و عنایت ـ بی‌سابقهٔ عملی ـ بر همهٔ ذرّات موجودات افاضهٔ این رحمت فرموده. دوم خاص که آن را «تجلّی رحیمی» گویند و آن عبارت است از افاضهٔ کمالات معنویه بر قلوب زکیّهٔ مؤمنان و صدّیقان. پس چون صاحب همّتی خواهد که[۷] از حقایق این[۸] مسائل مذکوره[۹] با خبر گردد و بر اسرار آن اطّلاع یابد، باید که آینهٔ دل را به صیاقل ذکر و فکر و توجّه به جانب مبدأ حقیقی و نفی خواطر نفسانی و هواجس شیطانی مصقّل و مصفّا سازد و از التفات به ماسوای ذات اِعراض نماید و از صفات حیوانی و بشری و نباتی و عنصری درگذرد، تا از[۱۰] اشعهٔ آن انوار که نتیجهٔ تجلّی ثانی است، در باطن وی منعکس گردد و به قوّهٔ آن نور بر طریق حق به جانب حق عبور نماید و مشاهدهٔ آن

---

۱. ف: اشاره.
۲. ف: + و اصلاب مطهره.
۳. ف: ـ و اصلان.
٤. ف: ـ واقع.
٥. ف: ـ که.
٦. سورهٔ مُلک، آیهٔ ۳.
۷. ف: که خواهد.
۸. ف: آن.
۹. ف: مذکور.
۱۰. ف: ـ از.

حالات مُغیبه و اسرار مُبطنه کند و از علم الیقین به عین الیقین و از عین الیقین به حق الیقین رسد و آنچه اهل دل دیده و دانسته‌اند، جمله بر او مکشوف گردد.

نظم

فثمة وراء النقل علم یدقّ عن   مدارک غایات العقول السلیمة

ای دوست! حدیث عشق، دیگرگون است
وز کَیل حروف این سخن افزون[1] است
گر دیدهٔ دل بازگشایی نفَسی
معلوم شود که این حکایت چون است

---

۱. ف: بیرون.

الحديث الثّاني

قال رسول الله ﷺ[1]: **تفكّروا في آلاء الله، ولا تفكّروا في ذات الله.**[2]

«فکر» نزد اهل نظر و استدلال عبارت است از حرکتین نفس از مطلوب به مبادی و از مبادی به مطلوب. و این چنان باشد که چون خواهند که مطلوبی را به وجه اتمّ معلوم کنند، معلومات چند مناسب این مطلوب در خاطر[3] گردانند و این حرکت اولیٰ است که از مطلوب به مبادی رفته‌اند و ذاتی عامی ـ که آن جنس قریب بود ـ و ذاتی خاصی ـ که آن فصل قریب بود ـ جهت مطلوب مجهول به صوری حاضر گردانیده‌اند.[4] آن گاه این معلومات را ترتیبی داده‌اند که عام را بر خاص مقدّم داشته‌اند و مرتّب ملاحظه کرده و مطلوب را تصوّر نموده، و این حرکت ثانیه است که از مبادی به جانب مطلوب رفته‌اند. و اگر مجهول تصدیقی بود، همچنین ترتیب مقدّمتین معلومتین کنند که آن را «صغریٰ» و «کبریٰ» گویند با شرایطی که در کتب ایشان در بحث قیاسات استثنایی و اقترانی مذکور است ـ از تقدیم صغریٰ بر کبریٰ و ایجاب صغریٰ و کلیّت کبریٰ ـ تا مؤدّی گردد تصدیق بدانها تصدیق مر نتیجه را که مطلوب است.

و «فکر» به چند معنی دیگر آمده که آن ترتیب امور معلومه است به نوعی که مؤدّی به مطلوب گردد، و تصدیق نمودن به معلومات حاضره تا مؤدّی گردد به تصدیق به مستحضر، و استعلام مجهولات[5] از معلومات. و ماحَصَل جمله همان است که اوّلاً مذکور شد. و لازم این جمله است تجرید ذهن از غَفَلات و توجّه به

۱. م: صلّى الله عليه وسلّم.
۲. نص النصوص، ص ۴۱۳؛ الوافي، ج ۴، ص ۳۸۳.
۳. ف: + حاضر.
۴. ف: گردانیده.
۵. م: + است.

جانب مطلوبات. و این طایفه در کسب علوم و معارف جز این طریقی[۱] ندارند.

و فکر نزد اهل معنی، سیر است از ظاهر به باطن و از صورت به معنی به طریق کشف که آن عبارت است از رفع حجاب جسمانیّت از پیش بصرِ بصیرت و منوّر گشتن باطن به نور عنایت حضرت احدیّت و وقوف بر مراتب تجلّیات الهی و اطّلاع بر اسرار مغیبه ـکما هی ـ. و چون استعدادات فطری و قابلیّات جِبلّی متفاوت است، تجلّیات الهیه نیز متفاوت بود. پس به هر قدر که اطّلاع بر اسرار غیبی و مشاهدهٔ انوار تجلّی واقع شود، آن را «کشف» نامند. فأمّا نهایت آن که مطلوب سالکان راه است، حصول فنای فی الله و بقای بالله است.[۲]

نظم

چندان برو این ره که دویی برخیزد ور هست دویی، به رهروی برخیزد
تو او نشوی، ولی اگر سعی کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد

امّا «آلاء» جمع «الیٰ» است ـبه فتح الف ـو «الیٰ» نعمت بود. پس «آلاء» مرادف «نعماء» بود. و بعضی نعماء را اعم دارند که شامل بود نِعَم ظاهری و باطنی را، و آلاء را خاص به نِعَم ظاهری دارند. و بعضی به مناسبت مقام، آلاء را به هر دو معنی استعمال کنند، چنانچه ذکر آلاء راگاهی که با حمد و ذکر مقارن سازند، نعم ظاهری[۳] خواهند ـچه مورد این هر دو لسان بود ـ، وگاهی که با شکر و ذکر مقارن سازند، نعم باطنی[٤] خواهند ـچه مورد این هر دو جنان بود ـ. و در این کلام متبرّک چون ذکر آلاء با فکر مقارن است، مراد به وی نعم باطنی تواند بود و این هنگام خطاب خاص بود. و چون در مقابل ذات واقع است، مراد ماسوای ذات تواند بود و به حسب اعتبار از اسما و صفات و افعال و آثار، و این هنگام خطاب عام بود.

---

۱. ف: طریق. ۲. ف: ـاست. ۳. ف: ظاهر.
٤. ف: باطن.

بیان: شمس سماء معالی، حبیب حیّ لایزالی، عارف اسرار حقیقت، مرشد اَطوار طریقت ـ علیه الصلاة والسلام ـ به جهت هدایت طالبان طریق عرفان[1] و متعطّشان زلال تحقیق و ایقان می‌فرماید که فکر کنید[2] در عظمت[3] نعوت جلال و رفعت اسما و کمال آثار و افعال مَلِک متعال ـ تقدّس عن الأشباه[4] و تنزّه عن الأمثال ـ. چه شوؤنات الهی جهت اظهار حکمت نامتناهی، مقتضیِ این ظهورات شده.

نظم

تاب انوار جمالش بهر اظهار کمال   پرتوی بر ظلمت‌آبادِ جهان انداخته

پس فکر در این امور کردن، طالب را از مرتبهٔ غفلت به مقام انتباه می‌کشد و غطای جهل از پیش عین باطن می‌گشاید و اطّلاع بر اسرار مغیبه واقع می‌شود و نور وجود مطلق در ضمن مقیّدات مشاهده می‌گردد.

نظم

تأمّل سطور الکائنات فإنّها   من الملک الأعلی إلیک رسائل

به مرآت وجود جمله ذرّات   هویدا بین جمال حضرت ذات

و در ذات حق فکر مکنید.[5] چه از روی هستی نزد شما واضح است و چون از جمیع اشباه و امثال منزّه است، در چونی و چگونگی وی اندیشه کردن منجر به کفر و شرک می‌گردد.[6]

نظم

سرّ وحدت در نیابد هیچ کس   حیرت آمد حاصل دانا و بس

۱. ف: عارفان.
۲. م: کنند.
۳. ف: +و.
٤. ف: الأشیاء.
۵. ف: می‌کنند.
٦. ف: ـ می‌گردد.

گرچه توحید تو می‌خوانیم ما — هم تو دانایی که نادانیم ما
ای منزّه ذاتت از فهم عقول — وز کمالت دور عقل بوالفضول

ای سعادتمند! سیر اَقدام عقول بشر بر مراتب مصنوعات و مدارج مخلوقات بیش نیست،

نظم

منزل عقل و فکر ما صفت است — ذات. برتر ز علم و[1] معرفت است

زیرا که ما هرچه را[2] ادراک می‌کنیم، یا آن است که به حواس آن را درمی‌یابیم - چون الوان و اصوات و طعوم و روایح و حرارت و برودت و امثال اینها[3] - یا آن است که از نفس درمی‌یابیم - چون اَلَم و لذّت و فَرَح و غضب و امثال اینها - یا از عقل درمی‌یابیم - چون هستی و نیستی و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و امثال اینها -. و آنچه غیر از این سه نوع بود، انسان را به دانستنِ آن سبیلی نیست. و چون ذات حق به حکم ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَىْءٌ﴾[4] از این هر سه نوع بیرون است، پس به قدم حس و فهم و وهم، طریق تصوّر کُنه[5] ذات حق نتوان سپردن و راه صواب به صوب حقیقت او نتوان بردن، عقول عقلا را به گِرد سرادقات ذات حق راه نبود و هیچ کس از حقیقت ذات او آگاه نبود. ﴿لَّا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَـٰرُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَـٰرَ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلْخَبِيرُ﴾.[6]

نظم

نهایة إدراک العقول عقال — و غایة سعی العالمین ضلال

برتر ز چند و چون. جبروتِ جلال او

بیرون ز کون و کُن. صفت لایزال او

---

۱. ف: - و.
۲. ف: - را.
۳. ف: آنها.
۴. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
۵. ف: کند.
۶. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳.

نگذشت[۱] و نگذرد نظر هیچ کاملی
گِرد سرادقات جلال و جمال او

و یا سبحان الله! آدمی بیچاره راه به کُنه ذات چگونه تواند بردن که او بدانچه مأمور است از تفکّر در ماسوای ذات، عقل وی از ادراک و استعلام حقایق آنها عاجز است و بجز تحیّر و تقصیر[۲] حاصلی ندارد؟ و اگر نه چنین بودی، بعد از کمال قرب **لي مع الله**[۳] بر لسان اشرف عبادالله ـ با تشرّف به خلعت **لولاك** ـ[٤] کلمهٔ **سبحانك ما عرفناك**[٥] نرفتی.

نظم

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا — بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات — فکرت کنند در کَرَم و عزّت خدا
آخر به عجز معترف آیند کی اِله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

ای سعادتمند! اوّل چیزی که بر بندهٔ مکلّف واجب است، معرفت الله است که اصل جمیع معارف یقینی و کمالات صوری و معنوی و موقوفٌ علیه تمامی امور شرعیه و اعمال فرعیه است.

نظم

هست دایم سلطنت در معرفت — جهد کن تا حاصل آید آن[٦] صفت
معرفت اصل شناسایی بود — چشم دل را نور بینایی بود
هر که مستِ[۷] عالم عرفان بود — بر همه خلق جهان سلطان بود

---

۱. ف: بگذشت.
۲. ف: تقصیری.
۳. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ٤۱۷، ٤٦٦؛ نص النصوص، ص ۱٦۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲٤۳.
٤. کنزالعمّال، ج ۱۱، ص ٤۳۱؛ مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸٦.
٥. عوالي اللئالي، ج ۲، ص ۱۳۲.
٦. ف: این.
۷. ف: هر کسی کو.

خــویش را در بــحر عــرفان غــرق کــن ورنــه، بــاری خــاک ره بــر فــرق کــن

و نزد اهل معنی، معرفت حقیقی انکشاف تام است که آن اطّلاع است بـر اسـرار ملکوتی و مشاهدهٔ انوار جبروتی و اتّصال به مـبدأ حـقیقی اصـلی و فـوز بـه لقـای حضرت باری[1] به واسطهٔ سیر عروجی و شعوری. پس این سیر موقوفٌ علیه معرفت بود. و چون معرفت کُنه ذات به مقتضای «فإنّ کنه ذاته محجوب عـن نـظر العـقول» از قبیل مستحیلات است، پس به[2] تفکّر ـ که سیر رجوعی است بـر مـدارج مـظاهر و معارج عوالم به جانب مبدأ ـ در هـر مـظهری مـلاحظهٔ اسـمی از اسـما و مـطالعهٔ صفتی از صفات باید نمود تا بدان‌جا رسد که شعور و ادراک را به پیرامون عـزّ آن راه نبود. آن گاه مقام فناست که جمیع ذرّات کاینات را در پرتو اشعّهٔ نور وحدتْ محو و متلاشی یابد ـ کالقطرة في الیَم ـ و چون فانی گردد و باز بقا یابد، در آن حال خـود را متّصف به جمیع صـفات بـیند و چـنان دانـد کـه اشـیا ـ غـیباً و شـهادتاً ـ مـظهر یک حقیقت‌اند،

نظم

از ره صــــورت نــماید غــیر دوست چون نظر کردی به معنی، عین اوست

و این معرفت کشفی و شهودی که اتمّ و اکملِ حالات است، او را حاصل آید.

نظم

ایــن است کــمال بـنده در راه یـقین در هــر چـه نـظر کـند، خـدا را بـیند

و[3] همچنان‌که نزد اهل استدلال در فکر تجرّد ذهن[4] از غَـفَلات و تـوجّه بـه جـانب

---

۱. ف: + عزّ اسمه.

۲. ف: ـ به.

۳. ف: ـ و.

٤. ف: و امن.

مطلوب لازم است تا مؤدّی به حصول مطلوب گردد، نزد اهل کشف وصول بدین مقام رفیع ـ و[1] این را «سیر الی الله» و «سیر فی الله» و «سیر بالله» نیز گویند ـ موقوف است به شرایط بسیار و مشتمل است بر منازل بی‌شمار، متشعّب از متابعت قوانین شریعت و عمل بر طبق آداب طریقت، چون توبه و تبتّل و نفی خواطر و ذکر و فکر و توجّه دایمی و رضا و توکّل و صبر و تسلیم و تجرید و تفرید و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تزکیه و فتوّت و صدق و یقین و اخلاص و سکینت و محبّت و شوق و امثال اینها، و حقایق اینها بعد از این به تقریب معلوم خواهد شد ـ إن شاء الله تعالی ـ.

نظم

هر کسی ز اندازهٔ روشن‌دلی　　غیب می‌بیند به قدر صیقلی
هر که صیقل بیش زد، او بیش دید　　بیشتر آمد در او معنی پدید

ای سعادتمند! طریق معرفت از روی تفصیل و جزئیه لا یعدّ و لا یحصیٰ است، چه جمیع اعیان ثابته که ممکنان‌اند،[2] قایم به اسمای الهیّه‌اند و چون صور و مظاهر اسمایند، حقیقت جمله جز این اسما نبود.

نظم

و ما هي إلّا أن بدت بمظاهر　　فظنّوا سواها و هي فيها تجلّت

پس این مظاهر به منزلهٔ ابدانند و اسما به منزلهٔ ارواح، و این ابدان قایم به این ارواح‌اند و هر یک در تسبیح آن اسمی است که مظهر و مربوب آن واقع است. و شناختن هر یک از ایشان خالق را، به واسطهٔ همان اسم است که مظهر آن واقع شده و رجوع هر یک به جانب اصل ـ به حکم «كلّ شيء يرجع إلى أصله» ـ به سبب هدایت همان اسم بود که مصدر وی گشته. پس لا شک، طریق معرفت هر یک غیر طریقِ معرفت آن

---

۱ . ف: که.　　۲ . ف: ممکنات‌اند.

دیگر بود که **الطّرق إلی الله بعدد أنفاس الخلائق**.[۱]

نظم

چون که مقصود را نهایت نیست | راه را حدّ و حصر و غایت نیست

فأمّا از روی اجمال و کلّیه، منحصر است در کشف و استدلال. امّا آنها که اهل استدلال‌اند، از ظاهر بر باطن و از باطل بر حق و از هالک بر باقی استدلال نمایند و طریق اهل کشف را طریقی صعب و مستغن عنه شمرند و به مجرّد گمانی قانع گردند و از قلّت همّت، قدم بر جادهٔ طریق ایقان ننهند و بدان التفات ننمایند. و امّا اهل کشف چون بر ضعف مقدّمات و قصور دلایل این طایفه مطّلع‌اند، طریق ایشان را منجح نشمارند و قدم صدق بر بساط قرب **رأیته فعرفته فعبدته، لم أعبد ربّاً لم أره**[۲] استوار و ثابت دارند و اجتناب از آن طریق لازم دانند و در طلب حصول این منزل رفیع و وصول بدین مقام منیع، پای همّت بر فراز دنیا و عقبیٰ به حکم **و هما حرامان علی أهل الله**[۳] نهند و از پستی هستی و تنگنای خودپرستی بیرون خرامند و به تحمّل احمال مجاهدات و تجرّع اقداح ریاضات، حبالهٔ مثقله جسمانیّت را از پای طایر فضای ملکوت بردارند و غشاوهٔ غفلت طبیعت از پیش باصرهٔ همای هوای جبروت بگشایند و به الهامات ربّانی و تأییدات سبحانی به بارگاه وصال و پیشگاه اتّصال خرامند و در مقام شهود، ناظر چهرهٔ مقصود گردند.

نظم

عقل اگر از تو وجودی پی بَرَد | لیک هرگز ره به کُنهت کی بَرَد؟
عجز از آن همشیره شد با معرفت | کونه در وصف آید و نه در صفت
زو نشان جز بی نشانی کس نیافت | چاره‌ای جز جانفشانی کس نیافت

---

۱. جامع الأسرار، ص ۸، ۹۵، ۱۲۱؛ نص النصوص، ص ۲۳.
۲. علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹؛ سنج: الکافي، ج ۱، ص ۹۷.
۳. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۱۹.

الحديث الثّالث

قال رسول الله ﷺ[1]: **لي مع الله وقتٌ لا يسعني فيه ملکٌ مقرّبٌ و لا نبيٌّ مرسلٌ.**[2]

تایه[3] بَوادی مکاشفات، واله سبحات جمال حضرت ذات، مستغرق بحار تجلّیات الهی، داعی **اللّهمّ أرنا الأشياء کما هي**[4] ـ علیه الصلاة والسّلام ـ می‌فرماید که مرا در حضرت قرب، حالتی دست می‌دهد[5] که در آن گنجایی نمی‌مانَد نه ملک مقرّب را که آن جبرئیل است و نه نبیّ مرسل را که آن خود حضرت محمّد است ـ صلوات الله علیه ـ. یعنی مرتبه‌ای مشاهده می‌گردد که جمیع اشیا ـ غیباً و شهادتاً ـ در پرتو نور بی‌چون ذات، مانند ذرّات فانی می‌گردند و جملهٔ هستی‌ها در هستی حق نیست می‌شوند و از خودی خویش در آن حین هیچ اثری نمی‌یابم.

نظم

بودیم یکی، دو می‌نمودیم　　نابود شد آن نمود در بود
چون سایه به آفتاب پیوست　　از ظلمت بود خود برآسود

ای سعادتمند! حضرت مرآت الأنوار و منبع الأخبار به اظهار این اخبار سالکان ابرار[6] و ناسکان اخیار[7] را اِخبار می‌فرمایند از کمال نهایت اطوار عارفان احرار و مکاشفان اسرار که آن وصول است به تجلّی ذات حضرت پروردگار ـ تقدّس و

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ۴۱۷، ٤٦٦؛ نص النصوص، ص ١٦٩؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲٤۳.
۳. ف: تا.
٤. جامع الأسرار، ص ۲۸۷.
۵. ف: دهد.
٦. ف: اخیار.
۷. ف: ابرار.

تعالی ـ. و مبتدیان درس سلوک و ماحیان نقش شکوک را[1] که طفلان مکتب‌خانهٔ طریقت و طالبان سرّ حقیقت‌اند، لابدّ است از تحقیق مراتب تجلّی که عبارت است از ظهور حق و جلوهٔ جمال حاکم مطلق بر عیون قلوب طاهره[2] و بواطن زاکیهٔ سالکان موفّق تا در مشاهدهٔ احوالْ پای‌مال جهل و ضلال نگردند و از سر وقوف سوی وطن مألوف خرامند و به تحصیل صنوف کمال مشعوف باشند و در این مقام بر حقیقت کلام حضرت نبوی مطّلع شوند.

پس بدان که آنچه اهل صفا و اصحاب وفا ـ که سالکان عرصهٔ تحقیق‌اند ـ بدان ایما کرده‌اند، آن است که تجلّی بر چهار نوع است: آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

امّا تجلّی آثاری آن است که به صور جسمانیّات ـ که عالم شهادت است ـ از بسایط[3] علوی و سفلی و مرکّبات ـ به هر صورت که باشد ـ حق را بیند و در حین رؤیت جزم داند که مرئی حضرت حق است و یا خود[4] فنا یابد. و در جمله یکی از این دو علامت باید. و از اصناف تجلّیات آثاری، تجلّی صوری ـ یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن ـ اتمّ است و در صورت انسان کامل، اکمل است.

امّا تجلّی افعالی آن است که حضرت حق به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیّت‌اند متجلّی شود، چنانچه به خالقیّت و رازقیّت و امثال آن. و اکثر آن است که تجلّیات افعالی متمثّل به انوار متلوّنه می‌شود، چون نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید. و در بعضی مراتب، نور آمیخته نیز نمایند.

امّا تجلّی صفاتی آن است که حضرت حق به صفات سبعهٔ کمالیهٔ ذاتیه متجلّی شود. و گاه بود که تجلّی صفاتی، متمثّل به نور سیاه گردد که از عالم صفات است.

امّا تجلّی ذاتی آن است که سالک در آن تجلّی فنای مطلق یابد که علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند و بعد از آن که بقا یابد، خود را متّصف به جمیع صفات الهیه بیند. و توحید عیانی، مشاهدهٔ این حال است که اتمّ حالات است. و تشبیه این حال جهت

---

۱. ف: ـ را.
۲. ف: طاهر.
۳. ف: بساط.
۴. ف: + رای.

افهام اهل ظاهر که از وصول بدان مقامْ قاصر و ادراک ایشان از تصوّر آن معنیٰ فاتر است، به آب بحر کنند که به واسطهٔ حرارت به صورت بخاری درآید و در جو متصاعد شود و به سبب بَرد و ثِقلْ متراکم گشته، کسوت غمامی قبول کند و از اعلیٰ به اَسفل میل نماید و متقاطر گردد و چون به بحر وصول یابد، خود را متّصف به جمیع صفات او بیند و از آثار سابقه در خود هیچ نیابد.[۱] در این حال، به زبان سرّ «أنا البحر» گوید و صحیح بود.

نظم

ز آنچه مکشوف است بر اهل شهود
در عبارت شمّه‌ای نتوان نمود

و در هر یکی از این مراتب، اعلیٰ و اوسط[۲] و اَدنی بود.

امّا در آثاری اعلیٰ آن بود که جمیع صور عالم اجسام را به دفعتاً واحدة حضرت حق بیند. و دو قسم دیگر فهم می‌شود[۳] از آنچه مذکور شده سابقاً.

و امّا در افعالی اعلیٰ آن بود که جمیع صفات متکثّرهٔ افعالی در لباس انوار متلوّنهٔ دریاها و یا عالم‌های بزرگ نماید، و در آن دریاها[٤] و عالم‌ها به سنین ربوبیّت سال‌های بسیار سباحت و یا سیاحت نماید. و اوسط آن که به صفتی چند متجلّی گردد و نه به جمیع صفات. و باقی ادنیٰ بود.

امّا در صفاتی اعلیٰ آن بود که نور بی‌رنگ بی‌نهایت، بی کثرت تعیّنات ـ مگر تعیّن علمی و بس ـ تجلّی نماید و صاحب تجلّی خود را بیند که حضرت حقّ است و هیچ تعیّنی و رنگی و نهایتی ندارد و غیر او نیست و حضرت کلّ[٥] است و در آن وحدت به سنین الهیّت، سال‌های بسیار ـ بلکه ادوار و اکوار ـ بماند. و اوسط آن بود که

---

۱. ف: + و.
۲. ف: وسط.
۳. ف: شود و.
٤. ف: دریا.
٥. ف: کامل.

صفات سبعه در لباس نور سیاه بیند. و باقی ادنیٰ بود.

امّا در ذاتی، آنچه مذکور شد اوسط بود. و اعلیٰ آن بود که در سنین و دُهور و اعصار معنوی خود را متّصف به هر یک یک صفت کمالیه بیند. و اَدنیٰ آن که به یک صفت ذاتیه متّصف بیند و یا نبیند، و دقایق این حقایق بسیار است.

نظم

کی تواند قال گشتن گرد حال　　　در نیابد حال جز اهل کمال

فإن کنت تهوی أن تری حق أمرهم　　　فکن کاشفاً عین الجنان بلا کسل

و همچنین فنا را نیز مراتبْ تعیین فرموده‌اند، چون جزئی و کلّی[۱] و باز دفعی و تدریجی از هر یکی. امّا فنای جزئی دفعی آن است که تعیّن و تشخّص صاحب تجلّی به یک‌بار محو شود، بلا مکث. و تدریجی آن که یک‌یک از تعیّنات محو می‌شود تا آن که اعضای تشخّص، تمام فانی گردد. و فنای[۲] کلّی دفعی آن که جمیع تعیّنات از سفلیّات و علویّات و ملکیّات و ملکوتیّات و جبروتیّات، دفعتاً واحدة[۳] در نور ذات مضمحل شود. و تدریجی ظاهر بود. و بقا چون در مقابل فناست، او نیز بدین اقسام منقسم بود و بر عقول صافیهٔ وافیه تصوّر آن آسان بود. و جملهٔ این مراتب چون به ترتیب و تفصیل در[٤] نوریهٔ حضرت نوربخش ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ مذکور است، به ایراد آنها در این عجالة الوقت اشتغال نمودن احتیاج[٥] نباشد، و لیک آنچه ضرورت[٦] بود ثبت نمودیم تا طالبان را انتباهی و راغبان را دلیل راهی باشد. و بر واصلان مخفی نیست که آنچه دلالت می‌کند بر آن که این حدیث حضرت رسالت ﷺ مُخبر است از مرتبهٔ تجلّی ذاتی، ذکر مَلِک مقرّب است. زیرا که حضرت جبرئیل را مظهر عقل و

---

۱. م: کلّی و جزئی.　۲. ف: فانی شدن.　۳. ف: + و.
٤. ف: ـ در.　٥. ف: + نیست و.　٦. ف: ضرور.

علم دانسته‌اند و جز در خلوت فناء فی الله او را راه است، و هر که کامل است، از این معنی آگاه است.

نظم

ورای عالم علوی مقامی است / که آن‌جا نام علّیین نباشد
اگر مطلق شوی مطلق ببینی / مقیّد جز مقیّدبین نباشد
وگر فانی شوی در نور ذاتش / تو را پروای آن و این نباشد
نیاید ذات او هرگز به دیدار / چو آید، عاشق مسکین نباشد
تجلّی محو گرداند بشر را / چو[1] خور تابان شود، پروین نباشد

ای سعادتمند! حضرت رسالت ﷺ[2] بدین کلام مبارک ترغیب می‌فرماید زایران سریر احسان و سایران سبیل[3] ایمان را به تحصیل منصبی که منهج نجاح است از شرّ عقبات اعتبارات و ضرّ بلیّات تقییدات و مثمر فلاح است از ظلمت حُجُب کَثَرات و کدورت نصب تعیّنات و محصّل عنایت بی‌نهایت یزدانی و موصل به قرب رحمت حضرت صَمَدانی است. و بر ضمایر صافیه و سرایر طاهرهٔ طالبان طریق عیان و شاربان رحیق ایقان پوشیده نیست که وصول بدین مقام رفیع و نزول در این منزل منیع میسّر نگردد، مگر بعد از اعتلا بر مدارج مقامات ارباب قلوب و ارتقا بر معارج اطوار سَبعهٔ قالبی و نفسی و قلبی و سرّی و روحی و خفی و غیب الغیوب، و درجات هر مرقاتی کثیر و از عبور بر آن سالکان را ناگزیر است.

نظم

رنج بردم روز و شب، عمری[4] دراز
تا به صد زاری دری کردند باز

---

۱. ف: چه.
۲. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۳. ف: سبل.
٤. ف: عمر.

تو بدین زودی بدین در چون رسی
وز[1] نخستین پایه بر سر چون رسی

پس باید که بندهٔ طالب مبتدی، اوّلاً جامه و بدن را از فَضلات و اَنجاسِ ظاهر[2] پاک سازد و آن گاه به آب اِنابت تلویث ذنوب و معصیت را از لباس نفس فرو شوید و سرِ اطاعت بر سجّادهٔ عبادت نهد و به تقلیل اَکل و شُرب، اخلاط فاسده و مواد زایده را تحلیل دهد و به ذکر و تلاوت و رعایت اوقات، به جدّ مشغول باشد.[3]

نظم

گر تو خواهی تا[4] به قرب حیّ[5] رسی
جز به توفیق ریاضت، کی رسی؟
از زلال جهد پُر گردان دعا
﴿لَیْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾[6]

و در این حال، در عالم مثالْ صُوَر ملایمه روی نماید. و در این طور اوّل چون صفای تمام حاصل شود،[7] نور سبز[8] که ثمرهٔ[9] طاعت جوارح و اعضاست، مشاهده گردد. و بعد از این، به تزکیهٔ نفس از اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحهٔ شیطانی و سبعی و بهیمی مبادرت نماید و او را مطمئن گرداند.

نظم

از شرور نفس گر یابی رها — در حریم وصل یابی قرب‌ها
گر رَهی از دست دیو و دد، دمی — یابی اندر کوی جانان، مَحرمی

---

۱. ف: در.
۲. ف: ظاهری.
۳. ف: شود.
٤. م: گر.
٥. ف: حق.
٦. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹.
۷. ف: + و.
۸. ف: سبزه.
۹. ف: + شجرهٔ.

و به اسم «دل» او را در این آن موسوم گردانند[۱]. و در این طور ثانی، نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه است، در عالم مثال به ظهور آید. و ظاهر است که ترقّی سالک در طورِ نفس، به طریق تنزّل است. چه نفس امّاره که در شهر بدن داروغهٔ شیطان است، صفت ناریّت بر او غالب است و چون از صفات ناری تنزّل نماید و لوّامه شود، صفت هوائیّت بر او[۲] غالب شود[۳] و چون از صفات هوایی تنزّل نماید و مُلهمه شود، صفت مائیّت بر او غالب گردد و چون از صفات مائی تنزّل نماید و مطمئنّه شود، صفت ترابیّت بر او غالب شود و این هنگام تمکین یابد و به صفت وقار و تواضع و تذلّل و خضوع موصوف گردد و شایستهٔ اسم انسان[٤] شود[٥] و بالجمله از صفت علوی به صفت سفلی هبوط کرده بود.

نظم

در این راهی که زاد او توقّی است / تنزّل اندر او عین ترقّی است

و بعد از این، به تصفیهٔ قلب به اخلاق حمیده و خلال[٦] پسندیده کوشش نماید و از امراض نفاق و شقاق و سایر قبایح اخلاق دل را باز رهانَد و به صحّت صلاح و وفاق آورد.

نظم

موانع تا نگردانی ز خود دور / درون خانهٔ دل نایدت نور

و در این طور[۷] ثالث، نور سرخ که نور دل[۸] است، به غایت صفا در عالم مثال ظاهر شود. و بعد از این[۹] به تخلیهٔ سر از جهالت و یاد غیر هویّت و خواطر صوریه و

---

۱. م: داند.
۲. ف: ـ بر او.
۳. ف: ـ شود.
٤. ف: ایشان.
۵. ف: ـ شود.
٦. ف: خصال.
۷. ف: ظهور.
۸. ف: اوّل.
۹. ف: آن.

اعتقادات فاسده اشتغال نماید و باطن را به نور معرفت و علوم و حقایق منوّر و مزیّن گرداند.

نظم

تـا کـه در دل یـاد غـیر دوست است[۱] حاصل تو از حـقیقت، پـوست است[۲]

و در این طور رابع، در عالم مثالْ نور زرد مشاهده[۳] شود. و بعد از این به تخلیهٔ روح از دنائت همّت به علوّ همّت پردازد و از تقیّد به عالم سفلی به طَیَران در عالم علوی مایل سازد.

نظم

ای دل زغـبار جسـم اگـر پـاک شـوی تـو روح مـقدّسی بـر افـلاک شـوی
عـرش است نشیمن تـو شـرمت نـاید کآیـی و مـقیم خـطّهٔ خـاک شـوی؟

و در این طور خامس، نور سفید در عالم مثال ظهور یابد. و بعد از این سعی نماید تا شاهباز روح، بالِ جلال همّت بگشاید و تا نهایت بی‌نهایت مُلک ملکوت طَیَران نماید و طور سادس ـ که خفی است ـ حال وی[٤] شود و جمیع انـوار مـتلوّنه در رنگ سـیاه مضمحل گردد و جمیع تعیّنات متکثّره را در وحدت عالم جبروت داخل یابد. و بعد از این، طور هفتم ـ که غیب الغیوب است ـ حصول وی و وصول به وی چنان بود که چون طایر خفی سالک به اجنحهٔ شوق و محبّت در عالم جبروت سَیَران نماید تا بـه سرحدّ عالم لاهوت رسد، بی‌شک فنا یابد و عنقا صفت، اسمی بلا مسمّا گـردد و از لباس مستعار تعیّنات به کلّی[٥] عاری شود. و[٦] پس از این، خلعت بقاء بالله در پوشد و به صفات کمالیهٔ حق خود را متّصف[۷] بیند.

---

۱. ف: هست. ۲. ف: هست. ۳. م: شاهد.
٤. ف: + جمع. ٥. ف: بالکلّ. ٦. ف: ـ و.
۷. ف: + سازد و.

نظم

حل نگردد هرگز این مشکل تو را تا با خودی
چون ز خود فانی شوی، این مشکلت حلوا شود
آب چون از ابر افتد، قطره خوانندش همه
چون به بحر انداخت خود را، نام او دریا شود

و این نهایت مراتب و اطوار است که هر کو بدین عزّت فایز شد، نزد جمیع کمّل از ابرار است و خدادانی او را مسلّم و مقرّر[1] و[2] خدابینی او را میسّر است و آنکو[3] از این سعادت بی‌نصیب آمد، در مذهب اهل دل از زمرهٔ عامیان عمیا صفت غافل است.

نظم

چنین نقل است از ارباب تحقیق — که آن کو باشد از اصحاب توفیق
کند یک رجعت از سجّین فجّار — رخ آرد سوی علّیین ابرار
به توبه متّصف گردد در آن دم — شود در اِصطفا ز اولاد آدم
ز افعال نکوهیده شود پاک — چو ادریس نبی آید بر افلاک
چو یابد از صفات بد نجاتی — شود چون نوح[4] از آن صاحب ثباتی
نماند[5] قدرت جزویش بالکل — خلیل‌آسا شود صاحب توکّل
ارادت با رضای حق شود ضم — رود چون موسی اندر باب اعظم
ز علم خویشتن یابد رهایی — چو عیسای نبی گردد سمایی
دهد یکباره هستی را به تاراج — درآید در پیِ احمد به معراج
رسد چون نقطهٔ آخر به اوّل — در آن دم، نه مَلَک گنجد نه مُرسَل

---

۱. ف: در خور.
۲. ف: -و.
۳. ف: آن که.
٤. ف: -نوح.
۵. ف: نماید.

الحديث الرّابع

قال رسول الله ﷺ[۱]: **معرفة النفس رأس العلوم.**[۲]

مَحرم بارگاه مَلِک خبیر، صاحب سریر «و ما أنت إلّا بشیر و نذیر»،[۳] مخزن اسرار حیّ لایزالی، مبشّر بشارت **کلّ تقيّ آلي**[٤] ـ علیه الصلاة و السّلام ـ می‌فرماید که شناختن نفس خویش، سرِ جملهٔ علم‌هاست.[٥] زیرا که معرفت او مؤدّی به تحصیل معرفت سرادقات جناب ربوبیّت می‌گردد، چنانچه کلام شریف امیرالمؤمنین و امام المتّقین علی ـ کرم الله وجهه ـ که **من عرف نفسه، فقد عرف ربّه**[٦] بیان این معنی می‌کند.

ای سعادتمند! بباید دانست که نفس را از روی لغت و اصطلاح، احتمالات است. چنانچه او را بر خون اطلاق کنند و بر ورق سِلم ـ که آن را در دِباغت جلود، دخل است ـ اطلاق کنند و بر نفوس اربعه که در کلام الله واقع است ـ و آن امّاره و لوّامه و مُلهمه و مطمئنّه است ـ اطلاق کنند و بر نفس نباتی و نفس ناطقه[۷] ـ که آن را روح و عقل نیز خوانند ـ[۸] اطلاق کنند و بر قوای شهوی و غضبی اطلاق کنند و بر ذات و جسد و عین شیء اطلاق کنند. فأمّا اطلاق وی در کلام نبوی بر[۹] ذات، به غایت مستحسن می‌نماید، چنانچه از فحوای آیهٔ کریمهٔ ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾[۱۰] که خبر است از مناجات حضرت عیسی ؑ مفهوم می‌گردد. و آنچه در خبر

---

۱. م: صلّی الله علیه و سلّم. ۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.

۳. برگرفته از سورهٔ سبأ، آیهٔ ۲۸: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَـٰكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾.

٤. الوافي، ج ۳، ص ۸۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۲٦۲. ٥. ف: بود.

٦. غرر الحکم، ج ٥، ص ۱۹٤؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲ و ج ٥۸، ص ۹۹ و ج ٦٦، ص ۲۹۳.

۷. ف: ـ ناطقه. ۸. ف: گویند. ۹. ف: در.

۱۰. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱٦.

آمده است که حضرت خداوندی ـ عزّ اسمه ـ وحی فرمود به داوودﷺ که بشناس نفس خود را و بشناس جناب کبریایی ما را، داوود[1] گفت: الهی! چگونه شناسم نفس خود را و حضرت عزّت تو را؟ وحی رسید که **اعرف نفسك بالضّعف والعجز والفناء، و اعرفني بالقوة و القدرة والبقاء**،[2] یعنی بشناس نفس خود را موصوف به کمال ضعف و عجز و فنا و حضرت ما را موصوف به کمال قوّت و قدرت و بقا، هم مشعر بدین مقصود است. و ارادت[3] نفس ناطقه را نیز جهتی هست، چنان‌که بیاید ـ إن شاء الله تعالی ـ.

و مراد از معرفت، نه معرفت استدلالی است. چه علم هر کس به ذات خود بدیهی است و اگر بر این وجه موصل به معرفت ذات بودی، دیگر امر به معرفت نشدی. و نیز علم جزئی موصل نمی‌تواند بود. و اگر آن‌چنان استدلال مُراد بود[4] که از ممکنات بر واجب می‌نمایند، چون هر شخصی فردی است از افراد ممکن و استدلال به وجود فردی کافی بود، ترجیح من غیر مرجّح لازم آید، بلکه مرادْ معرفت کشفی و شهودی است و بی‌شک این معرفت است که مؤدّی به معرفت ذات می‌گردد. و تحقیق این مسأله آن است که حکمت بالغهٔ الهی ـ جلّ شأنه ـ چون مقتضی اسما و صفات نامتناهی بود، انشای مراتب کلّیه و ایجاد مظاهر جزئیهٔ غیر متناهیه نمود تا هر یکی از این مراتب و مظاهر، مظهر اسمی از اسمای کلیه و جزئیه گردند و احکام و سلطنت آن اسم که مدبّر و ربّ آن مرتبه است، در آن مظهر به تمام و کمال ظهور یابد. و موجوداتْ هر یکی مظهر بعضی از اسمایند، و مظهر جمیع اسمای الهیّه و صفات کمالیه ذات انسان است که آخر مراتب تنزّلات و نهایت ظهورات و علّت غایی موجودات و اکمل و اتمّ مخلوقات وانموذج جمیع عوالم کلّیه و مرآت تمامی مصنوعات الهیّه است، چنانچه در حدیث اوّل توضیح این معنی شده.[5]

---

۱. ف: و او.
۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۳. ف: اراده.
٤. ف: ـ بود.
۵. ف: شده‌اند.

نظم

تــو را از دو گــیتی بــر آوردهانــد   بــه چـندین مـیانجی بـپروردهانـد
نـخستین فـطرت، پسـینِ[۱] شـمار   تویی، خـویشتن را بـه بـازی مـدار

[۲] پس انسان را معرفت تامّ به نفس خویش وقتی حاصل گردد که اطّلاع بر جمیع صُوَر و معانی یابد. و این اطّلاع ممکن نبود او را، مگر به رجوع از کَثَرات امکانیه و تفرقه به صوب وحدت و جمع که آن مبدأ است. و این سیر شعوری و انقباضی و عروجی و رجوعی است و سیر مقیّد به جانب مطلق نیز گویند و در احادیث سابقه، اشارتی[۳] بدین معانی شده. و هرگاه این مراتب به توفیق الله تعالی[٤] کسی را دست داد،[۵] بی‌اشتباه به حضرت مبدأ ـ که وحدت حقیقی است ـ وصول یابد و او را کمال معرفت حقیقی که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است، حاصل شود. و چون این معرفت سرِ جمله علوم است، معرفت نفس که مؤدّی بدین معرفت[٦] گردد، بی‌شک رأس العلوم بود.

نظم

ای مانده به جهل خویش بیرون زقیاس
وندر پـی تـقلید و خـیال و[۷] وسـواس
خواهی که خدای خـویش را بشـناسی
در خود بنگر یکـی و خـود را بشـناس

ای سعادتمند! چون نزد جمیع کمّل محقّق است که انسان جامع جمیع کمالات و مجموعهٔ جملهٔ علویات و سفلیات است، فلاجرم[۸] او را قابلیّت وصول بود به هـمه

۱. ف: ـ پسین.   ۲. ف: + ای سعادتمند.   ۳. ف: اشاره.
٤. ف: ـ تعالی.   ۵. ف: دهد.   ٦. ف: + است.
۷. ف: ـ و.   ۸. ف: لاجرم.

چیزی از انوار و ظلمات. زیرا چه نسبت حاصل است[1] او را از جهت روح ـ که او[2] را «نفس قدسی» گویند ـ به لطایف ملکوتی و از جهت بدن به کثایف ناسوتی؟ پس اگر سعادت ازلی و عنایت لم یزلی مساعد و موفّق او شود، بر قوّت دادن این روح قدسی به غذا و شربت‌های او ـ که آن ایمان و اسلام و طاعت و عبادت و تزکیه و ذکر و فکر و طهارت است ـ و بر محافظت او از زهرهای مُهلک ـ که آن کفر و شرک خفی و معصیت و غفلت است ـ زود باشد که آفتاب روح از مشرق فتوح او به شعاعات انوار ربّانی و لمعات اسرار رحمانی سر برزند و استعداد اقتباس انوار تجلّی سرادقات جلال و قابلیّت استفاضهٔ فیض اقداس از سُبحات جمال مر او را حاصل کرده[3] و بر مملکت بدن او انبیای انوار[4] عکس نموده، عمّال و متصرّفان حواس ظاهرهٔ او را از عمل عزل کنند و این انوار به جای ایشان نشینند که[5] ﴿فَأُوْلَـٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّـهُ سَيِّـَٔاتِهِمْ حَسَنَـٰتٍ﴾[6] و[7] عین بصیرت او را به کُحل **المؤمن ینظر بنور الله**[8] روشن گردانند و حبالهٔ مثقلهٔ اهوای طبیعت را از پای همایِ همایون فال او ـ که طایر ملکوت است ـ بردارند تا در طلب مقرّ اصلی و مقام حقیقی، در جوّ هوای[9] فضای عوالم به جولان درآید و بر مدارج مراتب عروج نماید و بر ورق وجود هر ذرّه‌ای[10] از مظاهر انوار تجلّیات الهی، سرّی از اسرار نامتناهی مطالعه فرماید و بر مصدوقهٔ ﴿وَإِن مِّن شَىْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ﴾[11] واقف گشته، از هول کثرت موهومات، رخت ادراک به موجب ﴿فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ﴾[12] به مأمن خلوت‌خانهٔ وحدت کشد و بر آشیان «عزّ المُحْدَث إذا قرن بالقدیم لم یبق له أثر» جای گیرد و شراب محبّت در جام معرفت از دست ساقی ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾[13] نوش کند و هستی موهوم و هرچه متعلّق بدوست،[14] به جملگی

---

۱. ف: ـ است.
۲. ف: آن.
۳. ف: گردد.
٤. ف: و این انوار.
٥. ف: ـ که.
٦. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰.
۷. ف: در.
۸. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ٦۷؛ فضائل الشیعة، ص ٦٤؛ با اختلافی اندک؛ ف: المؤمنون ینظرون بنور الله.
۹. ف: هوا و.
۱۰. ف: ذرّه.
۱۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٤.
۱۲. سورهٔ ذاریات، آیه ٥۰.
۱۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ٥٤.
۱٤. ف: بدو متعلّق است.

فراموش کند. آن گاه بر حقیقت **کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله، فبي يسمع و بي يبصر و بي ينطق و بي يبطش و بي يمشي**[1] اطّلاع تام یابد و رقم ﴿هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْأَخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلْبَاطِنُ﴾[2] را محیط دایرهٔ مُلک و ملکوت بیند و رأس العلوم که از فحوای کلام نبی منعامﷺ[3] مستنبط می‌گردد، او را معلوم شود.

نظم

نیست کامل در جهان آن کس که دریا عین اوست
عین دریا هرکه شد، می‌دان که مردِ کامل است
ما همه دریا و دریا عین ما بوده، و لیک
مایی ما در میان ما و دریا حایل[4] است
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد
ورنه نقش موج بیند آن که او بر ساحل است

امّا لفظ «نفس» را که در کلام نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ واقع است، اگر بر نفس ناطقه اطلاق شود، معرفت او «رأس العلوم» بدان سبب بود که او جوهری است ملکوتی که به ذات خود مدرک معارف و حقایق است در عالم باطن و به تحریک آلات و قوا مربّی بدن[5] انسانی است در عالم ظاهر. پس هرگاه اشعّهٔ ضیای این تحقیق بر آینهٔ دل طالب[6] سالک منعکس گردد، بی‌شک او را از مرتبهٔ غفلت به مقام انتباه کشد و به یقین بداند که آلتی که خدای راﷻ[7] بدو بتوان شناخت، جز این نیست و مادام که این جوهر مشغول به تدبیر ظاهر است، از ادراک قاصر است و هرگاه از آن اندک فراغ یافت، به همان مقدار به درک معارف پرداخت. پس به توفیق الله تعالی، در تجرید[8] او

---

۱. الکافي، ج ۲، ص ۳۵۲، با اختلاف؛ سنج: صحيح البخاري، ج ۷، ص ۱۹۰.
۲. سورهٔ حدید، آیه ۳.
۳. ف: ـ علیه السّلام.
۴. ف: ساحل.
۵. ف: ابدان.
۶. ف: ـ طالب.
۷. ف: ـ عزّوجلّ.
۸. ف: + و تفرید.

از التفات به جانب تدبیر بدنی ـ نه به یک‌بار که موجب هلاک بدن[1] شود، بلکه بر سبیل تدریج و ریاضت که عادت[2] است ـ سعی نماید و به تحریک او به طریق توجّه به جانب ادراک معارف اشتغال فرماید و نفس او را بدین تدبیرْ قوّتی چند که آن را «مَلَکات فاضله» نامند، حاصل آید و در عوالم معنی کشفِ اسرار و درکِ انوار کند و جمله مقاماتی که بدان سابقاً اشارتی شد[3] دریابد و به مقصود اصلی و مطلوب حقیقی فایز گردد.

نظم

این سعادت هر که را دربرگرفت　　خاک پایش را فلک بر سر گرفت

و در این معنی که بیان نمودیم، مطابقهٔ بین الکلامین ظاهر است. و چون نفس مربّی بدن است و «ربّ» مربّی را گویند، پس معرفت او عین معرفت ربّ خود بود، چنانچه از کلام[4] امیرالمؤمنین بعضی چنین[5] استنباطی هم کرده‌اند.

ای سعادتمند! کلام واجب الإکرام حضرت هادی الأنام تنبیهی است مر غافلان[6] را و ترغیبی است مر طالبان را به شناختن آن چیزی که او را از مراتب خسیسه به مناصب نفیسه می‌رساند و از ذلّ[7] مسامهت ادانی که حیوانات است، بازمی‌رهاند و به عزّ مناسبت اعالی که ملائکه است، واصل می‌گرداند و از جملهٔ همگنان، برتری و بر جمیع، مهتری می‌دهد که[8] ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[9]

پس بی‌شک هر کو به تحصیل این سعادت مبادرت نمود و در طلب این دولت تغافل و تکاسل نفرمود، از زمرهٔ عارفان مُقبل و واقفان کامل گشت و از ننگ خسایس جهل و غفلت رَست، و آن‌کو صفای دل را به صدأی غفلت منجّس ساخت و مَرکب همّت در پی اشرار عُطلت تاخت، سرمایهٔ عزّ خویش را در قمارخانهٔ خسران

---

۱. ف: بدان.
۲. ف: سعادت.
۳. ف: شده.
۴. ف: ـ کلام.
۵. ف: ـ چنین.
۶. ف: عاقلان.
۷. م: دل.
۸. ف: ـ که.
۹. سورهٔ زمر، آیه ۹.

درباخت و خود را از ذروهٔ کمال به حضیض نقصان انداخت.

نظم

معرفت حاصل کن ای جان پدر   تا بیابی از خدای خود خبر
هر که[1] عارف شد خدای خویش را   یافت اسباب بقای خویش را
و آن که او را معرفت حاصل نشد   هیچ با مقصود خود واصل نشد

---

۱. ف: آن که.

الحديث الخامس

قال رسول الله ﷺ[1]: **خصلتان لا شيء أفضل منهما: الإيمان بالله و النّفع للمسلمين و خصلتان لا شيء أخبث منهما: الشّرك بالله و الإضرار للمسلمين.**[2]

از «خصلت» تعبير به صفت و سيرت و خوی و خُلّت کنند[3] و «فضل» در لغت زيادتی است و به اصطلاح آنچه بيفزايند[4] از کمالات بر دين. و مراد اين‌جا از خصلتان مقدّم، صفتان کاملتانِ فی الحُسن است و از ثانی، صفتان کاملتانِ فی القبح. و «اَخبث» پليد را گويند و مراد از «شیء» در هر دو مقامْ خصلت است.

بيان: سيّد و سرور اولاد آدم، صاحب مسند ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ﴾،[5] کاشف سرّ لي مع الله[6]، واقف علم ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ﴾[7] ـ عليه صلوات الله ـ می‌فرمايد که دو خصلت است که هيچ يک از خصال حميده و صفات پسنديده افضل و احسن از آن دو خصلت نيست: يکی ايمان آوردن به خدای ﷻ ـ که آن باور کردن است خدای را به وحدانيّت و به گرويدن بدو ـ و ديگری نفع رسانيدن به مسلمانان، و دو خصلت است که هيچ يک از سيرت‌های ذميمه و خوی‌های قبيحه انجس و اخبث از آن دو خصلت نيست: يکی شرک آوردن به خدای ﷻ ـ که آن شريک ساختن است با خداوندْ غيری را در پرستش ـ و ديگری ضرر رسانيدن به مسلمان، صدق رسول الله.

---

۱. م: صلّی الله عليه وسلّم.
۲. تحف العقول، ص ۳۵، با اختلاف.
۳. ف: کند.
٤. ف: می‌فرمايند.
۵. سورهٔ نساء، آيهٔ ۱۱۳.
٦. جامع الأسرار، ص ۲۷، ۲۰۵، ٤۱۷، ٤٦٦؛ نص النصوص، ص ۱٦۹؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲٤۳.
۷. سورهٔ نساء، آيهٔ ۷۸.

ای سعادتمند! حضرت پیغمبر ما ـ علیه الصلاة والسّلام ـ بدین کلام شریف اشارت فرموده است به افضل خصال رضیّه و احسن اعمال مرضیّه که آن ایمان و نیکی کردن با مسلمانان است. پس هر سعادتمندی که بدین دو صفت متّصف گردد، به یقین از برکات ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَٱلْمُؤْمِنَٰتِ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ﴾[1] بانصیب گردد و از ثمرات اِرحموا مَن في الأرض جميعاً، يرحمكم من في السّماء[2] بهره یابد. و همچنین اشارت[3] فرموده به اخبث ضلال ردیّه و اَنجس صفات خبیثه که آن شرک و بدی کردن با مسلمانان است. پس هر بی‌توفیقی که بدین دو سیرت متسیّر گردد، بی‌شک به شقاوت ابدی گرفتار آید که[4] ﴿وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا بَعِيدًا﴾[5] و به خسران سرمدی پای‌بند گردد که لا يرحم اللهُ مَن لا يرحم النّاس[6]. و بدان که فضیلت و خباثت جملهٔ اقوال و افعال، نظر با رضا و سَخَط حضرت ذی الجلال است.

نظم

نیک‌است هرچه هست رضایش قرین آن
زشت است آنچه شد سَخَط حق بدان قرین[7]

و اکنون اشارتی کنیم به حقیقت ایمان و مسلم و نفع و ضرّ و شرک، چنانچه اهل تحقیق ایراد کرده‌اند، مستعیناً بالله المستعان.

امّا «ایمان» اِفعالی است مأخوذ از امن و امان، و در لغت به معنی تصدیق آمده است، یعنی باور داشتن و بگرویدن، و آنچه در حدیث وارد است، بدین معنی[8] است. و همزهٔ ایمان، چون همزهٔ صیرورت بود، معنی مؤمن بر این تقدیر،

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۲.
۲. سنن الترمذي، ج ۳، ص ۲۱۷؛ سنن أبي‌داود، ج ۲، ص ٤٦٤؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۹۰.
۳. ف: اشاره.
٤. ف: ـ که.
٥. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱٦.
٦. صحیح البخاري، ج ۸، ص ١٦٥؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۷۷.
۷. ف: قریب.
۸. ف: + اشاره.

امن گردیده بود از آن که کاذبش دانند[1] و عباد را بدین معنی مؤمن گویند. و چون همزهٔ تعدیه بود،[2] مؤمن امن‌گرداننده بود غیر را و حضرت خداوند را بدین معنی مؤمن گویند. و لفظ ایمان، چون به لام متعدّی بود،[3] متضمّن معنی اذعان بود. و چون به باء متعدّی بود، متضمّن معنی اقرار و اعتراف بود. امّا «مُسلم» یعنی مسلمان، و مسلمان آن است که دین حضرت محمّد ـ علیه الصلاة والسّلام ـ را[4] قبول کرده و اطاعتِ امر حق می‌کند. و «مسلمین» جمع مُسلم است، یعنی مطیعین، و ماضی وی که «أَسلم» است، در لغت به معنی اطاع و انقاد و خَضَع آمده است. و در حدیث نبوی ﷺ وارد است که مسلم آن است که برادران دینی او از شرّ زبان و دست او به سلامت باشند. و گویند اسلام مأخوذ است از سلامت،[5] و مُسلم بدان[6] گویند که به واسطهٔ انقیاد، سلامت می‌یابند از قصد خون و مال، چنانچه در احادیث بدین معنی اشارت[7] واقع است. و حضرت رسالت ـ علیه التّحیة والسّلام ـ از اسلام به عباداتِ خمسهٔ مفروضه تعبیر فرمود که[8] **الإسلام أن تشهد أن لا إله إلّا الله، و أنّ محمّداً رسول الله، و تقیم الصلاة، و تؤتي الزکاة، و تصوم رمضان، و تحجّ البیت إن استطعت إلیه سبیلا،**[9] یعنی اسلام آن است که گواهی دهی که نیست هیچ خدایی سزاوار پرستش مگر الله تعالی، و محمّد فرستادهٔ خدای است و نماز به پای داری و زکات مال بدهی و روزهٔ رمضان بداری و حج بگزاری اگر توانایی داری.[10] پس در عرف اهل شرع، اسلام این عبادات خمسه بود که هر یکی از این، رکنی است از ارکان دین و آن کس را که بدین عبادات قیام نماید، «مُسلم» گویند.

و بدان که حقیقت ایمان، به موجب نصّ حدیث نبوی ـ علیه تحیّة الرّحمن ـ که **الإیمان أن تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر، و بالقَدر خیره و شرّه من الله تعالی،**[11]

---

۱. ف: ندانند. ۲. ف: + معنی. ۳. ف: است.
٤. ف: ـ را. ٥. ف: مأخوذ از سلامت است. ٦. ف: + جهت.
۷. ف: اشاره. ۸. ف: فرموده.
۹. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۹؛ سنن النسائي، ج ۸، ص ۹۷؛ سنن أبي‌داود، ج ۲، ص ٤۱۱.
۱۰. ف: ـ و حج ... داری.
۱۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۸؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ۱۲۰.

مبنی بر شش اصل است:

اصل اوّل: معرفت خدای ﷻ. چه[۱] مقصود از ایجاد جمیع کائنات و خلق جملهٔ موجودات، ظهور و اِظهار این اصل است که[۲] **فخلقت الخلق لأعرف**.[۳]

و بدان ای سعادتمند که این معرفت را نهایت نیست و[٤] راه متعطّشان این بادیه را غایت نه.[٥] و آنچه جمیع اِنس و جن و مَلَک از حقایق این اصل فهم کرده و دانسته و در عبارت آورده‌اند، نسبت جمله با عظمت و جلالت معرفت آن حضرت، نسبت قطره‌ای است با[٦] بحر بی‌کران و ذرّه‌ای با خورشید تابان، ﴿**وما قدروا الله حقّ قدره**﴾[٧] و ﴿**لَايُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا**﴾،[۸] پایهٔ رفعت ادراکش از منازلهٔ حواس و مجادلهٔ قیاس متعالی است و ساحت عزّت معرفتش از تردّد اَفهام و تعرّض اوهامْ خالی. نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیّر و تلاشی دلیلی نه، و بصیرت صاحب‌نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی، سبیلی نه.

نظم

عقل و جان را گِرد ذاتت راه نیست	وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست

لیکن آن مقدار که خلق را به جهت صحّت ایمان از دانستن آن چاره نیست، آن است که بدانند که آفریدگار عالم ـ تنزّه و تکرّم ـ حیّی است که حیات جمیع کائنات، رَشحه‌ای از فیض رحمت اوست که ﴿**هُوَ ٱلْحَيُّ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ**﴾،[۹] عالمی است که جملهٔ معلومات، نقطه‌ای از دایرهٔ علم اوست[۱۰] که ﴿**وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**﴾،[۱۱]

---

۱. ف: ـ چه.
۲. ف: ـ که.
۳. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱۵۹، ۱٦۲، ۱٦٤، ٦۰۱.
٤. ف: ـ و.
۵. ف: نی.
٦. ف: به.
۷. سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۱.
۸. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۱۰.
۹. سورهٔ غافر، آیهٔ ٦۵.
۱۰. ف: جملهٔ معلومات از نقطهٔ دایرهٔ اوست.
۱۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۹؛ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۱؛ سورهٔ حدید، آیهٔ ۳.

مریدی است[1] که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیّت اوست که ﴿یَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا یَشَآءُ﴾[2] و ﴿یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ﴾،[3] قادری است که جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت اوست که ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾،[4] سمیعی است که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از بروز اصوات و ظهور ضمایر مسموع شنوایی[5] اوست، و بصیری که حرکت مورچه در تحت الثریٰ منظور بینایی اوست که ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِیعُ ٱلْبَصِیرُ﴾،[6] متکلّمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات[7] نتیجهٔ سرّ گویایی[8] اوست که ﴿فَإِذَا قَضَىٰٓ أَمْرًا فَإِنَّمَا یَقُولُ لَهُۥ كُن فَیَكُونُ﴾،[9] بل ازلاً و ابداً ذات خداوندﷻ موصوف است به صفات کبریا و کمال و معروف است به نعوت[10] عظمت و جلال و منزّه است از هرچه لایق[11] نیست بدان[12] جناب واجب الإکرام و الإجلال.

اصل دوم: معرفت فرشته‌ها بدین نوع که جمیع فرشته‌ها مخلوق و بندهٔ حقّ‌اند و لایزال در قید عبودیّت و ربقهٔ اطاعت اویند و از وَصمَت عصیان و زلّت طغیان معصوم‌اند و از ذکورت و انوثت مبرّایند و چون از عقول مجرّده‌اند، در ذوات ایشان ظلمات قوای طبیعی نبود و از لوث لذّات نفسانی و شهوات جسمانی، منزّه و مطهّرند و دوام شوق و ابتهاج به درجهٔ قرب حضرت حقّ قوت ایشان است و بی امر و ارادهٔ حقّ[13] ـ سبحانه ـ[14] هیچ نگویند و نکنند که[15] ﴿لَا یَسْبِقُونَهُۥ بِٱلْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِۦ یَعْمَلُونَ﴾.[16]

اصل سیوم:[17] معرفت کتاب‌های مُنزَل به انبیا ـ علیهم الصلاة والسّلام ـ بدین

---

۱. م: را.
۲. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۷.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱.
۴. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۲۰؛ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۷؛ سورهٔ هود، آیهٔ ٤؛ سورهٔ تغابن، آیهٔ ۱؛ سورهٔ ملک، آیهٔ ۱.
۵. ف: شنوای.
٦. سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
۷. ف: ـ مخلوقات.
۸. ف: گویای.
۹. غافر، آیهٔ ٦۸.
۱۰. ف: + و.
۱۱. ف: سزاوار.
۱۲. ف: + و.
۱۳. ف: خداوند.
١٤. ف: ـ سبحانه.
۱۵. ف: ـ که.
۱٦. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۲۷.
۱۷. ف: سیم.

نوع که جمیع کتاب‌ها کلام حقّ است و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم‌اند و کلام او به حرف و صوت نیست، در[۱] مصحف‌ها مکتوب و در دل‌ها محفوظ و به زبان‌ها مذکور است. کتابت و قرائت و حفظ آن مخلوق است، محفوظ و مکتوب و مقروء[۲] آن غیر مخلوق. و هرچه در آنها مذکور است، همه صدق و حقّ است و جمله مُنزَل من عند الله است که ﴿قُلْ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلْقُدُسِ﴾.[۳]

اصل چهارم: معرفت رُسُل بدین نوع که جملهٔ[۴] ایشان مبعوث‌اند بالحق و مُرسَل‌اند من عند الله الی الخلق و در جمیع آنچه خبر داده‌اند صادق‌اند و بهترین خلق انبیایند و افضلِ ایشان رُسُل‌اند و افضل رُسُل اولوا العزم‌اند و آن پنج‌اند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام، و مهترِ انبیا پیغمبر ماست، محمّد مصطفی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ و مراتب نبوّت به وجود شریعت او ختم شد، ﴿وَلَـٰكِن رَّسُولَ ٱللَّـهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ﴾.[۵]

اصل پنجم: معرفت حشر و نشر روز جزا بدین نوع که روزی خواهد بود که همهٔ خلق را زنده سازند و به یک جای[۶] جمع آورند و از اعمال خیر و شرّ هر یک سؤال کنند و چنانچه از عدل آن حضرت سزد، بعضی را مثاب و بعضی را مُعاقب گردانند، ﴿أَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ فَلَهُمْ جَنَّـٰتُ ٱلْمَأْوَىٰ نُزُلًۢا بِمَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ * وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فَسَقُوا۟ فَمَأْوَىٰهُمُ ٱلنَّارُ﴾[۷].

اصل ششم: معرفت آن که هرچه می‌رود از نیکی و بدی، همه به تقدیر و[۸] قضای حقّ[۹] است، چنان‌که جمیع بلیّات و مصیبات و نَکَبات آثار عدل اوست و اصناف سعادات و انواع مسرّات[۱۰] و خیرات نتایج فضل اوست، **ما شاء الله کان، و ما لم یشأ لم یکن.**[۱۱]

---

۱. ف: ـ در.
۲. ف: مقرء.
۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۰۲.
۴. ف: ـ جملهٔ.
۵. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۰.
۶. ف: جا.
۷. سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۹ ـ ۲۰.
۸. ف: ـ و.
۹. ف: احقّ.
۱۰. ف: مبرّات.
۱۱. الکافي، ج ۲، ص ۵۷۲ و ج ۸، ص ۸۲؛ الخصال، ص ۶۳۱.

بدان ای سعادتمند که اصل همهٔ طاعات و قاعدهٔ عامّهٔ عبادات و اساس جملهٔ حسنات و مبادی[۱] کافّهٔ خیرات و شرط صحّت جمیع اعمال شرعیه و موقوفٌ علیه تمامی افعال فرعیه، ایمان است که آن تصدیق به قلب است. و این نعمتی است عظیم و موهبتی جسیم از حضرت مَلِک علیم و خداوند کریم ـ جلّ شأنه و عَظُم سلطانه ـ که به بندگان خود عنایت فرموده تا بدین به تدریج کمالات کنند و به معونت این به سلالیم طاعات و معاریج عبادات ارتقا جویند و بر اوج مقامات عالیه عروج نمایند و به مقصد اقصا و مطلب اعلا ترقّی فرمایند.

نظم

هست ایمان رحمت پروردگار
منتج قرب جوار کردگار
هست ایمان نور حّی لایزال
نور ذات پاک ربّ[۲] ذوالجلال
نقد ایمان نور حیّ مُبدع است
در دل هر مؤمنی آن مودع است
هر که دارد این ودیعت را نگاه
گردد[۳] او منظور اَنظار[٤] اِله
و آن که هست او[۵] زین ودیعت بی‌نصیب
از خدا دور است و با شیطان قریب

و بدان که اجر مؤمنان عندالله بسیار است و در کلام الهی و حدیث حضرت رسالت‌پناهی جزای ایشان مواعید حسنهٔ بی‌شمار است که ادنای آن سریرالسرور[٦] و

---

۱. ف: مبنای.
۲. ف: پاک پاک.
۳. ف: گرد.
٤. ف: درگاه.
۵. ف: و آن که باشد.
٦. م: سرر السرور.

مصاحبة الحور است[1] در دارالقرار، و اعلای آن فوز است به لقای مَلِک جبّار. پس از[2] این‌جا محقّق گردد که ایمان افضلِ خصال است و شرک ـ که مفوّت این سعادت و محبط این دولت است ـ اخبث خلال است، چنان‌که کلام مَلِک علّام از آن[3] خبر می‌دهد که[4] ﴿فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَـٰلِحًا وَلَايُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[5]

نقل است که چون حضرت الله تعالی بر ابوالبشر آدم علیه السلام ببخشود، آن‌گاه که در بهشت از ثمرهٔ آن شجره تناول کرده بود، آدم علیه السلام به درگاه خداوند تعالی تضرّع کرد و گفت: یا عالم السرّ والخفیّات! چون تو می‌دانستی که خوردن من از ثمرهٔ این شجره به طمع خُلود بود و مقصود از خُلود آن بود که از حضرت تو دور نشوم و از عبادت تو محروم نباشم و از لقای تو بی‌نصیب نگردم، پس چرا مرا بدان عتاب فرمودی؟ خطاب ربّ الأرباب در رسید که ای آدم! بدان سبب که تو خُلود را از شجره دانستی نه از ما، و در باطن خود شرک آوردی به حضرت ما، و مشرکان مغضوب و مطرودِ درگاه مایند، مگر آن کسان که توبه کنند[6] و[7] ما توبهٔ ایشان درپذیریم که[8] ﴿فَمَن تَابَ مِنۢ بَعْدِ ظُلْمِهِۦ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ﴾.[9]

ای سعادتمند! به اجماع علمای امّت، حقیقت ایمانْ تصدیق [به] دل[10] است. و امّا کمال ایمان ـ که آن مانع است از عذاب نیرانی و وسیلهٔ بنده است به وصول درجات جنانی و فوز انبساط قرب حضرت ربّانی ـ منوط است به استحکام چهار رکن: اوّل: تصدیق به دل. دوم: اقرار به زبان. سیوم: عمل به تن. چهارم: متابعت سنّت نبوی صلی الله علیه و آله. هرکه از این چهار رُکن[11] محروم است، کافر مطلق است ﴿وَلِلْكَـٰفِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾،[12] و

---

۱. ف: بود.
۲. ف: ـ از.
۳. ف: آن را.
۴. ف: ـ که.
۵. سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۱۰.
۶. ف: کننده.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: ـ که.
۹. سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۹.
۱۰. ف: ـ دل.
۱۱. ف: ارکان اربعه.
۱۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۴؛ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۴.

هرکه اقرار به زبان دارد و تصدیق به قلب[۱] ندارد، منافق است و حال او از کـافر بَـتَر خواهد بود، ﴿إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ فِى ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ﴾،[۲] و هرکه تصدیق به دل و اقرار به زبان دارد و به تن عمل نمی‌کند، فاسق است، به قدر تقصیر در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقلّ آن یک ساعت بود[۳] و اکثر آن هفت هزار سال و آخر به سبب نور ایـمان نجات یابد، چنانچه حدیث نبوی بدین ناطق است. و هرکه تصدیق به جنان و اقرار به لسان و عمل به ارکان دارد و در عمل متابعت سنن نمی‌کند، مبتدع است و **أهل البدع کلاب أهل النّار**.[٤]

بدان ای صدیق که میان علما[۵] در تحقیق ایـمان و اسـلام و فـرق مـیان ایشـان[٦] اختلاف بسیار است، چنانچه بعضی ایمان را عین اسلام دارند[۷] و جمعی اسلام را اعم دارند[۸] و بعضی ایمان را ترجیح نهند بر اسلام و جمعی برعکس، و بعضی میان ایمانٌ به و ایمانٌ له فرق بیان کنند و جمعی ایمان و اسلام را اصلِ واحد دارنـد[۹] و ارکـان را فروع. و هریکی آیتی به[۱۰] استشهاد آورند و حدیثی مؤیّد قول خود ایراد کنند، لیکن ارباب بصیرت و زایران کعبهٔ حقیقت، بدین عبارات مختلفه التـفات نـنمایند و ایـن تردیدات را در نظر نیاورند. زیرا چه به نور یقین دانسته‌اند که چون حاجبان مشیّت لمعهٔ نور نار مبارکهٔ توحید از قَداحهٔ هدایت در مِجمر دل مخصوصان عـنایت ازلی زنند، عبیر امانت ﴿إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ﴾[۱۱] کـه از اسـرار خـطاب ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[۱۲] در سویدای مجمرِ دل مودع است، به ظهور[۱۳] به لَهَب نار توحید فراسوختن آید و نسیم روایح آن عبیر از رهگذر حواس باطن به مشام سرّ جوارح و اعضا رسد و جمیع شهر بدن به تعشّق عطر اسرار و معارف معطّر شوند و جملهٔ رعایای ظاهر و بـاطن شـهر

۱. ف: دل.
۲. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱٤۵.
۳. ف: باشد.
٤. کنز العمّال، ج ۱، ص ۲۲۳.
۵. ف: ـ علما.
٦. ف: + میان علما.
۷. ف: دانند.
۸. ف: دانند.
۹. ف: دانند.
۱۰. ف: ـ به.
۱۱. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲.
۱۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۲.
۱۳. ف: ـ به ظهور.

وجود متأثّر گردند و از تیه بُعد و وادی غفلت، روی به بساط قرب و طاعت آورند. نام این طاعت که بر رعایای جوارح روانه شد، اسلام آمد و حقیقت آن نار مبارکه که در مجمرِ دل افروخته گشت، ایمان و مطالعهٔ طلعت جمال آن نور نار، عنایت و متأثّر بگشتن به بوی عبیر امانت، احسان و تحقیق سرّ حکمت ظهور نور، توحید و رایحهٔ عبیر[۱] امانت، ایقان. پس نور اسلام ثمرهٔ تجلّی آثاری آمد و نور ایمان ثمرهٔ تجلّی افعالی و نور احسان ثمرهٔ تجلّی صفاتی و نور ایقان ثمرهٔ تجلّی ذاتی.

نظم

اهل معنی واقف این‌اند و بس　　غیر ایشان در نیابد[۲] هیچ کس
گفته‌اند: «من لم یذق لم یدر» زان　　تا نیفتد در غلط مرد از گمان
هرکه خواهد کو بفهمد این سخن　　دست گو در دامن این قوم زن

امّا[۳] نفع رسانیدن به دو نوع بود: قولی و فعلی. و اگرچه نزد بعضی فعل که اعمّ است در ضمن اخصّ که قول است متحقّق می‌گردد، و لیکن به حَسَب عرف، تمییزی می‌بود میان این دو، و ما به طریقی تعبیر کنیم که هر دو وجه ملحوظ تواند بود، والله الموفّق الملهم للصّواب.

امّا قولی چنان‌که به سیاط مواعظ و نصایح، مراکب ضمایر و افهام مغفلهٔ ایشان را رام گرداند تا از حمل ادراک حقایق و قبول اوامر حضرت خالق اِبا نکنند و به صیاقل ارشادات و هدایات، زنگ ظلمات از مرایای قلوب ایشان بزُداید تا بواطن ایشان قابل عکوس انوار فیض ربّانی و مطلع شموس الهامات سبحانی گردد و به صوارم[۴] تعلیمات آداب شریعت و طریقت، قطع فروع و اصول اهواء و بدع از اراضی نفوس ایشان بکند تا سباحت[۵] بحر عبادت به ارادت توانند کرد و در مصایب[۶] و مکارهی[۷] که

۱. ف: عنبر.　۲. م: نیابد.　۳. ف: ـ امّا.
۴. م: طورم.　۵. ف: سیاحت.　۶. ف: مکایب.
۷. ف: مکاری.

بدیشان رسد، به میاه[1] نصیحت دنس حزن و ملامت از صفایح خواطر ایشان بشوید تا از سمت اعتدالْ انحراف نجویند و به ذکر مواعید و وعید ایشان را راجی و خایف گرداند تا بر ارتکاب معاصی جرئت نتوانند نمود و خیر مسلمین در هر مقامی که مظنّهٔ حصول فایده جهت ایشان بود، بگوید و امثال اینها. و حضرت نبوی ﷺ[2] بدین معانی اشارت می‌فرماید[3] که **من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیصمت**،[4] یعنی هر کسی که ایمان به خدای آورده و به روز قیامت، باید که آنچه گوید، خیر گوید و به خیر خواند، والّا خپ کند و هیچ نگوید تا به واسطهٔ حصاید السنهٔ خویش، مستوجب قطعیّت نار و فضیحت عار نگردد.

و امّا فعلی چنان‌که در اصلاح[5] ذات البین و صیانت جرم و حفظ اموال و نفوس امم و ضبط امانات و اجرای سیاسات شرعیه، به هرچه مقدور شود اقدام نماید و در دفع شرور و رفع فسق و فجور، بدانچه میسّر باشد سعی کند و در انجام مهام مسلمین، به قدر الوسع بذل[6] جهد کند و به مقدار استطاعت، صرف اموال در مصارف استحقاق نماید. و این را شعب است، چون خیرات مشهوره از بنای قنطَره و رباط و زَوایا و مساجد و تعمیر بقاع الخیر و اجرای اَنهار[7] و حفر آبار و غیرها، و چون تصدّقات معروفه از اطعام جایع و اکسای عاری و امثالها، و اگر تفصیل این جمله کرده آید، به اسهاب[8] منجر گردد و از ادای مقصود باز ماند. و بدان که خیرالأنام ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ فرمود که **خیر النّاس من ینفع النّاس**[9] **و شرّ النّاس من یضرّ النّاس**،[10] یعنی[11] بهترینِ عالمیان نزد خداوند ﷻ آن کسی است که فایده رساند به بندگان خدای تعالی[12] و بدترینِ آدمیان نزد خداوند ـ جلّ و علا ـ آن کسی است که بدی رساند به

---

۱. ف: میاو.
۲. ف: علیه الصلاة والسلام.
۳. ف: می‌فرمایند.
٤. صحیح البخاري، ج ۷، ص ۷۹، ۱۰٤، ۱۸٤؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ۷۰؛ سنن أبي داود، ج ۲، ص ۵۰۹؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۷٤، ۲٦۷.
۵. م: اصطلاح.
٦. م: بدل.
۷. م: و اجزای آنها.
۸. ف: اطناب.
۹. کنز العمّال، ج ۱٦، ص ۱۲۸.
۱۰. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۱۱. ف: ـ یعنی.
۱۲. ف: ـ تعالی.

بندگان خدای، و کلام نبوی ﷺ که **لا ضرّ و لا إضرار**[1] **في الإسلام**[2] نیز مُثبِت همین معنی است. و هم در خبر است که آن حضرت فرمود که خداوند ـ تبارک و تعالی ـ یاری بندهٔ خود آن قدر می‌کند که بنده یاری برادر مؤمن خویش کند. و آیات و احادیث مُشیر بدین معنی، بسیار وارد است. پس از این‌جا واضح گردد که نفع رسانیدن به مسلمانان، بهترینِ سیرت‌ها و افضلِ خصلت‌ها بود و ضرّ ـ که خلاف این نفع مذکور است ـ اخبثِ سِیَر و اخلاق و موصل به غضب حضرت خلّاق بود.

نظم

مپسند به بندگان حق بد — تا بد به تو پیش باز ناید
بهر همه خلق، خیر می‌خواه — تا خیر به تو رسانَد الله

امّا شرک دو نوع بود: جلی ـ و آن قبل این معلوم شد ـ و خفی ـ و آن ریا و سُمعَه است ـ. و ریا آن بود که امثال طاعات و عبادات و خیرات از کسی صادر می‌شود[3] که نظر او بر آن بود که مردم آن اعمال از او ببینند و او را نیک دانند، نه آن که اطاعت امر حق و یا طلب رضای حاکم مطلق و یا ترغیباً للخلق[4] بالأعمال الصالحه، باعث عزم او بر ابراز آن افعال شده بود[5]. و سُمعه آن[6] که خواهد که[7] به مردم بشنوانَد به جهت حصول صیت و غیره. و خفی به جهت آن گفته‌اند که در عبادت شریک نساخته، بلکه در ارائت[8] و اسماعْ شریک گردانیده غیر را. و بالجمله، مقصود کلّی فاعل[9] از این هر دو فعل، تحصیل فواید دنیویه است و باعث آن حبّ دنیا که سَرِ همهٔ گناهان و نتیجهٔ متابعت شیطان است، چنانچه حضرت پیغمبر ـ علیه الصلاة والسّلام ـ از آن خبر

---

۱. ف: لا ضرر و لا ضرار.

۲. من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٣٤؛ عوالي اللئالي، ج ٢، ص ٧٤؛ سنن أبي داود، ج ٢، ص ١١٨؛ معاني الأخبار، ص ٢٨١؛ با اختلافی اندک.

۳. ف: ـ می‌شود.

٤. ف: للحق.

۵. ف: باشد.

٦. ف: + بود.

۷. ف: ـ که.

۸. ف. ارادت.

۹. ف: فاعلی.

می‌دهد که[۱] **حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة**[۲].

[مصرع]

در خانه جای رخت بود یا مجال دوست

مروی است از صاحب مناقب، علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ که فرمود که حق ـ جلّ و علا ـ روز قیامت خطاب فرماید به عابدان مرائی که شما آن کسانید که در دنیا طاعت ما را دام اغراض و وسیلت[۳] اعواض کردید[٤] و بدان سبب از خلق توقّع سلام و ثنا می‌داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می‌شد. پس اجر عبادات خود را در دنیا گرفتید. امروز شما را هیچ نصیب نیست.[۵]

و[٦] در خبر است که حضرت مصطفی ـ علیه‌الصلاة والسّلام ـ فرمود که پیوسته قول «لا إله إلّا الله» خشم خدای را از بندگان باز می‌دارد تا از غفلت و حرص دنیا و حبّ جاه کار ایشان به جایی رسد که از نقصان و زیان دین باک ندارند و همگیِ همّت ایشان مصروف بر تنسیق امور دنیوی بود و تمامی فرح و سرور ایشان به سلامتی دنیا باشد. پس در آن حالت چون «کلمهٔ لا إله إلّا الله» بر زبان رانند، حضرت صَمَدیّت ـ جلّ و علا ـ در جواب ایشان گوید:[۷] دروغ می‌گویید، در ایمان صادق نیستید. چه این قول از کسی درست آید که معبود به حق و محبوب و مقصود مطلق، حضرت الله تعالی را داند و بس و[۸] در جمیع طاعات و عبادات وجههٔ توجّه آن حضرت را گرداند و بس و ابتهاج و سرور او به دوام عنایات ربّانی و تجدّد الهامات سبحانی بود، نه به حصول حُطام دنیای[۹] خسیسهٔ فانی، و شوق او به درک وصول به قرب مَلِک باری و فوز به لقای حضرت صَمَدانی بود، نه به طلب تمتّعات دنیوی و مشتهیات نفسانی، و مواظبت او بر[۱۰] طاعات و عبادات به جهت امتثال امر خالق بود، نه بازی دادن خلایق

۱. ف: ـ که.
۲. الکافي، ج ۲، ص ۱۳۱؛ الخصال، ص ۲۵؛ الدرّ المنثور، ج ٦، ص ۳٤۱.
۳. ف: وسیله.
٤. ف: می‌کردید.
۵. ف: + از نعیم باقی.
٦. ف: ـ و.
۷. ف: + که.
۸. ف: ـ و.
۹. ف: ـ دنیای.
۱۰. ف: + طاعت و.

و باعثهٔ عزم او بر صرف اموال و بذل اوقات و احوال، تحصیل رضای حضرت ذی الجلال بود، نه طلب شهرت و ستایش و رعایت خلق که ﴿وَٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَاتُشْرِكُواْ بِهِۦ شَيْئًا﴾.[1]

نظم

غیر حق در دل مده راه ای صدیق	هان مشو غافل که توفیقت رفیق
هرچه داری در ره حق کن نثار	کاهل حق را این بود دایم دِثار
محو کن از خاطر خود غیرهُ	﴿كُلُّ شَىْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُۥ﴾[2]

ای سعادتمند! اهل حقیقت هر عمل[3] صالحی راکه خالصاً لله نبود، از قبیل شرک داشته‌اند. چه شروع در عمل را ناچار است از تصوّر غایتی و غرضی، و غایت و غرض جمیع عبادات و طاعات، تحصیل رضای حقّ است ـ جلّ و علا ـ، بل اطاعت امر و بس. پس هرگاه که[4] ورای این، غرضی دیگر از اغراض نفسانی باعث این امور گردد، از حق اِعراض کرده باشد[5] و طالب امری دیگر گشته، و این شرک است.

نظم

جان‌فروشان بارگاه عدم	خرقه‌پوشان خانقاه قِدَم
«ما عبدناك»، اجتهاد همه	«ما عرفناك»، اعتقاد همه
چنگ در حضرت خدای زده	هرچه جز اوست، پشت پای زده

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۳٦. ۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۸۸. ۳. ف: + و امر.

٤. ف: ـ که. ۵. ف: بود.

الحديث السّادس

قال رسول الله ﷺ[1]: **أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خلقاً.**[2]

رافع الويهٔ کمال، جامع محامدِ خصال، متخلّق به اخلاق حضرت اِله، متأدّب به آداب مقرّبان درگاه ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که کامل‌ترینِ مؤمنان در ایمان، نیکوترین ایشان است در اخلاق. یعنی هر مؤمنی راکه خلق و خوی او بهتر، ایمان او کامل‌تر. پس هر که را اخلاق او قبیح، ایمان[3] او ناقص. چنانچه مؤیّد این مقصود هم در اخبار وارد است که چون حضرت حق ـ عزّ اسمه ـ ایمان را بیافرید، گفت: الهی! مرا قوی گردان. حضرت خداوند ـ جلّ و علا ـ او را بـه حُسن خلق و سخا قوی گردانید. و چون کفر را بیافرید، [کفر] گفت: الهی! مرا قوی گردان. حضرت الله ـ تبارک و تعالی ـ او را به خُلق بد و بخل قوی گردانید.[4] پس بی‌شک کمال هر یک با کمال مقوّی، و نقص هر یک با نقص مقوّی مقارن بود.

ای سعادتمند! توضیح مضمون این خطاب مستطاب واجب الاقتدا منوط است بر تحقیق[5] خلق و عدّ اخلاق، و چون خلق از خواص نفس است، بیان وی به تقدیم ذکرْ اولیٰ بود. پس بباید دانست که در کتاب اخلاق مبیّن شده است که انسان را سه قوّت[6] است که مبادی افعال و آثار به مشارکت رأی و رؤیت و تمیز و ارادت می‌شوند: یکی:[7] قوّت[8] ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آن را قوّهٔ نطق

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. الکافي، ج ۲، ص ۹۹؛ أمالي الطوسي، ص ۱۴۰؛ تحف العقول، ص ۴۷.
۳. ف: ـ ایمان.
۴. ف: ـ و چون کفر را ... قوی گردانید.
۵. ف: تحسین.
۶. ف: قوه.
۷. ف: اوّل.
۸. ف: قوه.

خوانند. دوم: قوّت[۱] شَهَوی که مبدأ جذب منافع و طلب مَلاذ[۲] از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود.[۳] سیوم:[٤] قوّهٔ غضبی که مبدأ دفع مضارّ و اقدام بـر اهـوال[٥] و اشواق و شوق تسلّط و ترفّع شود.

و این دو قوّت[٦] اخیر انسان را به مشارکت حیواناتِ دیگر است و قوّت[۷] اوّل به انفراد، و هر یکی را از این قوا مظهری است در اعضا که به مثابت آلات‌اند[۸] مر[۹] آن را. امّا قوّت[۱۰] ناطقه را دِماغ ـ که محلّ فکر و رؤیتْ آن است ـ، و امّا قوّت[۱۱] شـهوی را جگر ـ که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلّل بر اعضا آن است ـ، و امّا قوّت غضبی را دل ـ که معدن حرارت غریزی و منبع حیاتْ آن است ـ.[۱۲]

و از این سه قوّت[۱۳] بر[۱٤] سه نفس تعبیر کنند. اوّل را «نفس ملکی» خوانند و دوم را «نفس بهیمی» و سیوم را «نفس سَبُعی». و این دو نفس اخیر، به حقیقت مندرج‌اند در تحتِ نفس ناطقه.[۱٥] زیرا کـه او را دو قـوّه است: یکـی تـحریک بـه آلات ـ و آن متشعّب بدین دو شعبه است ـ و دوم[۱٦] ادراک به ذات ـ و آن نیز متشعّب به دو شعبه شود ـ. چنانچه توجّه او چون به معرفت حقایق موجودات و احاطت[۱۷] به اصـناف معقولات بود، بدین اعتبارش «عقل نظری» خوانند،[۱۸] و چون توجّه او به تصرّف در موضوعات و تمیز میان مصالح اعمال و مفاسد افعال و استنباط صـناعات از جـهت تنظیم امور معاش باشد، بدین اعتبارش «عقل عملی» خوانند، و از این جهت است که علم حکمت را منقسم به حکمت نظری و عملی کرده‌اند. و بعضی هم بر آن[۱۹] رفته‌اند که هر یک از این دو عقل، قوّه‌ای است برأسها، همچون شهوی و غضبی. پس قوا را

---

۱. ف: قوه.
۲. ف: بلاد.
۳. ف: ـ شود.
٤. ف: سیم.
٥. ف: اموال.
٦. ف: قوه.
۷. ف: قوه.
۸. ف: آلایند.
۹. ف: امر.
۱۰. ف: قوه.
۱۱. ف: قوه.
۱۲. ف: ـ و امّا قوّت غضبی ... آن است.
۱۳. ف: قوّه.
۱٤. ف: به.
۱٥. ف: در تحت نفس ناطقه مندرج‌اند.
۱٦. ف: دویم.
۱۷. ف: احاطه.
۱۸. ف: می‌خوانند.
۱۹. ف: این.

چهار اعتبار کرده‌اند و هر یک از اجناس فضایل اربعه را که ذکر آن خواهد آمدن[1] ـ إن‌شاء الله تعالی ـ به قوّتی مخصوص گردانیده‌اند.

و در این مسائل، شبهه‌ای چند هست.[2] یکی آن‌که نفس بهیمی و سَبُعی اگر اقسام نفس ملکی‌اند، پس قسم نفس حیوانی که قسیم نفس مَلِکی است نتوانند بودن، و این تقسیم واقع است و نیز قسم را بدون مقسّم یافت شدن محال است. و اگر اقسام نفس حیوانی‌اند، شعب نفس ناطقه داشتن نه نیکو بود. و دیگر[3] مظهر قوّهٔ[4] شهوی جگر را تعیین کرده‌اند که محلّ روح نفسانی است، و قوّهٔ شهوی یا قسم روح حیوانی است که مظهر او دل است و یا قسم نفس ناطقه که مظهر او دماغ است.[5] دیگر آن که ارواح را حکماً[6] مادّی داشته‌اند. پس نفس اگر عین روح است، مجرّد چگونه تواند[7] بود؟ و اگر غیر اوست، یک نفس است یا نفوس مختلفه؟ اگر یک نفس است، به مظاهر مختلفه چگونه تعلّق گیرد؟ و اگر نفوس مختلفه است، چرا برهان جز[8] بر تجرّد یکی نگفته‌اند؟[9] و بعضی را چرا ادراک معارف هست و بعضی را نیست؟ و حلّ جمله نزد اهل تحقیق آن است که ارواح مادّی‌اند و از بخار دَم حاصل آمده، جوهری‌اند لطیف، مناسب طبع هوا، چنانچه در حین استنشاق هوا با هوا آمیزند و با چیزی[10] از این هوا مزاج یافته و به آورده و شرایین و اعصاب درآیند و در بدن هرجا حرکت نمایند و عمل خود تمام کنند و به تحلیل روند به تدریج و بدل ما یتحلّل پیدا[11] آید و همین فعل کند. و مبدأ[12] این جوهر لطیف از جگر است که در جگر پیدا شود اوّلاً، و به قدر نضجی که یابد قابل اسم روح شود امّا چنان نبود که به مرتبهٔ تحریک حیات رسد، و این هنگام او را «روح نفسانی» می‌نامند. و چون از این مرتبه گذشت و با دَم از جگر به دل رسید و ثانیاً آن‌جا نضجی نیکو یافت، در او قوّهٔ

---

۱. ف: خواهد آمد.
۲. ف: است.
۳. ف: + آن‌که.
۴. ف: ـ مظهر قوّهٔ.
۵. ف: + و.
۶. ف: ـ حکماً.
۷. ف: ـ تواند.
۸. ف: ـ جز.
۹. ف: گفته‌اند.
۱۰. م: خیری.
۱۱. ف: پدید.
۱۲. ف: + ظهور.

تحریک حیات ظاهر می‌شود و این هنگام او را «روح حیوانی» می‌گویند. و چون از دل به دِماغ رفت و ثالثاً آن‌جا نضج[۱] تمام یافت، قوّهٔ ادراک در او پیدا می‌آید و این هنگام او را «روح انسانی» می‌خوانند. و باطن این جوهر و صورت نوعیهٔ او نفس ناطقه است که جوهری است مجرّد ملکوتی. و آن جوهر لطیف که روح انسانی‌اش می‌گویند، به مناسبت این جوهر مجرّد با عالم باطن، ادراک معارف و حقایق در آن عالم می‌کند و به مناسبت جسمیّت با عالم ظاهر، تدبیر بدن به تحریک قوای او تمام می‌سازد. پس همچنانچه[۲] ارواح جمله یک بخار است که در هر مرتبه‌ای مناسب حال او اسمی اعطا[۳] کرده‌اند، نفوس که بواطن این ارواح‌اند، جمله یک قوّه است که به مناسبت تعلّق با هر مرتبه از مراتب این جوهر، روح و امزجهٔ او در هر محلّی به امر الله تعالی اظهار خاصیّتی چند می‌کند[٤] و به اسمی موسوم می‌گردد، چنانچه در جگرْ روح نفسانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ تحریک به سوی جذب نفع که آن را «شَهَوی» گویند و قوّهٔ تغذیه و تنمیه و جذب غذا و توزیع بدل ما یتحلّل بر اعضا و اِمساک و هضم و دفع اظهار می‌کند و در دلْ روح حیوانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ ادراک آلی ـ که آلت آن یا[۵] حواس خمس ظاهر بود که آن سامعه و باصره و ذائقه و شامّه و لامسه است[٦] یا حواس خمس باطن که آن حسّ مشترک[۷] و خیال و فکر و وَهم و ذکر است ـ و قوّهٔ تحریک به سوی دفع ضرّ که آن را «غضبی» گویند، اظهار می‌کند و در دِماغ روح انسانی را مناسب مزاج و طبع او لطیفهٔ قوّهٔ ادراک معارف و تحریک آلات بر وجه تدبیر بدن و غیره اظهار می‌کند، ﴿ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْعَلِيمِ﴾.[۸]

و مثال این تحقیق آن است که در کتاب احکام نجومی مقرّر شده که چون وضعی از اوضاع سماوی مقتضی سنوح حالی شد، در وقتی از اوقات معیّنه حکم بر وقوع آن

---

۱. ف: نضجی.
۲. ف: همچنانکه.
۳. ف: اعظمی.
٤. ف: می‌کنند.
۵. ف: با.
٦. ف: ـ است.
۷. م: مشرک.
۸. سورهٔ انعام، آیهٔ ٩٦؛ سورهٔ یس، آیهٔ ٣٨؛ سورهٔ فصلّت، آیهٔ ١٢.

مناسب حال وقت و[1] مکان نمایند. مثلاً چون دلیل سرمای عظیم بینند[2] در بلاد حارّه در فصل تابستان، حکم به نقصان حرارت هوا کنند[3] و در بلاد بارده در فصل زمستان، حکم به سرما به افراط و توابع آن، بلکه در این آن حکم کنند[4] بر وقوع سرمای سخت در بلادی سرد که آفتاب از سمت رأس ایشان دور شده، و حکم کنند[5] بر تقلیل حرارت در بلاد گرم که آفتاب به سمت رأس ایشان رسیده یا قریب شده،[6] با وجود آن که دلیل یکی است در هر دو جای، فأمّا[7] قوابل چون مختلف افتاده است و[8] تأثیر فواعل به مناسبت قوابل ظهور می‌یابد، اثر نیز مختلف گشته. و در اجساد دائیهٔ منطرفه[9] آنچه حکما گفته‌اند که ذَهَبیّت بالقوّه است در غیر ذهب و در ذهب بالفعل، این نکته مفهوم گردد. چه نفس ذهبی اظهار کمال خویش در ذَهَب کرده و در باقی به واسطهٔ مانعی متوقّف است در ظهور. و ابوعلی که قلب حقایق را مسلّم نداشته در اجساد، و عمل صنعت را با [این] وجود که کتابی در آن تصنیف کرده انکار نموده، از این مسأله ذاهل[10] بوده است. اکنون چون[11] این مسائل به وضوح پیوست، بباید دانست که خلق عبارت است از هیئتی[12] راسخه در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه یا سیّئه گردد به سهولت -بی احتیاج تفکّری و رؤیتی- و این هیئت راسخه را «مَلَکه» گویند و آنچه از کیفیّات نفسانی سریع الزّوال بود، «حال» نامند. و عادت، یکی بود از اسباب وجود این مَلَکه و آن چنان بود که[13] در بدایت به رؤیت و فکر، اختیار امری کند[14] و به تکلّف در آن شروع می‌نماید، با[15] ممارست و فرسودگی در آن با آن الفت گیرد و بعد از الف تمام به سهولت از او صادر می‌شود. و از مزاولت افعال خیر مَلَکات

---

۱. ف: -و.
۲. ف: نبینند.
۳. م: کند.
٤. م: کند.
۵. م: کند.
٦. ف: با قریب شدّت.
۷. ف: امّا.
۸. ف: -و.
۹. ف: زایبهٔ منطرقه.
۱۰. م، ف: داهل. متن تصحیح قیاسی است.
۱۱. ف: -اکنون چون.
۱۲. ف: هیئت.
۱۳. ف: + انسان.
١٤. ف: -کند.
۱۵. ف: تا به.

فاضله که اخلاق حسنه است، در نفس حاصل گردد و از مداومت افعال شر، ملکات سیّئه که اخلاق ذمیمه است، پدید آید.

و اجناس فضایل که انواع اخلاق در تحت ایشان مندرج‌اند، چهار است:

یکی[۱] عفّت، و آن از حرکت نفس بهیمی به اعتدال حاصل آید. و از حرکت به اعتدال در این مقام، مراد آن است که تأثیر چیزی در موضوعات خویش چنان بود که باید و چندان که باید ـ بی‌افراط و تفریط ـ و این گاهی صورت بندد که انقیاد نماید او مر نفس ملکی را تا غایتی که تصرّفات او جمله به حَسَب رای نفس ملکی بود و در اتباع هوای خویش مخالفت او ننماید. و علامت این، آن است که اثر حریّت در او ظاهر شود و از تقیّد هوای نفس و استخدام لذّات فارغ ماند.

دوم شجاعت، و آن از حرکت نفس سَبُعی[۲] به اعتدال حاصل آید. و این نیز گاهی صورت بندد که او[۳] انقیاد نماید مر نفس ناطقه را تا غایتی که اقدام بر امور به حسب رأی نفس ملکی کند. و علامت آن، آن است که در امور هولناک و[٤] مضطرب نشود و از حد تجاوز ننماید و تهیّج بی‌وقت نکند.

سیوم[۵] حکمت، و او[٦] از حرکت نفس ناطقه[۷] به اعتدال حاصل آید. و علامت این، شوق اوست به اکتساب معارف یقینی حقیقی، نه گمانی. و حکما تشبیه این سه نفس در انقیاد و عدم آن مر یکدیگر را به انسانی کرده‌اند که بر اسبی سوار بود و سَبُعی همراه گرفته، به شکار می‌رود. اگر چنانچه سَبُع و مَرکب متابعت سوار نمایند، سوار علیق مَرکب و قوت سَبُع و خویش حاصل سازد و بر مقصود خود ظفر یابد، و اگر انسان متابعت ایشان نماید، هر یک از ایشان که حاکم بود، به تحصیل مطلوب خود از مأکول و مَشروب مشغول شوند و آن دوی دیگر بی‌نصیب مانند.

چهارم عدالت، و او از تمازج و تسالُم و ترکیب این سه جنسِ مذکور حاصل آید

---

۱. ف: اوّل. ۲. م: + بود. ۳. ف: ـ او.
٤. ف: ـ و. ۵. ف: سیم. ٦. ف: آن.
۷. ف: ـ ناطقه.

و تمام و کمال این جمله بدو بود.

و در تحت این اجناس، انواع فضایل و مکارم اخلاق بسیار است. امّا آنچه مشهور است و[1] نزد جمهور[2] محصور است،[3] در تحت جنس عفّت دوازده نوع است: یکی[4] حیا، و آن عبارت است از انحصار نفس در وقت استشعار از ارتکاب قبیح به جهت احتراز از استحقاق مذمّت. دوم رِفق، و آن عبارت است از انقیاد نفس مر اموری را که حادث می‌شود از طریق تبرّع و آن را «دماثت» نیز خوانند. سیوم[5] حُسن هدی، و آن عبارت است از آن که نفس را به تکمیل خویش به حُلیت‌های ستوده رغبتی صادق حادث شود. چهارم مسالمت، و آن عبارت است از آن که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سرِ قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق نبود. پنجم دَعَت[6]، و آن عبارت است از آن که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک[7] زمام خویش شود. ششم صبر، و آن عبارت است از آن که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذّات قبیحه از او صادر نشود. هفتم قناعت، و آن عبارت است از آن که نفس آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن را و رضا دهد به آنچه سدّ خلل کند از هر جنس که اتّفاق افتد. هشتم وقار، و آن عبارت است از آن که نفس در وقتی که مُنبعث باشد به سوی مطالب، آرام گیرد تا از شتابزدگی مجاوزت حدّ از او صادر نشود، به شرط آن که مطلوب فوت[8] نکند. نهم وَرَع، و آن عبارت است از آن که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را[9] بدان راه ندهد. دهم انتظام، و آن عبارت است از آن که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح صیانت نمودن مَلَکه شود. یازدهم حرّیت، و آن عبارت است از آن که نفس متمکّن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از

---

۱. ف: ـ و.
۲. ف: + و.
۳. ف: ـ است.
۴. ف. اوّل.
۵. ف: سیم.
۶. م: + است.
۷. ف: ماکد.
۸. ف: قوت.
۹. ف: ـ را.

اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه. دوازدهم سخا، و آن عبارت است از آن که انفاق مال و دیگر معینات[۱] بر او سهل و آسان بود تا چنان‌که باید و چندان که باید[۲] به محلّ استحقاق می‌رساند.

و در تحت این نوع سخا هشت نوع دیگر از خُلق هست: یکی[۳] کَرَم، و آن عبارت است از آن که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد، بر وجهی که مصلحت اقتضا کند. دوم ایثار، و آن عبارت است از آن که[٤] بر نفس آسان باشد از سرِ مایحتاج[٥] که به خاصّهٔ او تعلّق داشته بود[٦] برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن[۷] او را ثابت بود. سیوم[۸] عفو، و آن عبارت است از آن که بر نفس آسان بود ترک مجازات به بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکّن از آن و قدرت. چهارم مروّت، و آن عبارت است از آن که[۹] نفس را رغبتی صادق بود بر تجلّی به زینت افادت و بذل ما لابُد یا زیادت بر آن. پنجم نیل، و آن عبارت است از آن که نفس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده. ششم، مواسات و آن عبارت است از معاونت یاران و دوستان و مستحقّان در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال. هفتم سماحت، و آن عبارت است از بذل کردن به دل‌خوشی بعضی از آن چیزهایی که واجب نبود بذل آن. هشتم مسامحت، و آن عبارت است از ترک بعضی چیزهایی که واجب نبود ترک آن.

و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است: یکی[۱۰] کبر نفس، و آن عبارت است از آن که نفس به کرامت و هوان مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید با قدرت بر احتمال امور ملایم و غیر آن. دوم نَجْدت، و آن عبارت است از وثوق نفس

۱. م: معتات.
۲. ف: ـو چندان که باید.
۳. ف: اوّل.
٤. ف: این که.
٥. ف: مایحتاجی.
٦. ف: باشد.
۷. ف: ـآن.
۸. ف: سیم.
۹. ف: این که.
۱۰. ف: اوّل.

به ثبات خویش تا[1] در حالت خوف[2] جَزَع بدو راه نیابد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود. سیوم[3] بلندی همّت، و آن عبارت است از آن که نفس را سعادت و شقاوت این جهانی معتبر نبود و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا به حدّی که از هول مرگ نیز باک نداشته بود. چهارم ثبات، و آن عبارت است از آن که نفس را قوّت مقاومت[4] آلام و شدایدْ مستقر شده باشد تا[5] از عارض شدن امثال آن شکسته نشود. پنجم حِلم، و آن عبارت است از آن که نفس را طمأنینه‌ای حاصل شود که غضبْ زود تحریک او را نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد، در شغب[6] نیاید.[7] ششم سکون، و آن عبارت است از آن که در خصومات یا در چیزهایی که جهت محافظت حرمت[8] تأدّب از شریعت لازم شود،[9] سبکساری ننماید و این را «عدم طیش» نیز گویند. هفتم شهامت، و آن عبارت بود از حریص گشتن نفس بر اقتنای امور عظام جهت توقّع ذکر جمیل. هشتم تحمّل، و آن عبارت است از آن که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند[10] در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده. نهم تواضع، و آن عبارت است از آن که خود را مزیّتی[11] نشمرد بر کسانی که در جاه از او نازل‌تر باشند. دهم حمیّت، و آن عبارت است از آن که در محافظت ملّت یا[12] حرمت از چیزهایی که حفظ از آن واجب نماید، تهاون[13] ننماید. یازدهم رقّت، و آن عبارت است از آن که نفس از مشاهدهٔ تألّم ابنای جنس متأثّر شود، بی‌اضطرابی[14] که در افعال او[15] حادث گردد.

و در تحت جنس حکمت، هفت نوع است: یکی[16] ذکاء، و آن عبارت است از آن که از کثرت مزاولت مقدّمات منتجه،[17] سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج مَلَکه شود، بر مثال برقی که بدرخشد. دوم سرعت فهم، و آن عبارت است از آن که

---

۱. م: یا.
۲. ف: + و.
۳. ف: سیم.
٤. ف: + و.
۵. م: یا.
٦. ف: شعب.
۷. ف: نماند.
۸. ف: ـ حرمت.
۹. ف: + و.
۱۰. ف: + و.
۱۱. ف: مرتبتی.
۱۲. ف: با.
۱۳. ف: نهادن.
١٤. ف: بی اضطراری.
۱۵. ف: + ظاهر گردد و.
١٦. ف: اوّل.
۱۷. ف: نتیجه.

نفس را حرکت از ملزومات به لوازمْ مَلَکه شده باشد تا در آن به[1] فصل مکثی[2] محتاج نشود. سیوم[3] صفای ذهن، و آن عبارت است از آن که نفس را استعداد استخراج مطلوب، بی‌اضطراب و تشویش که بر وی طاری گردد، حاصل آید. چهارم سهولت تعلّم، و آن عبارت است از آن که نفس حدّتی[4] اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرّقه، به کلیّت خویش توجّه به مطلوب کند. پنجم حُسنِ تعقّل، و آن عبارت است از آن که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی، حدّ و مقداری که باید، نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی. ششم تحفّظ، و آن عبارت از آن است که صورت‌هایی را که عقل[5] یا وَهم به قوّت[6] تفکّر یا تخیّل ملخص و مستخلص گردانیده باشد، نیک نگاه دارد و ضبط نماید. هفتم تذکّر، و آن عبارت است از آن که نفس را ملاحظت[7] صُوَر محفوظه به هر وقت که خواهد، به آسانی دست دهد از جهت مَلَکه که اکتساب کرده بود.

و در تحت جنس عدالت دوازده نوع است: یکی[8] صداقت، و آن عبارت است[9] از محبّتی صادق که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق[10] و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد به او. دوم الفت[11]، و آن عبارت است از آن که رای‌ها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت معیشت متّفق شود. سیوم[12] وفا، و آن عبارت است از آن که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد. چهارم شفقت، و آن عبارت است از آن که چون از حال[13] غیر ملایم که به کسی رسد مستشعر بود، همّت بر ازالت آن مقصور دارد. پنجم صِلَت رَحِم[14]، و آن عبارت است از آن که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی[15] شرکت

---

۱. ف: ـ به.
۲. ف: مکنی.
۳. ف: سیم.
٤. ف: مدتی.
٥. ف: + به قوه.
٦. ف: ـ قوّت.
٧. ف: ملاحظه.
٨. ف: اوّل.
٩. ف: ـ است.
١٠. ف: تصدیق.
١١. ف: عفّت.
١٢. ف: سیم.
١٣. ف: حالی.
١٤. ف: صلهٔ رحم.
١٥. ف: دنیوی.

دهد. ششم مکافات، و آن عبارت است از آن که در احسانی که به او کنند،[۱] به مانند آن[۲] زیادت[۳] از آن مقابله کند و در اسائت، به کم‌تر از آن. هفتم حُسن شرکت، و آن عبارت است از آن که دادن و سِتدن در معاملات بر وجه اعتدال کند، چنانکه[٤] موافق طبع دیگران اوفتد.[٥] هشتم حُسن قضا، و آن عبارت است از آن که در ادای حقوق بر وجه مجازات از منّت و ندامت خالی باشد. نهم تودّد[٦] و نیکوسخنی، و آن عبارت است از طلب مودّت اکفا و اهل فضل به خوش‌رویی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود. دهم تسلیم، و آن عبارت است از آن که رضا دهد به فعلی که تعلّق به خداوند ـ سبحانه و تعالی ـ داشته باشد[٧] یا به کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود و به خوش‌منشی و تازه‌رویی آن را تلقّی نماید، و اگرچه موافق طبع او نبود. یازدهم توکّل، و آن عبارت است از آن که در کارهایی که حوالت[٨] آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رأی و رؤیت خلق را مجال تصرّفی در آن صورت نبندد، زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و به خلاف آنچه باشد میل نکند. دوازدهم عبادت، و آن عبارت از آن است که تعظیم و تبجیل خالق[٩] ـ جلّ و علا ـ و مقرّبان حضرت او ـ چون[١٠] ملائکه و انبیا و اکابر دین علیهم‌السلام ـ و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد[١١] اوامر و نواهی صاحب شرع، مَلَکه کنند[١٢] و تقوا را ـ که مکمّل و متمّم این معانی است ـ شعار خود سازند.

و هر یک از این اجناس فضایل و انواع را دو طرف مذموم بود که چون از این حدّ وسط به یکی از آن دو طرف تجاوز نمایند ـ که یکی طرف افراط است و دیگری طرف تفریط ـ، رذیلتی در نفس متمکّن، و خلق ناپسندیده حاصل شود. و از این جاست که گفته‌اند:

---

١. ف: + و انعامی که به او نمایند. ٢. ف: ـ به مانند آن. ٣. ف: زیاده.
٤. ف: چنانچه. ٥. ف: افتد. ٦. ف: تودت.
٧. ف: ـ باشد. ٨. ف: حواله. ٩. ف: پروردگار.
١٠. ف: ـ چون. ١١. ف: + و. ١٢. ف: کند.

نظم

تــوسّط إذا مـا شـئت أمـراً فـإنّه کلا طـرفي قـصد الأُمـور ذمـیم

و ما طرفین اجناس اربعه را بیان کنیم تا هم مقیاسی بود در استعلام اطراف انواع و نیز از اطناب مملّ[۱] محفوظ ماند.

امّا عفّت را طرف افراطش شَره بود، و آن ولوع بـود بـر لذّات زیـادت از مـقدار واجب، و طرف تفریطش خُمود[۲] بود، و آن سکون است از حرکت در طـلب لذّات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده بـاشد، از روی ایـثار، نـه از راه نقصان خلقت.

و امّا شجاعت را طرف افراطش تهوّر[۳] بود[٤]، و آن اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نبود، و طرف تفریطش جُبْن بود، و آن حذر کردن بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود.

اما حکمت را طرف افراطش سَفَه بود، و آن استعمال قوّت[٥] فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت[٦] بر مقدارِ واجب ـ و بعضی آن را «گربزی»[۷] خوانند ـ، و طرف تفریطش بُله بود، و آن تعطیل این قوّت[۸] بود از روی ارادت، نه از خلقت.

امّا عدالت را طرف افراطش ظلم بود، و آن تحصیل وجوه معاش[۹] بود از وجوه ذمیمه، و طرف تفریطش انظلام بود، و آن تمکین دادن طالب اسباب مـعاش بـود از غصب[۱۰] و نهب و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق، بلکه به طریق مذلّت، و سبب آن ـ که وجوه توصّل به اموال و اقوات و غیر آن ـ بسیار است.

ای سعادتمند! حُسن خُلق که نزد اهل تحقیق مَلَکهٔ تقرّب است به حـدّ اعـتدال

---

۱. ف: اطراف محل.
۲. ف: خود.
۳. ف: ظهور.
٤. م: ـ بود.
٥. ف: قوه.
٦. ف: زیاده.
۷. ف: کزبزی.
۸. ف: قوه.
۹. م: معانی‌اش.
۱۰. ف: ـ غضب.

صفات، شیمهٔ انبیا و مرسلین و شکیمهٔ سالکان راه یقین است. پس هر مؤمنی که آیینهٔ[1] ضمیر خود را از خبایث اخلاق ذمیمه مصفّا گرداند و خلیفهٔ روح را به حلل[2] صفات حمیده محلّا سازد که ﴿وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾،[3] بی شک به معارف روحانی و کمالات انسانی فایض گشته، از زمرهٔ سابقان مقرّب و ساکنان جوار رحمت حضرت ربّ گردد که ﴿أُولَـٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ * جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا﴾.[4] و آن که سرِ خود را در لجن[5] بحر خسایس نفسانی و حیاض رذایل اوصاف مُتغمّس[6] گرداند، بی شبهه در سِلک بهایم و سباع منخرِط[7] گشته، از برکات حسنات ارباب عرفان و اصحاب تحقیق و ایقان بی‌نصیب ماند و در آبار هوان و دار خسران به سلاسل عقاب و خذلان مقیّد شود که[8] ﴿وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا﴾[9]. و مُثبِت این مقاصد هم در آثار وارد است که **إنّ العبد ليبلغ بحسن خُلقه عظيم درجات الآخرة و شرف المنازل، و إنّه لضعيف العبادة**،[10] یعنی به درستی که بنده به سبب خُلق نیک در آخرت به درجه‌های بزرگ می‌رسد و در حضرت صمدیّت منزل‌های شریف می‌یابد، و اگرچه عبادت او اندک بود. و جای دیگر فرموده[11] که **لا يدخل الجنّه الجواظ و لا الجعظري**،[12] یعنی به بهشت در نیاید بخیل و نه بدخُلقِ[13] درشت‌گوی.

نظم

خُلق نیکو از عطای ایزدی است   هر که او[14] را یافت، فارغ از بدی است
هر که او را خوی نیک آمد شعار   از عنایت‌های حق یابد دِثار

۱. ف: آینه.
۲. م: خلل.
۳. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۲.
۴. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۲-۲۳.
۵. ف: لجی.
۶. م: منعمس.
۷. م، ف: منحرط. متن تصحیح قیاسی است.
۸. ف: -که.
۹. سورهٔ شمس، آیهٔ ۱۰.
۱۰. المعجم الكبير، ج ۱، ص ۲٦۰؛ كنز العمّال، ج ۳، ص ۵.
۱۱. ف: + است.
۱۲. مسند أحمد، ج ٤، ص ۲۲۷؛ سنن أبي‌داود، ج ۲، ص ٤۳۷؛ كنز العمّال، ج ۳، ص ٤٤۲.
۱۳. ف: + و.
۱٤. ف: آن.

خُـلق بـد آمـد سـزای خَـلق بـد   خـلق نیک از خُـلق خـوش یـابد مَـدَد
هـرکه خـوی زشت دارد در سـرشت   مـی‌نبیند در قـیامت غـیر زشت
و آن کـه حـاصل شـد وُرا خُـلق حَسَـن   در جـوار قـرب حـق یـابد وطـن

نقل است که در اقصای روم پادشاهی بود به غایت عادل و عاقل[۱]، و او را وزیری بود در علومْ کامل. روزی پادشاه به عزم تماشایی[۲] برنشست و با وزیر در کوچه می‌گذشت. آواز[۳] شخصی را شنید که با یکی خشونت می‌کرد و سخت می‌گفت. پادشاه روی به وزیر کرد و گفت:[٤] عجب دانم اگر[٥] در دنیا هیچ چیز بدتر از خوی بد بود. وزیر گفت: همسایهٔ بد و زن بد از آن بسیار[٦] بدترند. پادشاه این سخن را نپسندید و از او دلیل خواست. وزیر هر نوع سخن می‌راند و پادشاه دفع می‌کرد. در این اثنا، فخّاری پیش آمد و سبویی[۷] چند بار داشت و بر پادشاه سلام گفت. پادشاه گفت به وزیر که[۸] در این مسأله این[۹] فخار را حَکَم سازیم و هرچه او گوید، قبول کنیم. وزیر گفت: پادشاه حاکم است.[۱۰] پادشاه از فخّار این سؤال کرد. فخّار گفت: خُلق بد از همه[۱۱] بدتر است، زیرا که از زن بد به[۱۲] طلاق و از همسایهٔ بد به فراق خلاصی می‌توان یافتن، و خوی بد همه جا همراه است. وزیر با او برآشفت و استبعاد نمود و پادشاه را از[۱۳] سخن او خوش آمد. پس گفت: چه حاجت داری؟ بطلب تا روا کنم.[۱٤] گفت: التماسی دارم که بدان هیچ از پادشاه کم نشود و مرا هم فایده بود. پادشاه گفت: آن چیست؟ بخواه تا روا کنم. گفت: می‌خواهم که حکم فرمایی تا در مهرجان[۱۵] که روز جشن است و وقت بیلاک کشیدن خلق نزد پادشاه، هرکه جُرّه‌ای از عمل من با آن

---

۱. ف: عاقل و عادل.
۲. ف: تماشای.
۳. م: آوازی.
٤. ف: +که.
۵. ف: ـعجب دانم اگر.
٦. ف: بسیار از آن.
۷. م: سبوی.
۸. ف: پادشاه به وزیر فرمود که.
۹. ف: ـاین.
۱۰. ف: + پس.
۱۱. ف: + چیز.
۱۲. ف: ـبه.
۱۳. ف: ـاز.
۱٤. م: کنیم.
۱۵. ف: روز مهرجان.

تُحَف نیاورده باشد، پیشکش او قبول نباشد. بر این موجب حکم شد.[۱] چون محلّ جشن نزدیک شد، هر کس[۲] می‌فرستاد و جُرّه‌ای می‌خرید به هرچه او بـها مـی‌کرد. وزیر غلامی بفرستاد که تا جرّه‌ای خَرَد.[۳] فخّار زیاد[٤] بهاکرد. غضب نمود و نزد وزیر رفت. وزیر در خشم شد و سفاهتِ بسیار کـرد و گـفت: نـمی‌خرم. لحـظه‌ای شـد. دانست که اگر جُرّه‌ای همراه نبود،[٥] البتّه بیلاک قبول نخواهد بود و هرکه را بـیلاک قبول نشد، معزول گردد. باز کس فرستاد و تهدیدات نمود. فخّار سوگند خورد[٦] که تا وزیر نیاید و هر بهاکه من گویم ندهد، جُرّه‌ای[۷] ندهم. چون حال با وزیر گفتند، چاره نداشت.[۸] برخاست و به غضب تمام به دکّان[۹] آمد و به هر بهاکه می‌خواست تا بخرد، فخّار زیاد[۱۰] از آن بها می‌کرد و وزیر غضب می‌نمود تا حال[۱۱] به جایی رسید که فخّار سوگند خورد که تا وزیر او را بر دوش خود سوار نسازد و بـه[۱۲] نـزد پـادشاه نَـبَرد، جُرّه‌ای بدو ندهد. و چون وزیر دانست که فایده[۱۳] نیست، قبول کرد و صباح او را بر دوش گرفت و جُرّه[۱٤] بـه دست، و[۱۵] نـزد پـادشاه رفت.[۱٦] چـون بـه نـزد[۱۷] تـخت رسیدند،[۱۸] فخّار فریاد برآورد و گفت: پادشاها! آنچه من گفتم و وزیر قبول نکـرد، برهانش اینک بنمودم. اگر وزیر خوی بد پیش نمی‌آورد و در معامله همچو[۱۹] دیگر مردم[۲۰] عمل می‌کرد، مَرکبِ همچو[۲۱] من ذلیلی نمی‌شد. پادشاه را خوش آمد و او را به وزارت نصب[۲۲] کرد[۲۳] و وزیر اوّل را عزل[۲٤] فرمود. و گویند[۲۵] او[۲٦] حکیمی بود از

---

۱. ف: بدین موجب پادشاه فرمان داد.
۲. ف: هر کسی.
۳. ف: بخرد.
٤. ف: زیاده.
۵. ف: نباشد.
٦. ف: یاد نمود.
۷. ف: جره من.
۸. ف: +و.
۹. ف: +فخّار.
۱۰. ف: زیاده.
۱۱. ف: کار.
۱۲. ف: -به.
۱۳. ف: چاره.
۱٤. ف: +هم.
۱۵. ف: -و.
۱٦. ف: +و.
۱۷. ف: نزدیک.
۱۸. ف: رسید.
۱۹. ف: مانند.
۲۰. ف: مردم دیگر.
۲۱. ف: مثل.
۲۲. ف: منصوب.
۲۳. ف: -کرد.
۲٤. ف: معزول.
۲۵. ف: +که.
۲٦. ف: فخّار.

حکمای زمان.

نظم

ای دل همه دَم به خلق خوش‌خو می‌باش
بگـذار دویـی، یک‌دل و یک‌رو مـی‌باش
ترکیب تو هر جزو ز جـزوی دگـر است
چون از همه‌ای، با هـمه نـیکو مـی‌باش[۱]

ای سعادتمند! صحّت روح به حُسن خُلق است که آن مایهٔ فتوح و سـایهٔ فـیض حضرت سبّوح است. و کمال این صحّتْ حدّ اعتدال است و چون از آن درگذشت، به مرض تمایل به احد[۲] الجانبین ـ که افراط و تفریط است ـ مبتلا گشت.

و خَلق در این مرض سه قسم‌اند:

یکی[۳] قسم آنهایند که غَلَیان[٤] مواد فاسد رذایل[٥] و طغیان[٦] اخلاط سیّئهٔ خصایل،[۷] غشیان غفلت و غثیان جهالت را به نوعی بر ایشان مستولی ساخته کـه از شـعور بـر قصور مزاج و عبور بر طریق علاج بی‌نصیب شده‌اند و از شراب شوق ادراک معانی و غذای ذوق وصول به مراتب انسانی بازمانده و به سِتر هلاک استعدام[۸] معرفت افتاده و سرّ ﴿بَلَىٰ مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَـٰطَتْ بِهِۦ خَطِيٓـَٔتُهُۥ فَأُو۟لَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ﴾[۹] از گریبان احوال ایشان سر برآورده.

قسم دوم آنهایند که قوّهٔ استشعار بر سوی مزاج و استفسار بر طـریق عـلاج در بواطن ایشان پدید آمده و از استیلای چند[۱۰] مرض بر مُلک مَلِکِ روح محفوظ و از تشرّب اَشربه و تناول اغذیهٔ آن ـ[۱۱] فی الجمله[۱۲] ـ محظوظ باشند، امّا غـیوم هـوای

---

۱. ف: ـ نظم ... با همه نیکو می‌باش.
۲. ف: اخذ.
۳. ف: یک.
٤. م: فلیان.
٥. م: رذیل.
٦. م: طعیان.
۷. ف: ـ خصایل.
۸. ف: استعلام.
۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۱.
۱۰. ف: چندین.
۱۱. ف: ـ آن.
۱۲. ف: ـ فی‌الجمله.

جذب انتفاع[۱] و شوق[۲] تسلّط ارتفاع در فضای قلوب ایشان، حرارت میل ازالهٔ آن مرض را از طبیعت ایشان بازدارد و وابل مضمون[۳] ﴿خَلَطُواْ عَمَلاً صَٰلِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا﴾[٤] بر اراضی سنوح اعمال ایشان بارَد و در بستان‌سرای مال ایشان شقایق ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾[٥] بشکفاند.

قسم سیوم[٦] آنهایند که[۷] به مدد تأییدات الهی و توفیقات نامتناهی، دماغ جانشان از استنشاق نسایم شمایم عطربیز اَزهار شجرهٔ **حسّنوا أخلاقکم**[۸] معطّر شده و دیدهٔ جنانشان[۹] از استقبال ریاح کحل‌آمیز وادی مقدّس ﴿ٱدْفَعْ بِٱلَّتِى هِىَ أَحْسَنُ ٱلسَّيِّئَةَ﴾[۱۰] منوّر گشته و در حین اطّلاع بر وجود سموم اخلاط خلال[۱۱] ردیّه، به استعمال تریاق استبدال، مبادرت نمایند و بر وفقِ رفقْ شربت تبدیل هر یک به ضدّ آن چشانند و به ارادت عقلی از آن تجنّب فرمایند و خود را از زمرهٔ ﴿أُوْلَٰٓئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾[۱۲] گردانند.

و علامت صحّت روح آن است که به آداب شرعْ مؤدّب گردند و جمیع امور و اعمال ایشان به موجب رضا و فرمان حضرت منّان ـ عزّ اسمه ـ باشد[۱۳]. و از این‌جاست که چون از عایشه ـ رضي الله عنها ـ[۱٤] از خُلق حضرت محمّد ـ علیه الصّلاة ـ[۱۵] سؤال کردند، فرمود که[۱٦] **کان خلقه القرآن**[۱۷] یعنی هرچه حضرت حق ـ جلّ و علا ـ در کلام مجید به آن[۱۸] امر فرموده است، آن را خوی و عادت گردانیده بود، چنان‌که از آن نمی‌شکیفتی، و هرچه در قرآن کریم از آن نهی فرموده، چنان از آن بیگانه گشته بود که نام او نخواستی شنیدن. و از این جهت بود که حضرت الله تعالی به

---

۱. م: اتفاع.
۲. ف: +و.
۳. م: مصنون.
٤. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۲.
۵. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۲.
٦. ف: سیم.
۷. م: ـکه.
۸. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۹. ف: جانشان.
۱۰. سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹٦.
۱۱. ف: حلال.
۱۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۵؛ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۵.
۱۳. ف: ـباشد.
۱٤. ف: ـرضي الله عنها.
۱۵. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۱٦. ف: گفت.
۱۷. مسند أحمد، ج ٦، ص ۹۱، ۱٦۲، ۲۱٦؛ فتح الباري، ج ٦، ص ٤۱۹.
۱۸. ف: بدان.

هیچ چیزی از نعمت‌های خویش بر حضرت پیغمبر ﷺ چنان منّت ننهاد که به خُـلق نیکو، چنانچه[1] فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.[2]

رباعی

ای دوست گــرت رضــای دلبـر بـاید
آن بــاید کــرد و گــفت کــو فــرماید
گر گوید خون گری، مگو از چه سبب
ور گــوید جــان بـده، مگـو کـی بـاید

۱. م: چنان.
۲. سورهٔ قلم، آیهٔ ٤.

الحديث السّابع

قال رسول الله ﷺ[1]: **اتّق الله حيث ما كنت، وأتبِعِ السّيئة الحسنة تمحها، و خالق النّاس بخلقٍ حسنٍ.**[2]

مطلع انوار نبوّت، منبع آثار فتوّت، زایر کعبهٔ مراد، سایر سبیل رشاد ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که بپرهیز از مخالفت رضای خدای ـ تبارک و تعالی ـ در جمیع احوالی که تو را باشد. یعنی در سرّا و ضرّا، در نهان و آشکارا، و از پی هر معصیتی که از تو صادر گردد، عبادتی و طاعتی فی‌الفور به جای آور تا محو گرداند آن را، و با مردم به نیکوخویی گذران.

ای سعادتمند! حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ[3] امر می‌فرماید اهل عبادت را به سه عادت که اصل سعادت است:

اوّل: تقوا، یعنی پرهیزکاری. و تقوا مأخوذ از وقایت است که آن مبالغهٔ صیانت است. و در عرف اهل شرعْ تقوا حفظ نفس است از هرچیزی که مضرّ است در آخرت، و این را سه مرتبه است: یکی صیانت خود[4] است از خلود در عذاب به پرهیز از شرک جلی، و این حال عامّهٔ مسلمین است. دوم اجتناب است از هرچه در آن حضرت گناه است ـ از فعل و ترک[5] ـ، و این حال[6] علمای ربّانیّین است. سیوم[7] تبرّا است در کلّ حال از هرچیزی که دل را از یاد حق مشغول می‌گرداند، و این حال اهل یقین و مقرّبان درگاه ربّ العالمین است و تقوای حقیقی این است. و تخصیص

۱. م: صلّی الله علیه و سلّم.
۲. مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۵۳، ۱۵۸؛ سنن الترمذي، ج ۳، ص ۲۳۹.
۳. ف: صلّی الله علیه وآله.
٤. ف: حال.
۵. ف: + امر.
٦. ف: + اهل.
۷. ف: سیم.

این امر به شرف تقدّم در کلام رسول الله،[۱] به واسطهٔ تخصیص اوست به عزّ تکرّم[۲] عند الله، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾[۳] بدین معنی اشارت می‌فرماید. و جمیع طاعات و عبادات، متشعّب از این اصل و تمامی مراتب کمالات، مترتّب برین فصل است.[٤] زیراکه هر که دل از غیر حق بپردازد، یقین که با خلاف[٥] رضای او در نسازد، و هر که جز با دوست نپردازد،[٦] بی شک با هرچه او فرماید بسازد و طوق امتثال اوامر و نواهی‌اش در گردن جان اندازد و در میدان تسلیمْ گوی اطاعتش به چوگان اخلاص بازد، پس اسب مراد در کوی سعادت ﴿وَمَا عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ﴾[۷] تازد و عَلَم مقصود بر اوجِ فلک ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُتَّقِينَ﴾[۸] افرازد. و چون رفعت مرتبت و عزّت این منزلت فزون از آن است که هر کسی را[۹] قدرت وصول بدین مقام و قوّت ادراک حصول این مرام باشد، سایران این راه و زایران این درگاه، در روی روزگارْ کمیاب و مخفی در تحت قباب‌اند. و قصوای سعی طالبان لقا[۱۰] و سالکان طریق اتّقا،[۱۱] ارتقاست بر مدارج این دولت و استعلا بر اوجِ این سعادت.

نظم

آن کس که بیافت[۱۲]، دولتی یافت عظیم
و آن کس که نیافت، درد نایافت بس است

دوم: متعاقب هر معصیتی طاعتی[۱۳] کردن تا آن را محو گرداند. و این اِمحا به دو وجه بود: یکی آن که چون از متابعت هر شهوتی و مشایعت[۱٤] هر معصیتی، ظلمتی معنوی

---

۱ . ف: رسول.
۲ . ف: تکلّم.
۳ . سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.
٤ . ف: بود.
٥ . ف: خلاق.
٦ . ف: بپردازد.
۷ . سورهٔ انعام، آیهٔ ٦۹.
۸ . سورهٔ توبه، آیهٔ ٤، ۷.
۹ . م: +که.
۱۰ . ف: لقای.
۱۱ . ف: ارتقا.
۱۲ . م: نیافت.
۱۳ . ف: ـ طاعتی.
۱٤ . م: مشایعتی.

بر روی مرآت دل می‌نشیند ـ چنانچه از اثر نفَس بر روی آینه ـ، پس هرگاه طالب در عقب هر معصیتی به طاعتی مشغول گردد، اثر نور آن طاعتْ ظلمت آن معصیت[1] را از آینهٔ[2] دل او محو گرداند ـ چنان‌که صیقلْ زنگ را ـ و چون در ازالهٔ آن تغافل و در تصقیلْ تکاسل نماید، آثار ترادف ظلمات گناه و توارد کدورات عصیان حضرت اله بر روی آینهٔ دل ـ که محلّ جولان عکس انوار ربّانی و منزل ورود افیاض حضرت صَمَدانی است ـ متراکم گردد و به واسطهٔ طول مدّت در جرم آینه عوض نماید و به حدّی رسد که قابلیّت صلاح تصقیل از او منقطع شود و از قبول فیوض محروم ماند و به شقاوت ابدی و خسران سرمدی صاحب[3] انجامد، چنانچه مؤیّد این معانی هم در آثار وارد است که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که مؤمن هرگاه گناه کند، نکته‌ای سیاه در دل او پدید می‌آید و هرگاه توبه و استغفار کند، دل او از آن ظلمت پاک گردد، و چون گناه زیاده کند، آن سیاهی زیاده گردد[4] تا آن که فروگیرد آینهٔ دل او را و صلاح تصقیل در او نماند،[5] پس فرمود که این است آن ران که حضرت منّان در کلام مجید بدان اشارت فرمود که ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا۟ يَكْسِبُونَ﴾.[6] دیگری[7] آن که چون هر معصیتی را عقوبتی و هر[8] طاعتی را مثوبتی عند الله مقرّر و در نامهٔ مآل او به خامهٔ تقریر محرّر[9] است، پس هرگاه بعد از وقوع گناه به طاعت الله[10] مشغول شود، از رشّ ثواب آن عبادتْ غشّ عِقاب آن معصیت از صفحهٔ صحیفهٔ حال[11] او شسته گردد که ﴿إِنَّ ٱلْحَسَنَـٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾.[12]

و شک نیست در این‌که از هر عضوی طاعتی که ماحی معصیت او گردد به ظهور تواند رسید، چنان‌که دل را از خواطر کریهه و وساوس قبیحه منع نمایند و از صوب تفرقه به جانب جمع خوانند و به یاد معبود مشغول گردانند، و چشم را از دیدن ملاهی

---

۱. ف: گناه.
۲. ف: آینه.
۳. ف: ـ صاحب.
۴. ف: آن سیاه گردد.
۵. ف: نماید.
۶. سورهٔ مطفّفین، آیهٔ ۱۴.
۷. ف: دیگر.
۸. ف: ـ هر.
۹. ف: مقرّر.
۱۰. ف: اله.
۱۱. ف: ـ حال.
۱۲. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۴.

به ملاحظهٔ آیات کلامی[۱] الهی و یا[۲] وجه اَبَوین و یا بحر آورند ـ چه در اخبار وارد است که نظر در این سه چیز عبادت است و هم گفته‌اند که نظر به عبرت در مخلوقات و به شفقت در ضعیفان و زیردستان و به حرمت در علما و اتقیا و به تستیر[۳] در عیوب مسلمانان طاعت چشم است ـ، و گوش را از شنیدن مناهی به استماع احادیث و مواعیظ و قرائت قرّا آورند، و زبان را از تکلّم فحش و غیبت به تلفّظ نصایح و شرایع و ذکر و آیات و احادیث آورند و بر این قیاسْ در سایر اعضا.

و بباید دانست که زلال حسنات را قوّت تزییل اوساخ سیّئات به مرتبه‌ای است که توبه ـ که یکی است از جملهٔ طاعات ـ حضرت سیّد السّادات در وصف او فرمود که[٤] **التّائب من الذنب کمن لا ذنب له**،[۵] یعنی توبه کننده از گناه در حکم بی‌گناه است، که همچنانچه[٦] از بی‌گناه جمیع عقوبات حضرت اله‌ﷻ منقطع است، از گناهکار جملهٔ عذاب به برکت توبه و استغفار مرتفع است. و امثال این احادیث در تعظیم توبه بسیار وارد است و آیات کثیره بر آن شاهد.[۷] و اکابرِ دین، بهترین طاعات که بعد از معصیات واقع شود، توبه را دانسته‌اند و همهٔ اطاعات را علامت وجود او یافته و مرجع جملهٔ عباداتْ او را شناخته، چنانچه آیتی که در باب قتل خطا وارد[۸] است که ﴿وَإِن كَانَ مِن قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَـٰقٌ فَدِيَةٌ مُّسَلَّمَةٌ إِلَىٰٓ أَهْلِهِۦ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِّنَ ٱللَّهِ﴾[۹] موضح این معانی است. و این امر بنابر آن است که از عباداتی که ماحی سیّئات‌اند، هیچ کدام حاضرتر از توبه و استغفار نیست و از ایقاع اِمهال، بیم رسوخ نهال ضلال است در اراضی بال، و آن مُلزم سَخَط حضرت ذوالجلال است، چنان‌که کلام مَلِک متعال که ﴿وَلَيْسَتِ ٱلتَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلْمَوْتُ قَالَ إِنِّى تُبْتُ ٱلْـَٔـٰنَ﴾[۱۰] مُخبر از سوی مآل این حال است. پس مبادرت به بَقْر زمین دل به مِنجت توبه، از چنین خطایی مانع آید و تعاقب تنقیهٔ

۱. ف: کلام.
۲. ف: + به.
۳. ف: تستر.
٤. ف: ـ که.
۵. الکافي، ج ۲، ص ٤۳۵؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۷۹.
٦. ف: چنانکه.
۷. ف: + است.
۸. ف: + شده.
۹. سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۲.
۱۰. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۸.

آن به جاروب انابت، از چنین بلایی صیانت نماید و کلام مَلِک علّام که ﴿إِنَّمَا ٱلتَّوْبَةُ عَلَى ٱللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَٰلَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِن قَرِيبٍ﴾[۱] بیان این مقصود می‌فرماید.

نظم

ناگهان ای بنده گر کردی گناه | توبه کن، در حال[۲] عذر آن بخواه
چون گناه نقد آید در وجود | توبهٔ نسیه ندارد هیچ سود
در اِنابت کاهلی کردن خطاست | بر امید زندگی کان[۳] بی‌وفاست

و در تعقیب این امر مر[٤] امر اوّلی را، اشارتی است به آن که انسان در هیچ حالی از اِغوای شیطان نفس و هوا ایمن نیست و از توبه ناگزیر است، چنانچه آیاتی که خبر است از توبهٔ انبیا علیهم السلام بدین مشعر و کلام خاتم النّبیین که **والله إنّي لأستغفر الله في اليوم أكثر من سبعين مرّة**[٥] از این مطلوبْ مخبر است، یعنی سوگند به خدای که من در[٦] هر روزی از هفتاد کرّت بیشتر توبه و استغفار می‌کنم. و هرگاه انبیا را با کمال مجاهدات و فوز به اعلا مراتب عنایات خالق ارض و سماواتْ حال این بود، از امثال ما تیره‌روزگارانِ نادان خود که گوید. پس عاقل را[۷] در هیچ وقت از تدارک مافات به عبادات - علی‌الخصوص به توبه و استغفار - غافل نشاید بودن، چه به حقیقتْ قالع و قامع اصول خبائث اینهایند.

از شیخ ذوالنّون مصری - قدست أسراره - منقول است که می‌فرمودی[۸] که خدای را در روی زمین بندگانند که درختان خطا را نصب عینِ دل ساخته‌اند، پس آن را به آب توبه تَسقیه کرده تا شکوفهٔ ندامت برآورده و ثمرهٔ حزن از آن ظاهر شده، پس در سایهٔ آن صحایف جرایم را به الحان ناله و ترنّم درد خوانده‌اند و شراب صفا از جام

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷. ۲. ف: + و. ۳. ف: کو.
٤. ف: - مر. ٥. المجازات النبویّة، ص ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
٦. ف: - در. ۷. ف: - را. ۸. ف: می‌فرمود.

وفا نوشیده[۱] و ردای صبر بر طول بلا پوشیده تا زخارف غوایل دنیا را مشاهده نموده‌اند و لذّات نعیم فانی بر دل ایشان سرد گشته، پس قدم همّت بر سرِ عَقَبات روزگار زده‌اند و بر کشتی فطنت سوار شده و بادبان حکمت برکشیده و به مدد ریح نفحات عنایت از دریای بیم و امید گذشته و به ساحل سلامت رسیده و در ریاض نَعیم مشاهدات نزول کرده و از ورود فیضان اسرار عین الحیات مسامرات سرّی و روحی[۲] حیات ابدی یافته.

نظم

منه[۳]

منّت خدای راکه هر آن کو بَرَد پناه
بر رحمتش، به لطف کند عفو از او[٤] گناه
از خوان فضل او نشود هیچ نا امید
بی نور فیض او نبود ذرّه‌ای گیاه
یارب! گناه جمله به امّید لطف توست
فاغفر لنا بلطفک یا حقّ یا إله

سیوم:[٥] با مردم به خُلق نیکو گذرانیدن. زیراکه این امرْ واسطهٔ حصول مقاصد دنیوی و اخروی است، چه[٦] امور دنیوی[۷] از سه وجه بیرون نیست: یا میل است به جرّ نفعی و این از قوّهٔ شهوی حاصل آید، و یا میل است به دفع ضرّی و این از قوّهٔ غضبی حاصل آید، و یا میل است به تدابیر امور و استنباط صناعات جهت تنظیم امور معیشت و این از قوّهٔ نطقی حاصل آید. پس هرگاه عمل این قوا بر حَسَب اعتدال بود ـ که خُلق نیکو عبارت از آن است ـ، این مقاصد به احسنِ وجوه حاصل و احوال

۱. ف: نوشیده‌اند.
۲. ف: روحی و سرّی.
۳. ف: ـ منه.
٤. ف: ـ او.
٥. ف: سیم.
٦. ف: + در.
۷. ف: + حال.

منتظم بود، و الّا فلا. و امور اخروی که جمیع آن مترتّب بر تحصیل معارف و حقایق و وصول به مراتب کمالات و عروج بر معارج سعادات است هم به خُلق نیکو میسّر گردد. زیرا که مُدرکِ جمله، نفس ناطقه است و مادام که نفوس دیگر مطیع و منقاد او نگردند و او را تسلّط در مِلک خویش پدید نیاید، اجرای احکام خود نتواند کرد و به مقصود نتواند پرداخت، چنانچه در احادیث سابقه اشارتی[۱] بدین معانی شده. پس در تسلیط او[۲] که خُلق حَسَن نتیجهٔ آن است،[۳] تمامی این مطالب بی شبهه حاصل شود. و از این‌جاست که چون حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ دعا می‌کردی،[٤] بسیار می‌فرمودی که **اللّهم إنّي أسألك الصحّة والعافية و حُسن الخُلق**،[٥] یعنی بـار خـداونـدا![٦] از حضرت تو می‌طلبم صحّت و فراغت و خُلق نیکو را. و هم از این جهت است آنچه فرمود که[۷] **لیس للمؤمن شيءٌ خیرٌ من حُسن الخلق**،[۸] یعنی بندهٔ مؤمن را هـیچ عـطایی از حضرت حق بهتر از خُلق نیکو نیست. و مؤیّد این مطالب است آنـچه در آثـار وارد است که حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ فرمود که سه چیز است که هرکه را از این سه چیز یکی حاصل نباشد، هیچ عملی از اعمال خیر او را سود ندارد: پرهیزکاری که او را از شرّ معصیت نگاه دارد، یا تحمّلی که سپر جهل جاهل[۹] گرداند، یا خُلق نیک تا[۱۰] بدان در میان خلق زندگانی کند.

نظم

رباعی[۱۱]

در ظلم به قول هیچ کس کـار مکـن
بـا خَـلق بـه خُـلق زی و آزار مکـن

---

۱. ف: اشاره.
۲. ف: آن.
۳. ف: آن را نتیجه است.
٤. ف: + و.
٥. المحجة البیضاء، ج ٥، ص ۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۹٤، ص ۲۲۸؛ با اختلافی اندک.
٦. ف: بارخدایا.
۷. ف: فرموده‌اند که و.
۸. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۹. ف: جاهلان.
۱۰. ف: با.
۱۱. ف: ـ رباعی.

فردا گویی: من چه کنم؟ او می‌گفت

این از تو نبشنوند،[۱] زنهار، مکن

و در اختتام جمله بدین امر، تنبیه[۲] است بر آن که هر حَسَنه مادام که در نفس راسخ نگشته و به مرتبهٔ طبع نرسیده، آن را اعتباری نیست و در معرضِ انتکاث و زوال است.

ای سعادتمند! هر که را نور هدایت ربّانیْ بصر بصیرت منوّر کرده و بدرقهٔ عنایت صَمَدانیْ راه به صوب صواب نموده، چون در[۳] حقیقت این اموری که از حضرت پیغمبر - صلوات الله و سلامه علیه - واقع شده تأمّل نماید، به یقین بداند[٤] که هرگاه بنده در اعمال از خالق افعال اِعراض نماید و وجه توجّه غیری را گرداند، صفحهٔ احوال او از آثار شرک خفی محفوظ نماند و عبور بر نَهْج وصول به مطلوب حقیقی نتواند و از همراهی واصلان به فوز لقا بازماند، زیرا که اخلاص در اعمالْ موصل به کمال احوال اهل حال است که **من کان لله کان الله له**[٥] و کلمهٔ **نیّة المؤمن خیرٌ من عمله**[٦] موضح این معنی است. و چون در سلوک طریق تقوا در سلک مستغرقان بحر تجلّیات جمال و والهان سرّ سبحات جلال منسلک گردد و از برکات ﴿وَٱعْلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ﴾[۷] بهره‌مند شود، به مثوبات ﴿لِلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ عِندَ رَبِّهِمْ جَنَّٰتٌ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ﴾[۸] برسد. و هرگاه در ازالت آثار غبار عصیان به تعاقب صیقل توبه سعی ننماید[۹] و در محوِ نقوش گناه از نامهٔ اعمال خویش به تناوب میاه انابتْ جهد نفرماید و صدأی اصرار را مانع صفای مهبط[۱۰] اسرار گرداند و غِطای غفلت و غِشای غُطلت و

---

۱. ف: نشنوند. ۲. ف: تنبیهی. ۳. ف: - در.
٤. ف: داند. ٥. الوافي، ج ۸، ص ۷۸٤؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۷۹.
٦. الكافي، ج ۲، ص ۸٤؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ٥۲٤.
۷. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹٤؛ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳٦، ۱۲۳. ۸. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٥.
۹. ف: ننمایند. ۱۰. ف: - صفای مهبط.

مُهلت بر دیدهٔ دل پوشاند، از زمرهٔ ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمْ﴾[۱] گشته در عَقَبات عقوباتْ بستهٔ قیود زواجر و سیاسات گردد که ﴿وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ﴾.[۲] و چون در قطع اشجارِ صغار و کبار معصیت به خصین[۳] توبه و انابت[٤] از سرِ ارادت در جمیع احوالْ تجویز اِهمال ننماید[٥] و در تنظیف ثوب[٦] باطن از اوساخ ذنوب به صابون استغفار تغافل نورزد، خاتمهٔ امور او از شایبهٔ خِـذلان امـان یـابد و وجود او به خلعت غفران و تشریف رحمت رحمان مشرّف شود که ﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُواْ ٱلسُّوٓءَ بِجَهَـٰلَةٍ ثُمَّ تَابُواْ مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَأَصْلَحُوٓاْ إِنَّ رَبَّكَ مِنۢ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.[۷] و هرگاه در تحصیل اخلاق حسان[۸] اِرخای عنان نفس[۹] به جانب خُمود و صوب جُمود و رُکود جایز شمرد و شعار تجاهل و دِثار تکاهل[۱۰] و تکاسُل اختیار کند و آتش عشق تحصیل کمال را به آب قلّتِ همّت بنشاند و مصباح طلب مراتب اهـل حـال[۱۱] را بـه صَرصرِ غفلت فرو میراند، از جملهٔ مغبونان متحسّر و منکوبان خاسر گشته[۱۲]، مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِى ٱلْأَخِرَةِ هُمُ ٱلْأَخْسَرُونَ﴾[۱۳] مبیّن احوال او گردد. و چون در تهذیب اخلاق و تنزیه اوصاف کوشد و به قوّت همّتْ عزم تحصیل مَـلَکات فـاضله نماید، از ثمرات ﴿وَٱلْكَـٰظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ وَٱللَّـهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾[۱٤] بـا نصیب آید و در سِلک مقبولان إنّ مِن أحبّكم إليّ أحسنكم أخلاقاً[۱٥] متحرّز[۱٦] شود، چه نفس انسانی را خاصیّتی است که هرگاه عـنان مـیل او را بـه جـانب اهـوای طـبیعت مصروف فرمایند، شهوات فاسده ـ لحظةً فلحظةً ـ سرِ او را به سمت اسفلِ رذایلْ مایل گردانند و اغشیهٔ ضلالت را[۱۷] میان او و اضوای هدایت حایل گـردانـند و بـه طـریق

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۲۱.
۲. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۲.
۳. م: حضین، ف: حصین. متن تصحیح قیاسی است.
٤. ف: انابه.
٥. ف: بنماید.
٦. ف: ثواب.
۷. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۱۹.
۸. ف: ـ حسان.
۹. ف: تفنّن.
۱۰. ف: ـ تکاهل و.
۱۱. ف: جان.
۱۲. م: + به.
۱۳. سورهٔ هود، آیهٔ ۲۲.
۱٤. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳٤.
۱٥. مجمع البیان، ج ٥، ص ۳۳۳.
۱٦. م: منحرط، ف: متحرظ. متن تصحیح قیاسی است.
۱۷. ف: ـ را.

انتکاس و انعکاسِ او را از درجهٔ عالیهٔ ادراکات معانی در قعر ظلمت‌آباد شواغل جسمانی اندازند تا آن که معقود[1] اغلالِ عِقاب و مطرود درگاه ربّ الأرباب گردد. و چون عنان میل او را به طرف درک معارف روحانی معطوف گردانند، شوقی که در عین ثابتهٔ او به نیل کمال مرکوز است، او را از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای می‌آورد و از افقی به افقی می‌رساند تا آن که پرتو نور تجلّی الهی بر او تابد و به انوار اشراقات خورشید الهامات منوّر شود و به حیات ابدی فایز گردد و صاحب او به عزّ رتبهٔ مقرّبان درگاه حضرت صمدیّت رسد، و از این‌جاست که گفته‌اند:

نظم

هي النّفس إن تهمل[2] تلازم حساسة وإن تبعت نحو الفضائل تلهج

ای آن که خلاصهٔ چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و مَلَکی انسانی در توست، هرآنچه می‌نمایی آنی

---

۱. ف: مقصود. ۲. ف: تحمل.

الحدیث الثّامن

قال رسول الله ﷺ:[۱] **مِن حسن إسلام المرء ترکُه ما لا یعنیه.**[۲]

واضع شرع اکرم، ممهّد سیاست اَقوَم، هادی هُدیٰ، نبیّ مجتبی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که از نیکویی‌های مسلمانی مرد است ترک کردن او[۳] آن چیزی را که در دین او را به کار نمی‌آید، یعنی کمال حسن اطاعت و انقیاد آن[٤] است که هر چیزی که بنده را از عبادت خدای ﷻ باز می‌دارد،[٥] ترک آن بگوید. و آنچه مرشد هر ولی، امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ می‌فرماید[٦] که **من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه**،[۷] مُثبِت همین معنی است، یعنی هر که بذل نفس کند در طلب آن چیزی که او[۸] را در راه خدای ـ تبارک و تعالی ـ به کار نمی‌آید، فوت گردد از وی تحصیل آن چیزی که او را به کار می‌آید، زیرا چه[۹] ارسال افواج خلایق بدین عالم ذوعلایق به جهت آن است که تحصیل زادی کنند برای راه قرارگاه اصلی و ذخرِ متاعی نمایند سزای[۱۰] دارالملک عُقبیٰ.

نظم

ای ز اقلیم عدم آمده در شهر وجود
هیچ دانی که تو را آمدن از بهر چه بود؟
بندهٔ پادشهی، شاه فرستاد تو را
تا تو او را بشناسی و بدانی معبود

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. قرب الإسناد، ص ٦۷؛ أمالي المفيد، ص ٣٤، با اختلاف.
۳. ف: ـ او.
٤. ف: ـ آن.
٥. م: + به.
٦. ف: فرماید.
۷. المناقب، ص ۳۷٥؛ شرح مئة کلمة، ص ١٥٥.
۸. ف: آن.
۹. ف: که.
۱۰. م: سرای.

به یقین دان که تو خود خواجهٔ بازرگانی
به تجارت ز عدم آمده در شهر وجود
هست این مایهٔ تو عمر گرانمایهٔ تو[۱]
تا بدین مایه و سرمایه به دست آری سود

و آنچه در اذکار مذکور و از احمد مختار مأثور است که **الدّنیا مزرعة الآخرة**،[۲] مبیّن همین مقصود است، چه حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ این همه نعمت‌های ظاهری و باطنی از جسم و جان و اغذیه و اشربه و امکنه و البسه و علم و نطق و ادراک و احساسات و امثال آن که به بندگان عنایت فرموده، برای آن است که در این مزرعهٔ فانیه[۳] زرعِ بذور سعادت ابدی و غَرسِ نهال دولت سرمدی کنند و با این امتعهٔ وی[٤] روی به بازار آخرت آورند و به فواید جلیله و اُجور جمیله مستفید و مأجور گردند.

نظم

هزاران قرن می‌باید که این دولت به چنگ آید
اگر این‌بار بگذاری، دگر باره کجا یابی؟

نقل است که چون حکایت خصم و نَعجه واقع شد، حضرت داوود علیه‌السلام گریه بسیار کردی، چنانچه از خورد و خواب بازماندی و یک زمان نیاسودی. حضرت الله تعالی وحی فرمود که ای داوود! اگر گریه و جَزَع تو از خوف آتش دوزخ است، ما تو را امن گردانیدیم، و اگر جهتِ[٥] طمع بهشت است، به تو ارزانی داشتیم، و اگر از حدیث خصم است، ما[٦] از تو راضی گشتیم و بر تو ببخشودیم. داوود علیه‌السلام در گریه بیفزود و گفت: الهی! گریهٔ من بر فوات دولتِ این وقت و سعادتِ[۷] این ساعت است. الهی!

۱. ف: ـ تو عمر گرانمایهٔ تو.
۲. تنبیه الخواطر، ص ۹۲، ۱۸۳؛ عوالي اللئالي، ج ۱، ص ۲٦۷.
۳. ف: ـ فانیه.
٤. ف: ـ وی.
٥. ف: از جهت.
٦. ف: ـ ما.
۷. ف: ـ سعادت.

ردکنی بر من آن سعاداتی را که به تقصیرات از من فوت گشته است؟ حضرت الله تعالی وحی فرمود که ای داوود! هیهات هیهات که آن دولت بازگردد و آن سعادت معاودت نماید!

و نیز در کلام الهی ـ عزّ و علا ـ وارد است که ﴿تَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ﴾،[۱] یعنی طلب توشهٔ راه آخرت نمایید و بهترین توشه تقواست. و تقوا در کلام مجید به چند معنی آمده است و مرجع جمله، به اجتناب از حرام الله[۲] است که از طلب «ما لا یعنیه» مراد آن بود و به ارتکاب فرایض الله و تحصیل معرفت الله که از طلب «ما یعنیه» مراد آن بود.

ای سعادتمند! نزد اهل بصیرت واضح است که حضرت الله تعالی خلقِ عباد به جهت کسب معرفت فرمود، چنانچه حدیث قدسی **فخلقت الخلق لِأُعرَف**[۳] بدان ناطق است، و این دولت جز به متابعت و مطاوعت اوامر الهی که اسلام به حقیقتْ آن است میسّر نگردد[٤]. و حُسن این اسلام، ترک[٥] مالایعنیات است که نزد اهل حق جز مطالب دنیویه نبود.

نظم

دو گیتی را نجوید هر که مرد است
یکی را جوید او کاین هر دو کرده است

تو تا آویزشی داری به مویی
نیابی بوی او از هیچ سویی

یقین می‌دان که هرچ[٦] آسایش است آن
همه جان تو را آلایش است آن

نقل است که وزیر معتصم از اموال حلال قدری[۷] نزد شیخ ابوالحسین نوری

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۷.
۲. ف: حرم الله.
۳. جامع الأسرار، ص ۱۰۲، ۱٤٤، ۱٥۹، ۱٦۲، ۱٦٤، ٦۰۱.
٤. ف: برگردد.
٥. ف: ـ ترک.
٦. ف: هرچه.
۷. ف: ـ قدری.

- قدّس سره - فرستاد تا بر اصحاب خویش تقسیم فرماید.[۱] حضرت شیخ آن اموال را در خانه نهاد و به فقرا و اصحاب خویش، امر فرمود که درآیید[۲] و هر کس به قدر حاجتْ نصیبی اخذ کنید.[۳] اصحاب درمی‌آمدند و بعضی دانکی برمی‌داشت و بعضی درهمی و بعضی دیناری و بیشتر. چون فارغ شدند، شیخ فرمود که قرب و بُعد شما از حق، به مقدار تصرّف شماست از مال دنیا.

نظم

گر نسیم وادی اسرار خواهی، تن گداز
ور تجلّی جمال یار خواهی، جان بباز
هرچه غیر اوست، دشمن دان تو اندر راه دین
در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز

در خبر است که چون ابابکر صدّیق[٤] تمامی مال خود بر حضرت محمّد - علیه الصّلاة والسّلام - ایثار کرد و عمر[٥] فاروق[٦] نصف مال خود ایثار کرد، حضرت تفحّص فرمودند[۷] که هر یک بهرِ عیال خود چه باقی گذاشته‌اید؟[۸] عمر[۹] گفت: مثله. و ابابکر گفت: الله و رسوله. حضرت فرمود که[۱۰] تفاوت[۱۱] مراتب شما نزد خدای - عزّ و علا -[۱۲] به مقدار تفاوت است میان اقوال شما. یعنی هر که از علایق دنیویه منقطع‌تر، به حضرت حق نزدیک‌تر.

نظم

فما ینال حیات القرب عاشقنا   إلّا إذا صار في أعداد قتلانا[۱۳]

---

۱. ف: + و.
۲. ف: درآیند.
۳. ف: کنند.
٤. ف: - صدیق.
٥. ف: عمرو.
٦. ف: - فاروق.
۷. ف: فرمود.
۸. ف: گذاشته‌اند.
۹. ف: عمرو.
۱۰. ف: - که.
۱۱. ف: - تفاوت.
۱۲. ف: تعالی.
۱۳. ف: قبلانا.

ای سعادتمند! وصول به درجات اهل سعادت، جز به سپردن راه عبادت و حُسن اطاعت حاصل نشود. بدان که عبادت و حسن اطاعت، نه همین ادای طاعت است به رسم و عادت، بلکه آن کو طالب این سعادت است، تا چشم جان و دیدهٔ جنان را از ملاحظهٔ ما سوی الله برندوزد و قطع علایق و قمعِ عوایق از اصل نفس خبیثه نکند و در این راه[1] از سرْ قدم نسازد و جمیع ذرّات وجود خود را مطیع و منقاد اوامر و نواهی آن حضرت نگرداند و به اشارت[2] ﴿وَجَـٰهِدُواْ بِأَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[3] عاشق‌وار در بازار ابرار چون رندان قمّار، هرچه دارد درنبازد و رَخت هستی موهوم[4] را در آتون[5] نیستی بر آتش شوق نسوزد، او را در آن حضرت کی باری و کار او را چه اعتباری و این بضاعات او را کجا خریداری؟

نظم

تا نیفشانی در این ره دامن جان از جـهان
از جهانِ جـان نـیابی راه انـدر سـرّ جـان
گر زنی بر سدّ یأجـوج هـوا یک دَم قـدم
از نســیم صـبح اسـرار قـدم یـابی نشـان

---

۱. ف: در راه خدا.
۲. ف: ـو به اشارت.
۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ٤١.
٤. ف: موسوم.
۵. ف: ـ آتون.

الحدیث التّاسع

قال رسول الله ﷺ[1]: **قد أفلح من أسلم و رُزق کفافاً و قنعه الله بما آتاه.**[2]

حبیب حضرت سبّوحی، مُخبر صادق **أوّلُ ما خلق الله روحي**،[3] صاحب بُراق،[4] سیّد روز میثاق ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که به یقین رستگار شد آن کو به خلعت اسلام مشرّف گشت و از خزانهٔ کَرَم بی‌علّت بدان قدر که قوام اصل حیات بدان است ـ از مأکول و ملبوس ـ[5] مرزوق شد و[6] خدای ﷻ او را نفس[7] قانع[8] کرامت فرمود تا همّت شریف را متعرّض طلب فاضل بر قدر حاجت نگردانید و حُطام فانی را طُفیل نعیم باقی دانست.

ای سعادتمند! فحوای کلام سیّد انام ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ هادی است به دو طریق منجح که چون با هم اتّفاق افتد، صاحب آن مسعود و عاقبتْ محمود بود:[9] یکی اسلام است، و دیگری قناعت بر قدر مرزوق.

امّا طریق اوّل که اسلام است، نزد جمیع اهل صفا واضح است که فتح ابواب فلاح جز به ید انقیاد و مفتاح پنج دندانهٔ اسلام نتوان کرد، و هر که بدین طریق در فتح ابواب سعادت کوشید، به مقصود رسید، و آن که جز اینْ طریق دیگر مسلوک داشت، بجز غرامت هیچ ندید. و شک نیست که فتح باب، بعد از استحکام اسنان وی میسّر گردد. و چون هر دندانه عبارت از رُکنی است از ارکان اسلام، آنچه در استحکام هر یک به

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.

۲. مسند أحمد، ج ۲، ص ۱۶۸؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۰۲؛ کنز العمّال، ج ۳، ص ۳۹۳.

۳. الوافي، ج ۳، ص ۶۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۵٤، ص ۳۰۹.

٤. ف: + و.

۵. ف: + و.

٦. ف: ـ و.

۷. ف: نفسی.

۸. ف: ـ قانع.

۹. ف: ـ بود.

کـار است ـ از رعـایت آداب سنن و ادای فـرایـض ـ مشـروحاً در کـتب فـقهی و واجبات مذکور است و حاجت به ایراد آنـها در ایـن‌جا نـبود، لیکـن نکـته‌ای چـند که ارباب بصیرت و اصحاب طریقت را معلوم گشته کـه در اسـتحکام دنـدانـه‌ها معاون و معاضدند، بدان اشارتی کـنیم تـا طـالب از آن غـافل و عـاطل نـماند، والله الملهم للصّواب.

امّا کلمتین شهادت که مانع است از عذاب نیرانی ـ کما قال‌ﷺ: **من یشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله، حرّم الله علیه النّار**،[1] یعنی هر که گواهی دهد از سـر صـدق کـه نیست خدایی[2] سزاوار پرستش مگر الله تعالی و گـواهـی دهـد کـه مـحمّد فـرستادهٔ اوست، خدای تعالی حرام سازد آتش دوزخ را بر او ـ چون مـجرای آن زبـان است، باید که مؤمن زبان را از اَدناس کذب و غیبت و نَمیمه و شتم و فحش صیانت نماید تا شایستگی آن داشته باشد که مجری ذکر حق گردد.

نظم

هزار بار بشُستم دهن به مُشک و گلاب
هـنوز نـام تـو بُـردن مـرا نـمی‌شاید

و چون وصول متکلّم به مثوبات تکلّم بدین کلمتین موقوف است بر تـصدیق او بـه دل، باید که به صیاقل اخلاصْ زنگ اغیار از آینهٔ دل بزداید و دواعی اوهام فـاسده و بواعثِ تصوّرات باطله را که مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجاب‌اند، به قوّت[3] نفی خواطر از خود دور سازد و لشکر شهوات را که مُظلم و مکدّرِ آیـنهٔ دل‌انـد، بـه صولت[4] ذکر لا إله إلّا الله بشکند و از شرّ غولان هوا به حِصن هدایت محمّد رسول الله پناه جوید و از سرِ صدق و حضورْ صبّ اقداح راح توحید و تمجید در وعـاء قـلبْ

---

۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ٤٥، با اختلاف.
۲. ف: خدای.
۳. ف: قوه.
٤. ف: صوب.

متعاقب و متوالی دارد. پس بر خوان لسان عرضه دهد تا به برکات آن از خوف خسران امان یافته،[1] به نعیم جنان فایز گردد و[2] یقین داند که تا[3] یک ذرّه دل به دنس غفلت و ظلمت معصیت آلوده باشد، قابل فیوض[4] ربّانی و منظور نظر رحمانی نگردد.

نظم

تو تا آلایشی داری به مویی　　　نیابی از سعادت هیچ بویی

در خبر است که حضرت حق ـ عزّ شأنه ـ وحی فرمود به موسی‌ علیه السلام که بگو با عُصات امّت خود که جناب عزّ ما را یاد نکنند که ما بر حضرت خود لازم گردانیده‌ایم که هر که ما را یاد کند، ما او را یاد کنیم و چون یادِ ما کند به غفلت، ما او را یاد کنیم به لعنت. امّا نماز که معراج مؤمنان است، موقوف است بر طهارت و سِتر عورت و استقبال قبله و نیّت. امّا در طهارت باید که چهار مرتبه رعایت کند: اوّل: طهارت تن و جامه و مکان[5] از فَضلات و اَحداث که طهارت عامّهٔ خلق است. دوم: طهارت جوارح و اعضا از اَدناسِ جرایم و معاصی که طهارت ابرار است. سیوم:[6] طهارت نفس[7] از کدورات صفات ذمیمه که طهارت سالکان است. چهارم: طهارت دل از غیر حق که طهارت صدّیقان است.

نظم

تا که باشد یاد غیری در حساب　　　ذکر مولا باشد از تو در حجاب

و در سِتر عورت باید که دو مرتبه رعایت کند: یکی[8] پوشیدن فضایح عورات ظاهر

---

۱. ف: + و.　۲. ف: + به.　۳. ف: با.
٤. ف: فیض.　۵. ف: + سجده.　٦. ف: سیم.
۷. ف: + است.　۸. ف: اوّل.

بدن که منظور خلق[۱] است به البسهٔ طاهره ـ چنانچه دأب است ـ، دوم سِتر قبایح عورات باطن ـ که منظور حقّ است ـ از خبایث حرص و حسد و بخل و عُجب و کبر و ریا و اصرار و امثال آن به غِطای[۲] توبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و جَزَع و تضرّع و شکستگی.

نظم

اشک فشان تا به گلاب امید بستری از لوح سیاه و سفید

و در استقبال قبله ـ که إعراض است از جهات مختلفه و روی آوردن به جهت کعبهٔ مبارکه ـ باید که خانهٔ دل از خس و خاشاک تعلّقات به جاروب توجّه پاک بروبَد و جناب عزّ صمدیّت را قبلهٔ دل گرداند و نیاز و مسکنت و دل خود را در آن حضرت عرضه کند و مترقّب و مترصّد ورود فیض حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ باشد.

نظم

رو در حریم وصل و دل از یاد غیر پاک
چشم امید بر ره فیض عمیمِ دوست

و در حین نیّت، سرِ خود را از شواغل هوا پاک دارد و به اخلاص و صدق تمام از فوّارهٔ[۳] قلب بر اراضی لسان جاری سازد و حقارت خود را مشاهده نموده، در آستان نیازْ ملازمت آداب عبودیّت بر خود لازم داند و از ابتدای صلات تا انتها دل را جمع و حاضر گرداند و از التفات به غیرْ حذر لازم داند. و مقصود از کلمهٔ طیّبهٔ **لا صلاة إلّا بحضور القلب**[٤] همین است، چه مادام که خاطر مشغول بود به امور[٥] خارج از صلات،از قبول[٦] فیوضی که در حین ادای صلات بر قلوب عباد فایض می‌شود محروم ماند.

---

۱. ف: حق. ۲. م: عطای. ۳. م: قواره.
٤. إحقاق الحق، ج ۲، ص ۳۱۸. ٥. ف: اموری. ٦. ف: قبل.

نظم

ویحک! از خالقت نیاید شرم	که به یک سو فکنده‌ای آزرم
خالق تو به تو شده ناظر	تو به دل ناشده بَرش حاضر

و هم مؤیّد این معنی است کلام نبوی ﷺ[1] که[2] **الصّلاة نور قلب المؤمن**،[3] یعنی نماز مشعل انوار هدایت و مصباح آثار عنایت است که در دل مؤمن پاکِ من[4] افروزند[5] تا به واسطهٔ اشعّهٔ صفای آن، مطالعهٔ اسرار ملکوتی و مشاهدهٔ انوار جبروتی تواند نمود. پس در چنین وقتی، غفلت ورزیدن بی‌شک مفوّت[6] این نعمت خطیر و معقّب این دوْلت بی‌نظیر بود.

نظم

منه[7]

ای دل اگر تو را طلب زندگی بود
غافل مشو که فیض خدا دَم به دَم رسد
خواهی که از سعادت عُقبیٰ بری نصیب
آماده شو که فضل ز خوان کَرَم رسد

و بباید دانست که نماز بنایی است که خشت‌های این بنا از قیام و قعود و رکوع و سجود، و ملاط او از تکبیر و قرائت و تحمید و تهلیل و تشهّد و صلوات است، و هرچند این بنا محکم‌تر و براصل‌تر، بهتر. و همچنانچه[8] قصور و ابنیهٔ بهشت را که خشت‌های آن از ذَهَب و فضّه[9] و مَلاط آن از مُشک است، بجز حق کسی را در آن

---

۱. ف: علیه الصلاة والسّلام.
۲. ف: ـ که.
۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٤. ف: ـ من.
۵. ف: می‌افروزند.
٦. ف: منعوت.
۷. ف: ـ منه.
۸. ف: همچنانکه.
۹. ف: + است.

مدخلی نیست، نماز که سبب استحقاق آن ابنیه است، اولی آن کـه در وقت ادای آن بجز حق چیزی را در دل راه ندهند.

نظم

درونِ دل ندهند اهل دل[۱] خِـرد را راه
که دزد را نـتوان بُـرد در خـزانـهٔ شـاه

و نماز را اهل معنی تشبیه کرده‌اند به انسان، و هر یک از ارکـان نـماز را عـضوی داشته‌اند از اعضای او، چنانچه بعضی را اعضای رئیسه داشته‌اند که به عدم آن انسان هلاک می‌گردد[۲] ـ چون نیّت و قیام و قعود و رکوع و سجود ـ و بعضی دیگر آنچه به عدم آن نقصانی و قصوری در خلقت و بنیت ظاهر می‌گردد، و اخلاص را بـه مـنزلهٔ روح داشته‌اند که این بدن را بی این[۳] روح اخلاص، وجـود و عـدمْ مسـاوی بـود. و تحقیق آن که این روح در این بدن هست، به ظهور آثار آن توان نمود کـه آن عـرضِ خضوع و خشوع و تذلّل و عجز و نیاز است به حضرت عزّت ـ جلّ و علا ـ.

نظم

آنـــچنانش پـــرست در کـــونین
کــه هــمی بـینی‌اش بــه رأی العــین
گـــرچـــه چشــمت وُرا نـمی‌بیند
خــالق تــو، تــو را هــمی بـیند
چــون کـلید نـماز، پـاکـی تـوست
قــفل آن دان کــه عـیبناکـی تـوست
هـرکه جـز حـق، بسـوز و غـارت کـن
هرچه جـز دیـن،[٤] از او[٥] طـهارت کـن
از خشـــوع دل است مـــغزِ نـــماز
نـــه نـماز است بـی‌خضوع و نـیاز

در خبر است که حضرت عزّت وحی فرمود به موسی‌علیه‌السلام کـه یـا مـوسی! چـون یـاد حضرت ما کنی، چنان باش که در حالت یادِ ما همهٔ اعضای تو از هیبت جناب کبریای

---

۱. ف: ـ دل.
۲. م: + و.
۳. ف: ـ این.
٤. ف: این.
٥. ف: آن.

ما لرزان شود، و بیچارگی و عجز خود ببین و با یاد ما آرام گیر و در حین یاد کردن حضرتِ[۱] جبّاری ما، زبان را در پسِ دل دار. یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن و اوّل به زبانِ دل سخن گوی، پس به زبان سر، و چون بر بساط بندگی ما خواهی اِستاد، چون بندهٔ ذلیلْ ایستاده شو.

پس از این‌جا واضح گردد که هر که طالب سعادت است، باید که جمیع هموم خود را به همّ تدبیر آخرت بازآورَد و از هرچه اندیشهٔ آن او را از حضرت صمدیّت مشغول می‌گرداند، دل از اهتمام آن خالی کند و جلال و عظمت حضرت[۲] جبّاری را نصبِ عین سازد و از هول وقوف روز حساب یاد آورد و مجاری شهوات را به سدّ عفّت ببندد و آتشِ حرص را به آب قناعت بنشاند و به مِعوَل خلافْ سرِ ثُعبان نفس را بکوبد و به قوّت تزکیه و تذهیب اخلاقْ باطن را از کدورت اوصاف ذمیمه صافی سازد و در عین الحیات توکّلْ از خبایث طمع و آز غسل برآورد و نفس خسیس مکّار را[۳] از راه جفا به طریق عذر و وفا خواند و به تسبیح و استغفار و انابت و ذکر و توجّه و طاعتْ درِ دولت‌خانه نجات[٤] می‌کوبد که **من قرع علی الباب، یوشك أن یفتح له**.[٥]

[مصرع]

همّتی[٦] در بسته‌ام باشد که این در وا شود

امّا زکات به دو معنی آمده: یکی طهارت و تزکیه است، چنانچه در کلام مجید واقع است که ﴿خُذْ مِنْ أموٰالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم﴾،[۷] چه حضرت عزّت پاک می‌گرداند نفس انسان را از دَنَس بخل و خسّت ضِنّت[۸] و دنائت شحّ، و دل را از حبّ دنیا به واسطهٔ بذل مال و صرف آن به مصرفی که باذل را نمی‌نماید که نفعی یا عوضی بدو لاحق می‌شود در حال. و معنی دیگر نموّ است، یا به حَسَب مال که آن اعظم واُولیٰ

---

۱. ف: ـ حضرت.
۲. ف: ـ حضرت.
۳. ف: و نفس خسیس را که مکّار است.
٤. م: بجاه.
٥. کنزالعمّال، ج ۲، ص ٦۱۳، با اختلاف؛ سنج: مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۲۵۷؛ غررالحکم، ج ٥، ص ۲٦۷.
٦. ف: همی.
۷. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۳.
۸. م: ضنه، ف: منت. متن تصحیح قیاسی است.

است، چنانچه کلام ملک علّام از آن خبر می‌دهد که **﴿وَمَآ أَنفَقْتُم مِّن شَىْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُۥ﴾**[1] و در حدیث قدسی[2] **أنفِق یا ابن آدم، اُنفق علیك**[3] تصریح است به بذل مال در راه حق[4] و اخذ عوض، چه[5] هرگاه بنده به قدر عبودیّت خود در راه خدای ﷻ صرف مال کند، حضرت[6] الله[7] تعالی به قدر عظمت و الوهیّت خویش عوض آن[8] بدو عنایت فرماید، و یا نموّ است به حسب حال که آن برکتی است که حضرت الله تعالی در مال مُنفق خلق می‌کند که **إذا أملقتم فتاجروا إلی الله بالصّدقة**[9] و نیز صفتی در منفق پدید می‌آید از صفات حمیده که سخاست.

اکنون باید که بندهٔ مؤسر[10] ادای آن در وقت بر خود لازم دارد[11] و امتثال فرمانی را که موجب ربح دو جهانی است که **خلقكم لتربحوا عليّ لا لأربح عليكم**[12] نصب العین گرداند و یقین داند که هرچه در دار دنیاست، جمله بر ممرّ سیل فناست و هرچه امروز در راه حق[13] صرف کرد، آن ذخیرهٔ سعادتی شد به جهت او در دارالقرار که مقام اصلی و مقرّ حقیقی است و از خطر حوادث و زوال و تحوّل و انتقال ایمن گشت. پس استبدال[14] حطام فانیه را به نعیم باقی، عنایت توفیق و نهایت تحقیق شناسد که[15] **﴿مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٍ﴾**.[16]

نظم

فی المثل گر صد جهان است آنِ تو / آنچه بفرستی تو، آن است آنِ تو
گر در این ره، بنده، گر آزاده‌ای / می‌نبینی آنچه نفرستاده‌ای

---

۱. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۳۹.
۲. ف: +که.
۳. صحیح البخاري، ج ٦، ص ۱۸۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۷؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲٤۲؛ با اختلافی اندک.
٤. ف: ایزد تعالی.
٥. ف: و.
٦. ف: ـ حضرت.
۷. ف: خدای.
۸. ف: ـ آن.
۹. نهج‌البلاغه، ص ٥۱۳، حکمت ۲٥۸؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۱۳٥.
۱۰. ف: مؤمن سر.
۱۱. ف: ـ دارد.
۱۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۱۳. ف: خدا.
۱٤. ف: استدلال.
۱٥. ف: ـ که.
۱٦. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹٦.

چـون تـو در دنـیا نگـردی کـارساز   در قـیامت کِـی شـوی از اهـل راز

و باید که زکات را باذل[۱] به نوعی به مستحق رساند که از شایبهٔ ریا مبرّا بود تا به محلّ قبولْ وصول یابد.

نظم

صـدقه‌ای کـالوده گـردد بـا ریـا   کـی بـود آن خیر مـقبول خـدا؟
گر عمل خالص نباشد هـمچو زَر   قـلب نـاقد را نـیارد در نـظر

و از منّت نهادن و ایذاء محترز باشد تا عبث و ضایع نماند که ﴿لَاتُبْطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِالْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ﴾[۲] و آن عطای خود را صغیر و حقیر شمرد تا از شرّ رذیلهٔ عُجب که محبط[۳] اعمال است ایمن گردد. و علمای دین گفته‌اند که طاعت را خاصیّتی است که هرچند او را حقیر شمری،[٤] بزرگ و عظیم گردد[٥] و معصیت را خاصیّتی است که هرچند آن را بزرگ شمری، حقیر و خُرد گردد.[٦] و باید که از اَحبّ و اَجود و اطیب مال ادا نماید که **إنّ الله طيّبٌ لا يقبل إلّا طيّباً**[۷] تا از مقام خطاب أ **تجعلون لله ما تكرهون**[۸] رَسته، از ثمرهٔ آن شجرهٔ طیّبه بهره‌مند گردد و در ایصال آن به مستحقّین بر طبق مفهوم آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلْفُقَرَآءِ﴾[۹] ـ الآية[۱۰] ـ عمل نماید.

و بعضی از اکابر دین گفته‌اند که از اهل استحقاق، اتقیا و صلحا را مستثنا گردانند، چه جمعی که بجز حق هیچ مقصودی ندارند و از کدورت[۱۱] شهوات و شوایب هوا صفا یافته‌اند و التفات ایشان از ماسوی الله منقطع شده و در عبادتْ مستغرق طلب معبودند، امّا به واسطهٔ فاقه خاطرِ ایشان پریشان می‌گردد، به سدّ فاقه خواطر ایشان

---

۱. ف: بذل.   ۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٦٤.   ۳. ف: محبط.
٤. ف: آن را بزرگ شمری.   ٥. ف: حقیر و خرد گردد.   ٦. ف: ـ و معصیت را ... خُرد گردد.
۷. صحيح مسلم، ج ۳، ص ۸٥؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۲۸؛ سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۰.
۸. برگرفته از: سورهٔ نحل، آیهٔ ٦۲: ﴿وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ مَا يَكْرَهُونَ﴾.   ۹. سورهٔ توبه، آیهٔ ٦۰.
۱۰. ف: ـ الآية.   ۱۱. ف: کدورات.

جمع گردانیدن تا به حق مشغول باشند، بهتر از آن که مفلسی بی‌نمازی را به صـدقه بی‌نیاز ساختن.

و ارباب بصیرت به نور باطن در وجوب زکات، سه معنی فهم کرده‌اند:

اوّل آن که این رکنْ مِحَک امتحان صدق مؤمنان است، چه تلفّظ به کلمهٔ شهادتْ التزام توحید و اثبات وحدانیّت معبود و شهادت به فردانیّت حضرت محبوب است و هرچه محبوب است، به حقیقت معبود است و از این‌جاست که گفته‌اند: هرچه در بند آنی، بندهٔ آنی. و همم[1] اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوت است، و تفاوت درجات آن به مفارقت محبوبات محقّق گردد، و بنابر تحقیق این معنی بود که حضرت محمّد ـ علیه الصّلاه والسّلام ـ فرمود که **لا یؤمن أحدکم حتّی یکون الله و رسوله أحبّ إلیه ممّا سواهما**،[2] یعنی ایمان هیچ کس کامل نبود تا آن که خدای[3] و رسول خدای را از همهٔ اشیا دوست‌تر دارد. پس حکمت ذات متعالیه چنان اقتضا کرد که مال دنیای فانی را محبوب و مرغوب خلق گردانید تا به واسطهٔ بذل و امساک آن، محبّان صادق از مبطلان کاذب ممیّز گردند. و اهل اسلام در این معنیْ متفاوت افتاده‌اند:

جمعی سابقان عرصهٔ تحقیق‌اند که نفس شریف را به جیف دنیوی نیالایند و هرچه در دارِ فانی در دست همّت یابند، در راه حق نثار کنند و در مطالعهٔ اشارت[4] ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ﴾[5] دل از جان و مال بردارند و هرچه یابند، طفیل راه دوست سازند.

نظم

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی به جانی بازماند هر که را جانی بود

---

۱. ف: هم.
۲. مسند أحمد، ج ۳، ص ۱۷٤، با اختلاف.
۳. ف: خدا.
٤. ف: اشاره.
۵. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۱۱.

جمعی دیگر متوسّطان‌اند که به جهت فراغت، حفظ اموال حلال کنند و مراقب مواقع خیرات باشند و صرف فاضل در محلّ استحقاقْ غنیمت دانند و بر قدر زکات اقتصار نکنند، بلکه از شرّ بلیّات به حصین صدقات پناه جویند که[۱] **الصّدقة تردّ البلاء**.[۲]

جمعی دیگر عوام‌اند که از قدر واجب تجاوز ننمایند و طلب مزید سعادت به خیرات در خور حوصلهٔ خود نیابند.

معنی دوم، تطهیر آینهٔ دل است از خبایث بخل و وقایت آن از تدنیس شحّ که آن از علل مهلکه است در عقبیٰ، چنان‌که حضرت صمدیّت فرمود که ﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾،[۳] یعنی هرکه پاکیزه گرداند نفس خود را از خُبثِ بخلْ او از رستگاران است، و چون بخل مرض معنوی است که تأثیر هلاک آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص را به هلاک ابدی خواهد کشید که[٤] **البخيل في النّار، و رفيقه إبليس**،[٥] ازالت این مرضْ به معالجه واجب گشت. و علاج آن بذل مال است که در ملک او و محبوب طبع اوست، چنانچه بدان مأمور است که ﴿وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾.[٦]

معنی سیوم،[۷] شکر نعمت مال است. چون حضرت الله تعالی بنده‌ای[۸] را به مال و نعمتی مخصوص گردانید و او دیگری را می‌بیند که به قوت یک روزه محتاج است و انصاف متقاضی او نمی‌شود که قدری از فاضل آن به مدد او رساند، بی‌شک کفران نعمت کرده است و چون سدّ فاقهٔ آن محتاج به فاضل اقوات که نتیجهٔ فضل الهی است بنماید، یقین که شکر آن نعمت گزارده است.

امّا صوم که سدّ مجاری شیاطین شهوات ـ که مانع سعادت مشاهدهٔ اسرار ملکوتی‌اند ـ به معونت اوست، صحّت او مشروط است به نگاه داشتن چشم و گوش و زبان و بَطْن و فَرْج، چنانچه حدیث نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ بدین معنی مشیر است که **خَمس يفطّرن الصّائم: الكذب و الغيبة و النّميمة واليمين الكاذب و النّظر بشهوةٍ**،[۹] یعنی

---

۱. ف: ـ که.
۲. من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٨، با اختلاف.
۳. سورهٔ حشر، آیهٔ ۹.
٤. ف: ـ که.
٥. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٦. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۵.
۷. ف: سیم.
۸. ف: بنده.
۹. کنز العمّال، ج ۸، ص ۵۰۰.

پنج چیز روزه را باطل می‌کند ورای أکل و شُرب و جماع،[۱] دروغ گفتن و بدی از کس گفتن که در روی او نتوان گفت و سخن سرّ از جایی به جایی بردن که آن را «چلی چدن» گویند و سوگند دروغ خوردن و در نامحرم به شهوتْ نظر کردن. و بباید دانست که پای و دستْ تابع[۲] چشم و گوش و زبان است، چه هرکه چشم و گوش و زبان را از دیدن فضایح و شنیدن قبایح و گفتن شنایع صیانت نماید، یقین که از دست و پای او خلافِ شرع صادر نشود. و این نوع صوم مقرون به فلاح است و در شرع نیز[۳] غایت[٤] مبالغه همین است، لیکن[۵] نزد ارباب طریقت، صحّت صوم مشروط است به محافظت آیینهٔ دل از غبارِ خواطر نفسانی و زنگ[٦] دواعی لذّات جسمانی و هموم تصاریف به امور فانی و باز کشیدن التفات از هرچه غیر حقّ است و سدّ طرق شواغل به دوام مراقبه و ذکر و فکر و غیبت سر از رؤیت و تفاصیل متفرّقات به ملازمت آداب و تنزّه و انقطاع از لوث لذّات و کدورت شهوات. و صوم را منافع و فضایل[۷] بسیار است که ادنای آن، آن است که سپر آتش دوزخ می‌گردد،[۸] به واسطهٔ آن که افعی نفس امّاره را به مرربهٔ [؟] جوع و عطش سرکوفته می‌دارد و قوای غضبی و شهوانی را ـ که غولان نور عقل‌اند ـ به قوّت ریاضت مقهور می‌سازد و صفات صائم را در بوتهٔ مجاهده مصفّا می‌کند و کدورات عُود وجود او را در مِجمر ریاضت می‌سوزد و آیینهٔ دل را به واسطهٔ صفای مجاهده[۹] مستعد[۱۰] قبول واردات عقبیٰ می‌گرداند[۱۱]، و اعلای آن[۱۲] آن که حضرت حق ـ عزّ شأنه ـ این رکن را از جمیع ارکان به شرف اختصاصْ مخصوص فرموده[۱۳] و بر وفای حقوق آن ثواب بی‌نهایت از حضرت خود وعده نموده که **كلّ حسنةٍ بعشر أمثالها إلى سبعمائه ضعف إلّا الصيام، فإنّه لي و أنا أُجزي به**[۱٤]. و سر

---

۱. م: + و.
۲. ف: مانع.
۳. ف: هم.
٤. ف: نهایت.
۵. ف: و لیک.
٦. م، ف: رنگ. متن تصحیح قیاسی است.
۷. ف: ـ و فضایل.
۸. م: + و.
۹. ف: مجاهد.
۱۰. م: مستبعد.
۱۱. ف: منکر داند.
۱۲. ف: ـ آن.
۱۳. ف: فرمود.
۱٤. مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۵۷.

همهٔ مرادات و قصاری جمیع مقصودات، خود همین است که از بنده‌ای[۱] فعلی صادر گردد که مقبول آن درگاه و درخورِ آن بارگاه بود، و جملهٔ فضایل و کمالات نظر با این امرْ فضل و کمال است. پس چون عاقل فَطِن[۲] اطّلاع یافت بر فضایل این رکن، یقین داند که هرچند در رعایت صحّت و استحکام آن بیش سعی کند، به مثوبات آن بیش فائز گردد.

امّا حج چون در لغتْ قصد و نیّت بود و خزانهٔ نیّات قلب است، صحّت او بدان است که اوّلاً دل را از جمیع شواغل دنیویه منزّه گرداند و تمامی عزایم و نیّات باطله را بدین عزیمت محو سازد. پس از سرِ صدق، روی به حریم حرم آورد و اَقدام سعی بر بساط **من أراد الحجّ فلیعجّل**[۳] ثابت دارد و این[٤] عبادت را سبب[٥] کفّارت[٦] ذنوب داند، نه آن که وسیلهٔ گدایی و تلهٔ نان گرداند، و توشهٔ راه از اخلاص سازد و بر مَرکب صبر سوار گردد و براق همّت را نعل توکّل بربندد و رایبهٔ خاطر را به آب فراق لذّات پُر کند و پای‌تابهٔ ریاضت را برپای نفس پیچد و مشقّت حَرّ و بَرْد را قوت او سازد و تَعَب راه را لباس او گرداند و چنان داند که هر مذلّتی که بدو رسد، مورث نعمتی است و هر خواری موجب عزّتی[۷] و هر نقصانی منتج کمالی و هر نشیبی موصل به فرازی و هر تَعَبی وسیلهٔ راحتی و هر مشقّتی واسطهٔ دولتی و هر خُطْوه‌ای[۸] سبب[۹] قربی و هر فراقی ملزم وصالی. پس در مجمع عرفات، مطالعهٔ احوال روزِ عرصات بکند[۱۰] و در احرام و سعی، ضعف حال و قلّت مقدار خود مشاهده نماید و از رستخیز فَزَع[۱۱] اکبر براندیشد و بر تدارک مافات، عزم جزم کند و تقصیرات را به هرچه مقدور گردد از خیرات و صدقات، عذر بازخواهد.

امّا طریق ثانی که قناعت است بر قدر مرزوق، منتج فلاح بدان است که قرب بنده به حق، به قدر بُعد اوست از دنیا. و چون اصل قناعت بیرون آمدن است از لباس

---

۱. ف: بنده.
۲. ف: فطر.
۳. سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۹٦۲.
٤. ف: آن.
٥. ف: باعث.
٦. ف: کفّاره.
۷. ف: عزّی.
۸. ف: خطوه.
۹. ف: باعث.
۱۰. م: نکند.
۱۱. ف: ـ فزع.

آرزوهای نفسانی و تمتّعات جسمانی و لذّات[1] بهیمی بر سبیل اختیار، پس اگر بنده بالکلّ إعراض می‌کند از بدل ما یتحلّل، چون بدن را ناگزیر است، موجب هلاکت او می‌گردد و از ادای طاعت و تحصیل معرفت ـ که غرض[2] از خلقت انسان آن است ـ بازمی‌ماند. و چون نفسْ منشی[3] شرور است، چون از قدر ضرور زیاده می‌بیند، بدان مسفَّح می‌گردد و باعث شرور می‌شود و صاحب را به عصیان و طغیان می‌کشد که ﴿إِنَّ ٱلْإِنسَـٰنَ لَيَطْغَىٰٓ * أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ﴾.[4] پس لازم شد که قناعت بر قدر کفاف نمایند تا[5] هم به امر عبادات قیام توانند نمود و هم عنانِ نفس در دست اختیار توانند داشت و از اهوای باطله او را منع توانند کرد و خاطر را بدان حضرت جمع توانند آورد.

نقل است که از فتح موصلی سؤال کردند از فضیلت قناعت و رذیلت طمع. در آن حال جمعی از کودکان به نزد او می‌گذشتند و یکی نانی داشت و نان‌خورشی با آن به کار می‌بُرد. کودکی دیگر، نانی داشت تنها. از این کودک نانْ‌خورش طلب کرد. بدو گفت که این کامِخ به شرط آن به تو می‌دهم که تو سگ من شوی. این کودک، به طمع کامِخ قبول نمود.[6] پس ریسمانی در گردن او کرد و می‌کشید و او[7] آواز سگ می‌کرد و از پی می‌دوید. فتح موصلی گفت که نظر کنید بر این کودکان. اگر این[8] کودک به نان فقط خویش راضی شدی، سگِ صاحب[9] کامِخ نگشتی.

نظم

و خیر رداء یرتدیه[10] ابن حرّة سلامة عرض لم یدنس بمطمع

اندر این منزلی که یک هفته است بوده، نابوده[11] آمده، رفته است
بر وفای زمانه کیسه مدوز بگذرانش به قوت روز به روز

۱. ف: لذّت.
۲. م: عرض.
۳. ف: منشاء.
۴. سورهٔ علق، آیهٔ ٦.
۵. م: با.
٦. ف: کرد.
۷. ف: ـ او.
۸. ف: آن.
۹. ف: ـ صاحب.
۱۰. ف: یرتد به.
۱۱. ف: بود و نابود.

گوشه‌ای گیر از این جهان مجاز　　توشهٔ آن جهان در او میساز
این دو روزه حیات، نزد خِرَد　　چه خوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
برگ دنیا خِرد بنَپسندد[1]　　مرگ بر برگ این جهان خندد
رو قناعت گزین که طامع دون　　در دو گیتی است با عذاب الهون

۱. ف: چه نپسندد.

الحديث العاشر

قال رسول الله ﷺ[1]: **نعمتان مغبون فيهما كثيرٌ من النّاس: الصحّة والفراغ.**[2]

صَدرِ صفّهٔ صفا،[3] بدرِ خطّهٔ وفا، قُدوهٔ اهل دانش، قبلهٔ اهل بینش ـ علیه الصّلاه والسّلام ـ می‌فرماید که دو نعمت خطیر است که حضرت الله تعالی به بندگان عنایت فرموده[4] و اکثرْ قدر آن نمی‌شناسند و به ضایع صرف می‌کنند و خسران آن بر خود لازم می‌دارند:[5] یکی نعمت تن‌درستی است که قیام به امور دنیوی و اخروی بدو میسّر است، و دیگری نعمت امن و فراغت خاطر است که صحّت تمامی اعمال اخروی[6] موقوف است بر آن، چه مادام که خاطرْ مشوّش و پریشان بود، هیچ عملی از عامل آن مقبول و منظور آن حضرت نگردد که[7] **إنّ الله لا ینظر إلی صورکم و أعمالکم، ولکن ینظر إلی قلوبکم و نیّاتکم.**[8]

ای سعادتمند! مقصود از آفرینش عالم، وجود بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی‌آدم، معرفت و محبّت حق است ـ تقدّس و تعظّم ـ که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط است. و اعظم اسباب اکتساب معرفت و محبّت، نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب عاشق و سالک صادق آن‌را به مواظبت بر وظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات صرف نماید، سوابق عنایت به استقبال او آید و سُبُل هدایت بر روی او بگشاید، دل او مهبطِ انوار معرفت شود و

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. الخصال، ج ۱، ص ۳٤؛ الدعوات، ص ۱۱۳.
۳. ف: + و.
٤. ف: فرمود.
٥. ف: دارند.
٦. ف: که تمامی اعمال اخروی صحّتش.
۷. ف: ـ که.
۸. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱؛ فتح الباري، ج ۷، ص ۱٦٦.

جان او مخزن اسرار محبّت گردد و خلعت‌های دولت ابدی در وی پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی[۱] بر او افشانند، خاتمهٔ احوال او از غرامت و خسارت مصون ماند و عاقبت اعمال و افعال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد. و اگر عیاذاً بالله، ناگاه ابلهی که دیدهٔ بصیرتش به کُحلِ هدایت مکحّل نشده باشد و ظلمت جهالتش به نور درایت مبدّل نگشته، همهٔ لذّات را در تَمتّعات حسّی منحصر دارد و جمیع راحات را در شهوات بهیمی مقتصر شمارد، ایّام حیات را سرمایهٔ استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایهٔ استقصای ملاعب و مَلاهی گرداند، ابواب رحمت بر روی او مسدود شود و رِقاب او به سلاسل عقابْ معقود گردد، او را به زَجر از بساط قُرب برانند و مشام سر او را از تسنیم روح رضا محروم گردانند، بصرِ بصیرتش از مشاهدهٔ آیات نفحات الطاف رحمانی بی‌نصیب ماند و عینِ باطنش از ذوق مطالعهٔ نَسَماتِ انوار روحانی بی‌بهره[۲] گردد، نفس خبیث او را در دریای غضب جبّاری اندازند و جسم خسیس او را وقود آتش حجیم سازند، در عَقَبات خسران پای بسته و در وَرَطات زیان دلْ‌شکسته ماند.

نظم

منه[۳]

عمر را می‌دان غنیمت هر نَفَس — چون رود، دیگر نباید باز پس
هر دمی کان صرف طاعت می‌کنی — وز فراغ دل عبادت می‌کنی
قربتی با حق همی آید پدید — دور می‌گردی ز شیطان مرید

امّا[٤] چون راه سعادت مشکل‌تر و عَقَبات مِحَن و سختی‌های آن بیشتر و مکاره او بسیار و بلیّات مجاهدات او[٥] بی‌شمار است که **حُفَّت الجنّة بالمکاره**،[٦] از این جهت

---

۱. ف: سرمدی سعادت. ۲. ف: بهره‌مند. ۳. ف: ـ منه.
٤. ف: ـ امّا. ٥. ف: آن.
٦. نهج البلاغة، ص ۲۵۱، خطبهٔ ۱۷٦؛ الکافي، ج ۲، ص ۸۹؛ تحف العقول، ص ۳۹۰؛ با اختلاف.

سالکان این راه کم‌تر و راغبان این درگاه نادرند. و چون نُزهت راه شقاوت نماینده‌تر و غوایل شهوات آن فریبنده‌تر است که **حفّت النّار بالشّهوات**،[1] اکثر خلق بدان راه روند و سرمایهٔ عمر و فراغت خود در آن سر کنند. پس از این جهت حضرت نبوی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ فرمود که اکثر خلق در نعمتان صحّت و فراغت، زیان‌زده‌اند و خسران یافته.

نظم

عزّت این در چنین کرد اقتضا / کز درِ او دور باشد هر گدا
چون حریم عزّ او نور افکَنَد / غافلان خسته[2] را دور افکند
سال‌ها بردند مردان انتظار / تا یکی را یار[3] شد از صد هزار
کوه‌های آتشین در ره بسی است / این چنین کاری نه کار هر کسی است
مرد می‌باید تمام، این راه را / جانفشانی باید این درگاه را

و در تورات آمده است که[4] **یا ابن آدم، خلقتُ الأشیاء لك وخلقتك لي، فلا تهتك ما خلقت من أجلي في ما خلقت من أجلك**،[5] یعنی ای فرزند آدم! ما جملهٔ عالم را برای تو آفریده‌ایم و جملهٔ اشیا را جواهرها و اعراض‌ها به جهت نثار تو مرتّب گردانیده‌ایم و وجود تو را خاص به جهت حضرت خود خلق کرده‌ایم تا عرش و فرش و هرچه در اوست خادم تو باشند و تو خاصّه از جانْ ملازم درگاه ما باشی و درِ دولت‌خانهٔ محبّت ماکوبی و در اکتساب خلعت معرفت ماکوشی و همگی حیات و جملگی اوقات خود را صرف خدمت ماکنی. پس آنچه ما به جهت حضرتِ خود آفریده‌ایم، در طلب آنچه طفیل تو گردانیده‌ایم صرف مکن و منصب اهلیّت مقدّس خود را به ظلمت غبار غیریّت ملوّث مساز و[6] جوهر شریف عمر را در طلب بضاعت مُزجات فانی ضایع مگردان و دامن همّت روح مطهّر را ـ که خلیفهٔ ممالک ملک و ملکوت است ـ به فتن

---

۱. نهج البلاغة، ص ۲۵۱، خطبة ۱۷۶، با اختلاف.
۲. ف: خفته.
۳. م: بار.
۴. ف: ـ که.
۵. نص النصوص، ص ۲۹۲، ۴۵۸.
۶. م: + (کلمه‌ای ناخوانا).

مَزبَلهٔ جیفهٔ دنیا میالای و آینهٔ دل را ـ که به حقیقتْ جام جهان‌نمای ماست ـ به ظلمات مناهی و ملاهی تاریک مساز و انسان عین بصیرت را از مشاهدهٔ جمال ما محروم مکن و در مهاوی تیه غفلت و بادیهٔ ظلالت و غوایتْ سرگشته مباش.

ای سعادتمند! کوردلان عِمای جهالت و سرگشتگان بیدای غرور و غفلت که جز بسیاریِ مال و کثرت منال را نعمت ندانند و غیرِ شهوت بَطْن و فَرْج را لذّت نخوانند، قدر نعمت صحّت و فراغت چه دانند و ادای شکر آن کجا توانند شناختن؟ قدر این نعمتان و گذاردن شکر آن، سالکان طریق عیان[1] و ساکنان خانقاه عرفان را زیبد که آثار غبار اغیار از آینهٔ دلْ زدوده‌اند و گوی اسرار از میدان مجاهده ربوده، همای همّت ایشان در جولان فضای معانیْ بال جلال گسترده و صفای سر ایشان بر اَرایکِ روحانی در سایهٔ طوبای کمال پرورده، مَرکبِ صدق در خطّهٔ شهود درآورده‌اند و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و به عین عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمت‌های دنیوی به صد محنت مشوب، و هر لذّتی از لذّت‌های آن به تعاقب صد آفت منوب است. لذّات فانی آن به اَلَم فراق نمی‌ارزد و فَرَح ادراک آن با تَرَح هلاک وفا نمی‌کند. پس جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذّت ادراک معانی را لذّت ندانند.

و چون کسی از سرِ بصیرت در کار دنیا نظر کند و از بی‌وفایی‌های او باخبر شود و بر حال زارِ فریفتگان این ساحرهٔ غدّاره و والِهان این عجوزهٔ مکّاره مطّلع گردد و از عواقب احوال و مآل اعمال ایشان آگاه شود و بر سَطَوات عذاب نار و صدمات عقاب حضرت قهّار واقف گردد، پس بدین نِعَمی[2] که از حضرت منعمْ فائض گشته ـ از حیات و علم و نطق و حواس و لذّات و مأکولات و مشروبات و ملبوسات و امثال آن ـ متذکّر گردد، یقین که اَزمانِ سلامت را مغتنم دانسته، جز در طلب رضای خدا صرف نکند[3] و اَوان فراغت را جز در تحصیل سعادت عقبیٰ نگذراند.

---

۱. ف: ـ عیان.
۲. ف: نعمتی.
۳. ف: رضا صرف نکند.

نظم

هر نفس ز انفاس عمرت گوهری است
سوی حق هر ذرّهٔ تو رهبری است
از قدم تا فرق نعمت‌های اوست
عرضه ده بر خویش نعمت‌های دوست
می ندانی گرچه دور افتاده‌ای
در جدایی بس صبور افتاده‌ای
حق تو را پرورد[۱] در صد عزّ و ناز
تو ز نادانی به غیری مانده باز

نقل است که ربیع بن خثیم[۲] ـ قدّست أسراره ـ با کمال مجاهده که او را بود، در خانهٔ خود قبری کَنده بود و هر روز غُلی بر گردن نهادی و پلاسی درپوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی. پس گفتی: الهی! این آن[۳] گور است که ما را وعده کرده‌ای، اکنون مرا یک روز دیگر مهلتْ عنایت فرمای و به دنیا بازگردان تا باشد که آن را صرف رضای تو توانم کرد و تحفهٔ عمل صالح به دست توانم آورد که در روز بازخواست، آن دستگیر من گردد. آن گاه برخاستی و گفتی: ای ربیع! آنچه می‌جُستی، یافتی. اکنون روز فرصت را غنیمت دان و قدرِ نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روزِ آمدنی تقصیر مکن، پیش از آن روزی که این آرزو کنی و نیابی. چه روز قیامت که هنگام جزا و موقف تغابن است، مطیع و عاصی مغبون سیلاب حسرت و مفتون دریای حیرت خواهند بود. عاصی به درد می‌نالد که چرا عمل صالح نکردم؟ و مطیع دست به دندان تأسف می‌خاید که بیشتر از این توانایی داشتم، چرا نکردم؟ عاصی در عذاب گرفتاری می‌زارد که چرا باران رسوایی و گرفتاری بر روزگار خود

۱. ف: پرورده.
۲. م: حیثم، ف: حثیم. متن تصحیح قیاسی است.
۳. ف: ـ آن.

بارانیدم؟ و مطیع آب حسرت از دیده می‌بارد که چرا خود را از درجات عالیهٔ سابقان مجد، محروم گردانیدم؟

نظم

هر که فرمان بُرد، از خذلان بِرَست
از همه دشواری و آسان بِرَست
کارْ فرمان راست در فرمان گریز
بنده‌ای تو، در تصرّف برمخیز
طاعت حق گر همه یک ساعت است
بهتر از عمری که آن بی‌طاعت است

ای سعادتمند! چون از کیفیّت مغبونیّت اکثر اهل زمان به سبب تضییع این نعمتان در خلاف رضا و فرمان ملک دیّان ـ تقدّس و تعظّم ـ خبرتی حاصل گشت، اکنون بباید دانست که در طریق حفظ این صحّت که مناط تحصیل کمالات صوری و معنوی است، عقلا را خلاف است. و این عقلا دو فرقه‌اند: حکمای ظاهری که آن یونان و هندیان‌اند،[۱] و حکمای باطنی که آن مرشدان و هادیان‌اند. و منشاء اختلاف این دو فرقه[۲] آن است که بدن آدمی چیزی است ملتئم از استخوان و رگ و پوست و وَتر و غضروف و اعصاب و اغشیه و لَحم و شَحم و غیره، و این جمله از ترکّب[۳] اخلاط اربعهٔ بدن که بر طبع عناصر اربعه‌اند[٤] متولّد گشته‌اند و نظام بدن به تعدیل مزاج اینهاست و از کیفیّت امتزاج اخلاط، قوّتی چند در بدن حاصل شده[٥] و از تعادل آنها بخار[٦] لطیف پدید آمده که آن را «روح» خوانند و سبب حیات و حامل قوا اوست و سلطنت مملکت بدن متعلّق بدوست و قوام جمله اینها[۷] به بدل ما یتحلّل است. و

۱. ف: یونان و هند نامند. ۲. ف: فرقه‌اند. ۳. ف: ترکیب.
٤. ف: اربعه. ٥. ف: شود. ٦. ف: بخاری.
۷. ف: آنها.

صحّت این جسد عبارت است از مَلَکه و هیئتی طبیعی مر این[1] بدن را که به واسطهٔ آن، از این موضوع افعال سلیمهٔ طبیعیه صادر گردد. و بقای آن نیز به بدل ما یتحلّل است اوّلاً، و به رعایت امری چند ثانیاً، که این جمله را «ضروریّات ستّه» خوانند و مجموع آنها را در این بیت ذکر کرده‌اند:

نظم

اَکل و شُرب و خواب و بیداری، هوا
حبس و استفراغ و حَرَکات و سکون

و تفصیل و تدبیر اینها[2] در کتب طبیعیین مشروحاً مذکور است. و نیز مر این روح را قوّتی است ملکوتی که آن را «نفس ملکوتی» خوانند، و آن قوّت بالذّات در آن عالمْ ادراک معارف و حقایق کند و به مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوارْ اشتغال نماید[3] و با این بدن علاقه هم دارد که بدان سبب، تدبیر و تصرّف و تنظیم امور ظاهر وی نیز کند به تحریک آلات. پس انسان که مظهر این جمله است، او را دو حال باشد که چون رجوع به عالم معنی کند، به واسطهٔ ادراک ذاتی که نفس راست، ملاحظهٔ اسرار ربّانی و درک معارف روحانی نماید و صحّت حقیقی وی که مطلوب اصلی و مقصود کلّی است این است، و چون توجّه به انتظام امور[4] صوری و مهمّات جسمی کند به سبب آن علاقهٔ مذکوره، تدبیر آن تمام کند و صحّت مجازی وی که مناط جمله است این است.

اکنون حکمای ظاهری، حفظ این صحّت صوری کنند به تقویت قوای بدنی که «الطّبیب خادم الطّبیعة» و به ادویه استعانت جویند و به خواص اشیا تقرّب نمایند و جمیع سعادات را منحصر در همین دارند و از دنائت همّت و قلّت بضاعت، قدم در چارسوی طلب[5] حقایق ننهند و از عروج بر مدارج معارف غافل مانند.

---

۱. م: مزین، ف: مربدین. متن تصحیح قیاسی است.
۲. ف: و تفصیل تدابیر آنها.
۳. ف: نمایند.
۴. ف: اموری.
۵. ف: ـ طلب.

نظم[1]

یا خادم الجسم لا تسعَ لخدمته و أنت بالنّفس لا بالجسم إنسان

و مع ذلک، آنچه در حفظ این صحّت گفته‌اند، از افادهٔ آن مقصودْ قاصر است. چه مقدّمات کلیّه بیان کرده‌اند و با مزاج شخص جزئی وفا نمی‌کند. و نیز شناختن حقیقت هر مزاجی محال است و آن حفظْ موقوف بر این است و «الموقوف علی المحال محال».

و امّا[2] حکمای باطنی به نور یقین دانسته‌اند که خلق انسان برای تحصیل معارف و کسب کمالات و ارتقای بر معارج فضل و مَلَکات است، و این نتیجهٔ آن صحّت حقیقی بود،[3] و آن موقوف است[4] بر آن صحّت مجازی و آن خود بی بدل ما یتحلّل میّسر نگردد. پس رسانیدن این[5] را بر طبق مضمون آیهٔ کریمهٔ ﴿کُلُواْ وَاْشْرَبُواْ وَلَاتُسْرِفُوٓاْ﴾[6] واجب داشته‌اند.[7] آن گاه به قوّت عزم ـ چون راه سعادت طلب نموده‌اند و به درک معارف میل فرموده ـ دریافته‌اند که افعال طبیعی و حرکات جسمی و مَلَکهٔ تعلّقات صوری چنان رسوخ یافته که از آن معنی مانع[8] می‌گردد، و لا شک تا[9] انسان نفس را از تدبیر ظاهری باز نمی‌آورد و به موت مجازی ترک شهوات و لذّات گرفتار نمی‌سازد، به ادراک باز نمی‌تواند پرداخت، و از تدبیر بالتّمام اعراض نمودن مستلزم هلاک است. پس بنا بر این، از روی حکمت طریقی جُسته‌اند که بر سبیل عادت ـ که ریاضت عبارت از آن است ـ اخلاق ذمیمه را به ضدّ آن تبدیل فرمایند و این را «تزکیهٔ نفوس» نامند، چنانچه نفس امّاره را که ضالّ بر مضلّ[10] است، از صفات شیطانی مبرّا گردانند تا لوّامه شود و نفس لوّامه را که ضالّ غیر مضلّ است، از صفات

۱. ف: ـ نظم.
۲. ف: ـ و امّا.
۳. ف: است.
۴. ف: بود.
۵. ف: آن.
۶. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۱.
۷. ف: دانسته‌اند.
۸. ف: دفع.
۹. ف: با.
۱۰. ف: ضالّ مضلّ.

سَبُعی پاک سازند تا مُلهَمه شود و نفس ملهمه را از صفات بهیمی مزکّیٰ گردانند تا مطمئنّه گردد، و این هنگام مستوجب خطاب ﴿ٱرْجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾[۱] گردد و به عالم ربوبیّت رجوع تواند نمود و ادراک حقایق تواند فرمود. و اسباب این امور، انزوا و ترک لذّات و نفی خواطر و تقلیل اَکل و شُرب بر سبیل ریاضت و ذکر و فکر و توجّه به جانب حق و یا پیر کامل مکمّل است. و مِحَک امتحان آنها عالم مثال است که برزخ است میان مُلک و ملکوت و او را «برزخ اولی» گویند، چه مراتب عروج به مقادیر تصفیه و تزکیهٔ هر کس در آن‌جا ظاهر شود و انوار طاعات و اعمال و اخلاق حسنه بر مرایای مستعدّان[۲] قبول فیض ربّانی در این[۳] عالم منعکس گردد. و به مداومت توجّهات به عالم معنی و تصوّرات صُوَر ملایمهٔ معنوی و مَلَکهٔ تحریک قوّت‌های ملکوتی، چنان مهارتی پیدا سازند که آنچه مطلوب ایشان بود و خواهند، ظاهر گردد. و چون به عالم قوّت[٤] رجوع کنند، به قوّت[٥] نفس منوّره به نور ربّانی، آن چیز را از قوّت[٦] به فعل آورند، چنانچه از حقیقت این سرّ خبر می‌دهد کلمهٔ شریفهٔ **والله ما قلعتُ باب خیبر بقوّةٍ جسمانیةٍ، بل قلعتها بقوّةٍ روحانیّةٍ، و نفس بنور ربّها مضیئة.**[۷] و چون خواهند که بر سرایر و ضمایر اطّلاع یابند، جمله را در آن عالم معلوم فرمایند و خبر دهند از حالاتی که بعد از ازمنه ظاهر خواهد شد. و به واسطهٔ اطّلاع بر اسمای ملائکه که هر یک موکّل امری و حافظ و مربّی قوّتی‌اند[۸] از بدن انسانی، چون در قوّتی[۹] از قوا قصوری و فتوری دریابند، بدان مَلَک توسّل جویند و تحریک آن قوّت[۱۰] نمایند، چنانچه از اولیای عِظام ـ قدّس الله أسرارهم ـ بر ادای عمی[۱۱] و صُمَم و شَلَل و امثال آنها منقول است و صحّت صوری و معنوی ایشان در این ضمن منتظَم ماند. و بعضی

---

۱. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۸.
۲. ف: مستعلان.
۳. ف: آن.
٤. ف: قوه.
٥. ف: قوه.
٦. ف: قوه.
۷. أمالي الصدوق، ص ٦۰٤؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ٥٤۲؛ با اختلاف.
۸. ف: و به واسطهٔ اطلاع بر اسمای ملائکه موکّل امری و حافظ امری و مربّی قوّه‌ای‌اند.
۹. ف: قوه.
۱۰. ف: قوه.
۱۱. ف: بر اداعی.

را که این ملکات تسخیرات قوی‌تر است، بعد الموت نیز قبور ایشان را این خواص می‌باشد. و بعضی را چون بر اسماء الله و اسم اعظم اطّلاع اوفتد، برحسب ﴿وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ فَٱدْعُوهُ بِهَا﴾،[1] جمیع ملک و ملکوت را مسخّر خویش سازند.

نظم

این طایفه‌اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن‌پرستند

و شرح این مسائل چون نه از آن قبیل است که طوامیر از عهدهٔ آن بیرون تواند آمدن،[2] و غوامض دقایق این معانی نه چنان است که هر کسی تاب ادراک آن تواند آوردن، و عرایس اَبکار و مخدّرات این اسرار نه[3] به طریقی مستورند که نزد هر کس مکشوف تواند شدن، عنان قلم از صوب بیان آن باز کشیدن لازم نمود.

نظم

هست این سرّ هر زمان پوشیده‌تر خون جان‌ها زین سبب جوشیده‌تر

و امّا[4] حکمای هند که از جملهٔ طبیعیّین‌اند، در حفظ آن صحّت ظاهری تدبیری چند می‌کنند که طالب صحّت و راغب حکمت را بر آن اطّلاع لازم است، لما قال ﷺ: **اقبلوا الحکمة و لو من المنافق**.[5] و اینها در باب موت، برهان یونانیان را مسلّم نمی‌دارند، چه می‌گویند که حفظ صحّت به تدابیر حکمی اتّفاقاً ممکن است و طول حیات به نصّ ثابت و نزد جمله جایز است. پس واضح گشت که حیاتْ تابع مزاج است و هر مزاج که مستحکم‌تر، بقای او بیشتر. و چون تدابیر و خواص ادویه را تأثیری هست، هرچند که تدبیرْ بهتر و صواب‌تر و ادویه قوی‌تر و مناسب‌تر، مزاجْ قوی‌تر و برقرارتر. و چون ما می‌بینیم که احجار فضّهٔ قشفه به طول طبخ و تدابیر، چنان می‌شود

---

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۰.
۲. ف: تواند بیرون آمدن.
۳. ف: ـ نه.
۴. ف: ـ و امّا.
۵. نهج البلاغة، ص ۴۸۱، حکمت ۸۰، با اختلاف.

که از تطرّق فساد ایمن می‌گردد، و آن نیست مگر به تلطیف و تفریق مختلفات و تخلیص مؤتلفات، پس وجود انسان را اگر به نوعی تربیت نمایند که اجزای ارضیهٔ کثیفه و اخلاط زایدهٔ او را دور سازند و اجزای مناسبهٔ او را تقویت نمایند، از فساد دور گردد.

و تتبّع این امر، ایشان را بدان جا منجر شده که دعوای ابدیّتْ ابدان می‌کنند و از پیران خویش نقل می‌کنند که چند هزار سال است که زنده‌اند و چندین پوست‌ها افکنده‌اند ـ و در اصطلاحْ ایشان آن را «کلپ»[۱] گویند ـ و اجزای بدن ایشان چنان شفّاف شده که حایل بصر نمی‌شود و امثال اینها. و روش مسائل ایشان در تدابیر، حذر کردن است از حرکت‌های عنیف محلّل و هواهای مختلف ـ و بدین سبب در مَغارها منزوی شوند ـ و از جماع ـ که مبطل و مضیّع اجزای رطوبات اصلیهٔ بدن و مُضعف قواست[۲] ـ و از بسیار سخن گفتن و در احساس به حواس ظاهر مبالغه کردن، چه روح با اینها به تحلیل می‌رود. و دم زدن را نیز به غایت مضرّ می‌دانند و به واسطهٔ این در دم گرفتن آدمی‌ها کلی [؟] می‌کنند، چنانچه از ایشان نقل می‌کنند که چندین روز و چندین ماه و چندین سال دَم نگه می‌دارند، و ما[۳] از بعضی که اَدنای ایشان بودند، دیدیم که قریب به روزی دَم نگاه می‌داشتند. و ایشان را اعتقاد آن است که هرچه هست در بدن، دَم است که اگر یک ساعت منقطع شد، کار آخر است.

و می‌گویند که غذا به جهت بدل ما یتحلّل است و چون کسی از تحلیلات باز ایستد، به بدل چه احتیاج دارد؟ و در این باب نیز آدمی را به جایی رسانند که دیگر زود زود به غذا محتاج نباشد، بلکه هرگز. و این خود اگرچه بعید می‌نماید، فأمّا از لقمان حکیم در این باب حکایتی مشهور است که او را با پسرش چون در چاه محبوس ساختند،[٤] با خود بادامی چند داشت. بیشتر را به پسر داد و اندکی خود نگاه داشت و به حکمتْ آن را صرف می‌کرد. و پسرش که از امر ریاضت وقوفی نداشت،

---

۱. ف: کلب. ۲. ف: قویست. ۳. ف: ـ ما.

٤. ف: در چاه چون مقیّد ساختند.

به زودی از بی‌قوتی هلاک شد و لقمان سال‌ها در آن چاه بماند و آخرالأمر که سقراط حکیم او را طلب کرد و به حکمت از آن‌جا برآورد،[۱] او بی‌هوش بود و از خوردن متقاعد شده بود و احتیاج نیز نداشت. و بعد از مدّت‌ها باز به خود آمد و به افاده مشغول شد. و نظیر این از مشایخ طریقت نیز که اهل ریاضت بوده‌اند، از حضرت امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ[۲] منقول است که فرمودند که من در کتاب شیخ محی‌الدّین دیدم که نوشته بود که یک باری مرا حالی دست داده بود که دو ماه هیچ نخوردم. من خواستم که آن را تجربه کنم. سه ماه هیچ نخوردم و خود را چنان یافتم که اگر مدّت العمر هیچ نخورم، توانم و چون خلافِ سنّت بود، افطار کردم.

و از وثیقی، نقل عجب شنیدیم که در این زمان‌های قریب، شخص[۳] هندی در دهی از کرمان معتکف شد[۴] و درِ خانهٔ خود را فرمود که به گِل مسدود کردند[۵] و با آن مردم قرار کرد که چون به درآید، او را مهمانی نیکو کنند، چنان‌که چندین گوسفند جهت او طبخ کنند. بعد از چهل روز، هیچ نخورده بیرون آمد. گوسفندان بریان نهاده، نزد او آوردند با برنج، و یک مَن عسل طلب کرد و نیم مَن زنجبیل و آن را ساییده، در آن عسل ریخت و تمام را اوّل بخورد.[۶] بعد از آن، جملهٔ این دعوت‌ها را با نان و غیره بخورد و دیگر اطعام طلب می‌کرد. این مردم، هر کس که چیزی طبخ کرده داشت، می‌آورد و او می‌خورد و همچنین از میوه‌ها آنچه می‌آوردند، می‌خورد. و در این اثنا، خبری موحِش رسید و مردم این[۷] ده فرار کردند و به طرف استحکامی[۸] می‌رفتند و آن جوکی همراه ایشان می‌گریخت، و ایشان شکر می‌کردند که به این بلا گرفتار شدند و از دست جوکی خلاص شدند،[۹] و جوکی ایشان را دشنام می‌داد که این قدر طعام به من ندادند که یک شکم سیر خورم!

و امثال اینِ عجایب، بسیار است. و از صعوبت این ریاضات و مجاهدات[۱۰]

---

۱ . ف: از آن چاه او را برآورد.
۲ . ف: قدّس الله سرّه.
۳ . ف: شخصی.
٤ . ف: شده.
۵ . ف: که مسدود به گِل کردند.
٦ . ف: + و.
۷ . ف: آن.
۸ . ف: استحکام.
۹ . ف: ـ و آن جوکی ... خلاص شدند.
۱۰ . ف: + این.

است که ابوعلی گفت[۱] که ما عمر به پهنا[۲] می‌خواهیم نه به درازا[۳]. گرچه[٤] این کلمه از حکمت به غایت بعید است.[٥] فأمّا بدان نوعی که هم اهل هند طلب طول حیات می‌کنند که هیچ نخورند و دَم نزنند و نگویند و نشنوند و نبینند، فی‌الواقع که کم از مردنی نیست، بلکه کسی را که تمتّعات جسمی در عالم حسّی و لذّات روحانی در عالم معنی[٦] نبود، مغبون دنیا و آخرت بود.

و[۷] بباید دانست که این حکمای هند، جمعی کثیرند و هر یکی را در حفظ این صحّت، طریقی علی‌حدّه و اسلوبی خاص است و ما چندی از آنها را این‌جا ایراد کنیم تا طالب ذهین[۸] را محظوظ گرداند و از اسهاب مملّ محفوظ ماند.[۹]

امّا بعضی بر آن رفته‌اند که روح در بدن همچو تیزاب فاروقی است که چون چیزی بدو رسید، فی الحال به تحلیل او[۱۰] مشغول شد. و همچنانچه[۱۱] تیزاب چون تحلیل اجساد می‌کند، حرارت باطن او میل به ظاهر می‌کند و شیشه را گرم می‌کند، همچنین روح چون تحلیل اغذیه کرد، بدن را گرم می‌کند. و همچنانچه[۱۲] تیزاب چون به تحلیل مشغول شد، بخارات پدید می‌آید و متصاعد می‌گردد، همچنین در بدن نیز بعد الهضم بخارات می‌جنبد و هر سوی حرکت می‌کند. و همچنانچه[۱۳] در تیزاب چون ادویه زیاده شد، حرارت او زیاده می‌شود و شیشه را سرخ می‌کند[۱٤] و اگر راهِ برون‌شدِ بخارها[۱٥] کم‌تر است، شیشه را می‌شکند، همچنین در بدن چون امتلا واقع شد و تحلیلْ کم، بدن گرم می‌شود و حُمّیٰ پدید می‌آید، و چون مشام‌ها بسته بود، هلاک لازم می‌شود. و[۱٦] همچنانچه[۱۷] تیزاب چون تحلیل اجساد کرد، اجرام

---

۱. ف: گفته.
۲. م: تنها.
۳. ف: درازی.
٤. ف: و اگرچه.
٥. ف: بسیار بعید است.
٦. ف: معنوی.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: ـ ذهین.
۹. ف: ـ و از اسهاب مملّ محفوظ ماند.
۱۰. ف: آن.
۱۱. ف: همچنانکه.
۱۲. ف: همچنانکه.
۱۳. ف: همچنانکه.
۱٤. ف: ـ می‌کند.
۱٥. ف: بخارات.
۱٦. م: ـ و.
۱۷. ف: همچنانکه.

آنها به ته اِناء میل می‌کند، همچنین غذا چون هضم یافت، اثفالْ میل به سفل می‌کنند.[۱] و همچنانچه[۲] تیزاب را چون[۳] چیزی در وی نبود که به تحلیل آن مشغول گردد، حرارت او به باطن رود، همچنین چون غذا به بدن نرسد، روح به باطن میل کند و از تدبیر بازایستد. و همچنانچه[٤] در تیزاب چون چیزهای[٥] بسیار اندازند که تحلیل کند، قوّت[٦] وی کم گردد، همچنین در بدن چون تحلیل بسیار گردد، قوّت[۷] روحانی ضعیف شود. و امثال این تشبیهات کرده‌اند. و این بس سخنی[۸] محکم است، لیکن[۹] بر کسی که او بر حرکات تیزاب مطّلع نیست، تصوّر این امور مشکل بود. پس در تدبیر تقویت این جوهر چنان اندیشیده‌اند که همچنان‌که تیزاب را چون تصفیه می‌کنند، به ازالهٔ اوساخ او قوّت او[۱۰] زیاده می‌گردد،[۱۱] این روح را نیز تصفیه کنند به تعدیل اخلاط، و همچنانچه[۱۲] تیزاب به مخالطت اجساد تقویت می‌یابد و آن تقویت ممکن نیست مگر به جواهر معدنی که از جنس اوست، همچنین تقویت این جوهر ممکن نبود، مگر به حیوانیّات که هم از جنس وی است. فلهذا، در حیوانات طلب کرده‌اند که کدام یک را ترکیب او قوی‌تر و عمر او درازتر است تا مقصود خویش را به معونت او حاصل کنند. در مار و غراب از این معنی اثری یافته‌اند، پس مار را می‌خورند. و غراب را که عمر او کم‌تر از مار است، قصوری در او یافته‌اند. پس ادویه‌ای[۱۳] چند چون کِلس زنده بدو می‌خورانند تا مزاجش قوی‌تر گردد. آن‌گاه او را بالتّمام در قرع کرده، تقطیر می‌کنند و میاه و ادهان او را به خورد[١٤] اکلاس می‌دهند و باز با ادویهٔ چند دیگر ضم کرده، او را به کار می‌برند. و از مفسدات حذر می‌کنند.

و بعضی دیگر بر آن رفته‌اند که روح در بدن همچو بخاری است که در معادن

---

۱ . ف: می‌کند.
۲ . ف: همچنانکه.
۳ . ف: ـ چون.
٤ . ف: همچنان‌که.
٥ . ف: چیزها.
٦ . ف: قوّه.
۷ . ف: قوّه.
۸ . ف: سختی.
۹ . ف: و لیک.
۱۰ . ف: در قوهٔ او.
۱۱ . ف: + و.
۱۲ . ف: همچنانکه.
۱۳ . ف: ادویه.
١٤ . ف: نخورد و.

می‌باشد که هرچه یافت، مناسب به نوع خود، تبدیل می‌کند. پس هرچه مزاج و ترکیب او به مزاج و ترکیب انسان اشبه بود، تصرّف او در آن چیز اسرع و اتمّ خواهد بود. بنا بر این، هم از انسان طلب آن قوّت[۱] نمایند و در دفع امراض نیز بدان تقرّب جویند. چنانچه کسی را در دماغ او ضعفی فهم کنند، قَحفْ را با دوایی[۲] نفوذ کننده[۳] سَحْق کنند و در بینی او دَمَند، نفع کلّی کند و کسی را که سنگ مثانه را سَحق کرده،[٤] با ادویه که آن را بدان جا رساند، بخورانند، فایدهٔ کلّی دریابند، و امثال این تدابیر. و بعضی دیگر در اجزای سگ یافته‌اند که با اجزای بدن نسبتی عجب دارد. چنانچه استخوان او را بر جایی[٥] که استخوان بدن قصوری کرده باشد، وصل می‌کنند، می‌روید[٦] و غذا قبول می‌کند و چشم او را به جای چشم کَنده می‌نهند، می‌روید[٧] و بدو چیزی می‌توان دیدن. بنا بر این، او را به کار برند[۸] و از سگْ‌بچّه مومیایی سازند و چون کوفتی عظیم یا قصوری عضوی از اعضای غیر مرئی دریابند، آن را بخورانند، اصلاح آن بکُند. و بعضی هم از انسان مومیایی سازند و آن را استعمال کنند.

و بعضی از این عدول کرده‌اند و گفته که چون مناسبت حیوانیّت میان جملهٔ حیوانات هست، احتیاج به اجزای انسان نیست، بلکه از دیگر حیوانات هم می‌توان تحصیل قوّت‌های کلّیه نمودن. پس از نبض به تقطیرات میاه و ادهان مستخلص سازند و آنها را به خوردِ اکلاس کنند و بدین تدبیرات از آن‌جا ملحی ثابت استخراج نمایند، چنانچه اگر بر اجساد میته معدنیّات ریزند، قوّت‌های مسخنهٔ ایشان را از باطن به ظاهر آورد، پس آن را به حکمت به بدن رسانند و قوّت‌های عظیم از آن[۹] دریابند و همچنین در هر حیوانی و یا حیوانی[۱۰] که قوّتی دریابند، از او استخراج جوهری قوی کنند به تدابیر، و آن را به بدن رسانند. و بعضی در خراطین یافته‌اند که از

---

۱. ف: قوه.
۲. م: دواتی.
۳. ف: نفور کنند و.
٤. ف: ـو در بینی او ... سحق کرده.
٥. ف: جانی.
٦. ف: روید.
۷. ف: هم می‌روید.
۸. ف: به کار دارند.
۹. ف: ـاز آن.
۱۰. ف: حیوانی.

او جسدی همچو مس حاصل می‌گردد که در دفع ضرر سموم و سِحر و چشم به غایت قوّت[۱] است و گوشت او را تأثیری است در عِظَم آلت تناسل و تقویت باه، و امثال این نفع‌ها دارد. او را به حکمت به کار برند[۲] و فواید بینند.

و بعضی بر آن رفته‌اند که چون بدن را از غذا ناگزیر است، ما را تدبیر غذای مقوّی غیر فاسد[۳] باید کرد، قطع نظر از آن که حیوانی بود یا نه.[٤] پس طلب کردند، در نباتاتْ برنج را یافتند که قوّتی عظیم و جوهری[٥] مستحکم دارد و از بیاض ظاهر او بر حُمرت باطن او گمان بردند و آن حُمرت را اثر حرارت دانستند. آن گاه به جهت استخراج ما فی قوّته إلی الفعل، او را در میان آب‌های ادویهٔ محلّلهٔ مقوّیه تعفین[٦] کردند، اقلاً دوازده سال، بعد از آن چون برآورند،[۷] دانه‌های او را چون دانه‌های انارْ سرخ و بزرگ‌شده یافتند. از آن به کار بردندی به قدر ضرورت و رعایت طرق خویش کردندی و فواید کلیّه یافتندی. و بعضی دیگر در نباتاتْ سموم را یافته‌اند از اصول و فروع و اَزهار و بزور و غیرها که در بدن تأثیرات عظیم دارند، و می‌گویند که فساد اینها در بدن به واسطهٔ عدم مناسبت مزاج[۸] است با حیوان.[۹] فلهذا، آنها را به خوردِ حیوانات کنند اوّلاً، چون طاووس و زاغ و غیرهما تا به واسطهٔ تحلّل طبیعت و قوّت[۱۰] هضم، قوّت‌های عقاقیر از بواطن ایشان به ظواهر آید. آن گاه آن حیوان را در ظرفی کرده، در جایی گرم چون زِبْلِ فَرَس و غیره، دفن کنند و بگذارند تا متعفّن گردد و جملهٔ آن کِرم‌ها شود. پس آن کِرم‌ها همدگر[۱۱] را بخورند و یکی شوند، آن را بگیرند و خشک سازند، به اضعاف قوّت[۱۲] آن موسوم[۱۳] بود. آن گاه آن را با ادویهٔ تَریاقیه ضم کرده، به کار دارند. و بعضی دیگر، بدان وقت‌ها التفات ننمایند و گویند که چون

---

۱. ف: قوّه.
۲. ف: به کار دارند.
۳. ف: غیر مفسد.
٤. ف: نی.
٥. م: جوهر.
٦. ف: تعیین.
۷. ف: برآوردند.
۸. ف: مزاجی.
۹. ف: حیوانی.
۱۰. ف: قوّه.
۱۱. ف: همدیگر.
۱۲. ف: قوه.
۱۳. ف: سموم قوی.

سموم قوی می‌یابیم ـ به مرتبه‌ای که اگر قدری از آن بر شاخ گاو بندند و بدوشند، خون از پستان او آید و آن را هندیان «سنکی» گویند ـ، پس چه حاجت بدان تدابیر داریم؟ و آن ضرری که از ایشان ظاهر می‌گردد، به واسطهٔ عدم عادت است، و لیکن[۱] هرگاه که بدان عادت شود، ضرر نکند و تأثیرات کلّیه از آن حاصل گردد. پس آن را با ادویهٔ تریاقیه ضم کرده، به کار دارند اندک اندک بر سبیل عادت. آن گاه قدری قدری[۲] زیاد کنند، چنان‌که به مرتبه‌ای رسد که چون مثقالی از آن خورده شود، سُکر کنند و چند روز بر آن حال باشند، و بعد از آن اندک اندک از آن ادویهٔ مضمومه کم سازند تا چنان شود که بی تریاقات خورند و مستی‌ها کنند و قوّت‌های عظیم یابند. و بعضی که از ادعیه باخبرند، به افسون[۳] سمیّت آنها را ببندند و نخورند[٤] و فواید یابند. و بعضی دیگر در نباتات، ورای سموم، چیزی یافته‌اند که قوّت‌های عظیم می‌بخشد و مداومت آنها موی سفید را سیاه می‌گرداند، چون بهنکرا[٥] و کالاخترا[٦] و امثال آنها. و این نیست مگر به نقل مزاج از شیخوخیّت به شباب، و تقویت حرارت اصلی و قوای[۷] طبیعی و مطلوب ایشان خود همین است. پس آنها را به طریق تجارب حکمی خویش به کار دارند و فواید کلّیه از آنها یابند. و بعضی دیگر جوهری مقوّی طلب کرده‌اند که از تغییر[۸] بعید باشد و قوّت[۹] اثر او دیر زایل گردد. در جواهر معدنی این حالت را مشاهده کرده‌اند. پس آنچه احجار صَلَبه‌اند، آنها را به میاه حادّه تحلیل می‌کنند، چون بول حیوانات و غیره، و بعده با ادویهٔ مناسبه ضم کرده، می‌خورند. و بعضی که احجار لیّنه‌اند، آنها را به تصعیدات[۱۰] ثابت می‌سازند و به حکمت به کار می‌دارند. و آنها که احجار مُنسحقه‌اند، چون خُبث و زهج[۱۱] و زرنیخ، بعضی از آنها را همچنین غبیط به کار برند[۱۲] و به مداومت و عادت از ضرر آن محفوظ مانند و به

۱. ف: لیک.
۲. ف: ـ قدری.
۳. ف: افیون.
٤. ف: بخورند.
٥. ف: بهنکوا.
٦. ف: کالاحترا.
۷. ف: اقوی.
۸. ف: تغیر.
۹. ف: قوّه.
۱۰. ف: تصعّدات.
۱۱. ف: رنیخ.
۱۲. ف: به کار می‌دارند.

فواید آنها برسند و بعضی را به آب نباتات، چون کَرچَک و نعناع و توچک، بپرورند و با ادویه ضم کرده، به کار برند.

و بعضی دیگر از این حکما بر آن رفته‌اند که عظام انسان را طبع اِکلاس است و چون آب به کِلس[۱] رسد، حرارتی که در باطن اوست، ظاهر گردد. و روح انسان نیز مثل این حرارتی است در باطن اِکلاس عظام نهان و چون رطوبتی به عظام رسد، آن ظاهر گردد و به طبخ[۲] و به[۳] نضج آن مشغول گردد و بدن را گرم نگه دارد، و همچنانچه[٤] آب به تدریج چون[٥] به کِلس رسد، حرارت اندک اندک ظاهر گردد و چون بیشتر رسد، به[٦] یک بار غلبه کند تا نشف آن رطوبات کند، در بدن نیز هرگاه اغذیه و اشربه به مقدار ضرورت و تربیب[۷] رسد، حرارت طبیعی ظاهر بود و افعال طبیعی برقرار، و چون زیاده‌تر واقع شود، حرارتی ناطبیعی[۸] پیدا آید. و همچنانچه[۹] آب چون بر کلس غلبه کند، حرارت او منطفی گردد، همچنین در بدن چون رطوبات غریبه غالب گردد، حرارت اصلیه منطفی گردد و هلاکت باشد. و امثال این تخییلات و تشبیهات کرده‌اند، چه[۱۰] حقیقت آن[۱۱] بر کسی واضح نیست. آن گاه[۱۲] در تحریک آن حرارت به جوهری مناسب اندیشه کرده‌اند و چیزی طلب نموده که رطوبتی در او بود تا بدان تحریک آن حرارت توان کرد و حرارتی در باطن او باشد که مقوّی آن حرارت طبیعی بود. پس در مولّداتْ طلب کردند.[۱۳] از آنها املاح را یافتند[۱٤] که قریب به مقصود ایشان حالتی داشتند، امّا لطیفهٔ مزاجی در آنها ندیدند. پس دیگر طلب کردند، انگور را یافتند که غذاییّت نیکو دارد و قبضی و قوّتی او را تعفین کردند و از او جوهری گرم و تَر مستخلص[۱٥] ساختند که هم غذاییّت دارد و هم قبضی که از

---

۱. ف: + یعنی به آهک. ۲. ف: ـ و به طبخ. ۳. ف: ـ به.
٤. ف: همچنان‌که. ٥. ف: چون به تدریج. ٦. ف: ـ به.
۷. ف: تربیت. ۸. م: یا طبیعی. ۹. ف: همچنانکه.
۱۰. ف: و. ۱۱. ف: این. ۱۲. ف: ـ آن گاه.
۱۳. ف: کرده‌اند. ۱٤. ف: یافته‌اند. ۱٥. ف: + کردند.

تحلیلات مانع شود، و با او صحّت را حفظ می‌نمودند. و بعضی دیگر چنان اندیشیده‌اند که خمر اگرچه حالتی چند دارد، امّا چون جوهر او لطیف است، زود متغیّر و متأثّر می‌شود و از هضم او صُداعی حاصل می‌آید. و چیزی که زود قبول فساد کند و منتج مَرَضی بود، چگونه حفظ صحّت بدو توان کرد؟[۱] پس ایشان ترتیب[۲] اغذیه و اشربه مناسبه[۳] کنند و با آن ادویه به کار دارند که جوهرش دیر فاسد شود و بدن را از تحلیلات منع کند. و چون هضم نیکو بود و[٤] تحلیل زاید نبود، یقین که قوّت[٥] بدن حاصل گردد. فلهذا به مخدّرات، چون افیون و غیره، عادت کنند.

و بعضی دیگر که به طریق صواب نزدیک‌اند، تدابیر اینها[٦] را خطا دانند و گویند که تحریک حرارت مسخنه[۷] به ادخال اشیای غریبه از خارج نمودن غلط است، چه آن حرکت قهری و تسلّطی و قسری بود و[۸] موجب ضعف و اطفای او می‌گردد، چنانچه از اکلاس[۹] مشاهد است، و مع ذلک چون خواص اشیا را[۱۰] استقصا نمی‌توان نمودن، یُمکن که بدانچه تقویت می‌کنند، کیفیّتی ناملایم به تدریج بخشد، و اطّلاع بر آن صَعب بود. پس اولیٰ و اَنسَب آن است که تحریک آن حرارت به توجّهات و تصوّرات و ارتسام مثال‌ها و خواطر مناسبه[۱۱] کنند، چه ما می‌یابیم که در حین فَرَح و غضب و توجّه به[۱۲] دانستن مشکلات و امثال آن، حرارتی به ظاهر میل می‌کند[۱۳] و در خوف و حزن، حرارتی به درون میل می‌نماید[۱٤] و باز در نظر کردن بر سرخی‌ها، خون را تحریک می‌کند و بر سیاهی‌ها، سودا را می‌جنبانَد و اشباهِ این حالات ما را حاصل است و حاجت به محرّکی از خارج نداریم. و چون از بدل ما یتحلّل گزیر نیست، غذایی نیک به قدر ضرورت به کار دارند و به عادت آن را کم سازند تا طبع

---

۱ . ف: کردن توان.
۲ . ف: تربیت.
۳ . م: مناسبت.
٤ . ف: ـ و.
٥ . ف: قوه.
٦ . ف: آنها.
۷ . ف: سحه.
۸ . ف: ـ و.
۹ . ف: + است.
۱۰ . ف: ـ را.
۱۱ . م: مناسبت.
۱۲ . ف: ـ به.
۱۳ . ف: میل به ظاهر می‌کند.
۱٤ . ف: میل به درون می‌نماید.

عادت کند به حفظ قوا، بی مددی از خارج، تا لازم گردد صحّت. و از تحلیلات در این اوقات حذر کنند تا زیاده[1] به بدل[2] محتاج نباشند. و سایر آدابی که در صدر این مسائل مذکور شد، مرعی دارند تا به مقصود رسند. و این طایفه اگرچه از[3] عالم معنی و اسرار آن خبری ندارند، امّا چون ریاضت را خواصّ بی‌حدّ است، بعضی از اینها را در توجّهات ناگاه بر خواصّ تراکیب حروف و کلمات اطّلاع می‌اوفتد و بدان سِحرها و نیرنج‌ها می‌کنند و بعضی را ناگاه بر اسمی وقوف حاصل می‌شود که بدان ممارست جنّ و شیاطین را مسخّر خویش می‌سازند، و این خود از مشهورات است.

نظم

تدابیر حکمت بلا منتهاست — و لیکن طلبکار حکمت کجاست؟
توانم بیان کردن از وی فصول — سخن باید امّا به قدر عقول
همان بِه که کوتاه سازم کلام — نگویم ز حکمت سخن، والسّلام!

---

۱. ف: زیاد. ۲. م: بذل. ۳. ف: در.

الحديث الحادي عشر

قال رسول الله ﷺ[۱]: **أحبُّ المؤمنين إلى الله تعالى، مَن نَصَبَ نفسَه في طاعة الله و نصَح لعباده و كملَ عقله و نصح نفسَه و أبصر و عَمِل به أيّام حياته، فأفلح.**[۲]

سرخیل رسل و انبیا، سلطان اتقیا و اولیا، خاصّ حضرت کبریا، خواجهٔ بی‌کبر و ریا ـ علیه صلوات الله عزّ وعلا ـ می‌فرماید که سزاوارترین مؤمنان به مغفرت و مثوبت و رحمت الله تعالی آن کسی است که نصب کند نفس خود را در طاعت خدای ﷻ و نصیحت دینی کند برادران مؤمن را و در تکمیل عقل خویش سعی نماید و نفس بدفرمای خود را به مزراق نصیحت سرکوفته دارد و از سر خبرتْ بدین امور قیام نموده[۳]، مدّت العمر بر همین نهج گذراند. و لفظ «فأفلح» از برای تبیین مآل این افعال و توضیح حال صاحب[٤] این احوال است که آن کو بدین اعمال موفّق گشت، از بلیّات عقبیٰ رستگار شد[٥].

ای سعادتمند![٦] خواجه ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ خبر می‌دهد سالکان مسالک سداد و طالبان منازل رشاد[۷] را از استحصال مآرب اُخری و تقرّب حضرت مولیٰ ـ عزّاسمه ـ به وسیلهٔ چند چیز:

یکی[۸] آن که همگی وجود خویش را باید که مستغرق بحر عبادات و داماء طاعات[۹] گردانند[۱۰]، چه جمیع مراتب و مقامات شریفه و منازل و درجات عالیه و

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۲۱۳، با اختلاف.
۳. ف: + است.
٤. ف: ـ صاحب.
٥. ف: رستگارند.
٦. ف: چنانکه.
۷. ف: وشاد.
۸. ف: ـ یکی.
۹. م: طاعت.
۱۰. ف: گرداند.

تمامی سعادات[۱] اخروی و نعیمات سرمدی، نتیجهٔ طاعات و ثمرهٔ اشجار عبادات بنده است، چنانچه آیت[۲] کریمهٔ ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[۳] مخبر از آن و مشعر بدان است. و اقسام و انواع طاعات اگرچه بسیار است، فامّا جملگی آن به سه نوع باز گردد: قلبی و بدنی و مالی[٤]. امّا طاعات قلبی چون توحید و توکّل و صبر و شکر و تسلیم و تفویض و صدق و اخلاص و رضا و یقین و محبّت و معرفت و غیرها که مفاتیح ابواب مکاشفات و مصابیح مجالس مشاهدات است. و[٥] امّا طاعات بدنی به دو طور بود: اوّل، آنچه به حق تعلّق دارد، چون نماز و روزه و حج و غیره. دوم،[٦] آنچه به خلق تعلّق دارد، چون احقاق حقوق مسلمانان و تعهّد امور ایشان بر وجه صلاح. و امّا طاعات مالی چون انواع صدقات و خیرات که بعضی از اهل زمان به امثال آن تقرّب می‌جویند.

دیگری آن که هدایت و تعلیم و ارشاد برادر مؤمن در امور اخروی و نصایح دینی بر خود لازم دانند و او را از عیوب نفسانی آگاه گردانند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه بازدارند و از اکتساب مخالفات و ارتکاب شهوات مهلکات منع کنند. چه مقبول‌ترین تحفه و دوست‌ترین هدیه از عبادات که بنده به دست مقرّبان علم الله به درگاه اله فرستد، نصیحتی است که برای رضای خدا ﷻ کرده باشد، چنانچه در حدیث قدسی وارد است که **أحبُّ ما یعبدني به عبدي النّصحُ لي**[۷]، زیرا که این صورتْ هم واسطهٔ تذکّر و تفکّر ناصح و هم سبب تنبیه[۸] و هدایت منصوح می‌گردد، لیکن[۹] در حالت نصیحت باید که وظیفهٔ اِسرار و[۱۰] تلطّف را رعایت نمایند و از اِفضاح و تعنّف، احترازْ واجب شمرند.

دیگری[۱۱] آن که عقل خویش را از حضیض نقصان، به ممارست علوم و تزکیه و تهذیب اخلاق و کثرت تجارب، به اوج کمال رسانند.[۱۲] چه تحصیل اسباب حظوظ

---

۱. ف: سعادت.
۲. ف: آیه.
۳. سورهٔ مائده، آیهٔ ۹.
٤. م: قلبی و مالی و بدنی.
٥. ف: ـ و.
٦. ف: دویم.
۷. مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۸۷.
۸. ف: تنبّه.
۹. ف: و لیک.
۱۰. م: ـ و.
۱۱. ف: ـ دیگری.
۱۲. ف: رسانید.

جسمانی و اکتساب سعادت نعیم روحانی به معونت غریزهٔ عقل است و علامت کمال عقل آن است که عاقلْ عواقب امور را مشاهده نماید و در سعادت نعیم درجات روحانی و لذّت دولت قرب جوار حضرت صمدانی ﷻ تأمّل کند و از فضیحت و گرفتاری حجاب[1] حرمان ابدی و خسران سرمدی ﴿وَمَن يُضْلِلْ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْخَـٰسِرُونَ﴾[2] براندیشد و به قوت عزمْ راه سعادت اخروی را از خار موانع شهوات نفسانی و غبار مشتهیات[3] جسمانی پاک کند و عقیلهٔ عقل را در عقال امر حق کشد و طریق اتقیٰ را مسلوک دارد که **العاقل هو المتّقي**[4]. و چون این غریزه قوّتی است که آماده می‌گرداند نفس انسان را از برای درک معقولات، پس امتیاز انسان از سایر حیوانات به همین تواند بود.

و امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که **العقل عقلان: مطبوع و مسموع**[5]. از مطبوع، مراد این غریزه است و از مسموع، آن که از نقصان به کمال رسد. و هر عاقلی را از بدو ظهور آثار نور این جوهر شریف ـ که سن تمیز است ـ تا به حدّ وقوف ـ که اربعین است ـ به واسطهٔ مرور ازمان و ملاحظهٔ وقایعِ آن، ترقّی است از ضعف به قوّت و از نقصان به کمال، و چون تفاوت درجات خلق در قلّت و کثرت خطا و اصابت و کیاست و بلادت و استعداد ادراکاتْ امری است به غایت واضح، فرمود که **ولا ينفع المسموع إذا لم يكن مطبوعاً**[6]، که هرگاه در اصل فطرت و جبلّت قصوری باشد، به قدر آن امتیاز حاصل گردد و اگر مطلقاً مسلوب العقل بود، او را از استفادت[7] بهره‌ای[8] نباشد و تزکیه و تهذیبْ او را مفید نبود.

نظم

به نور عقل، توان در طریق جان رفتن
به پای وهم، در این راه کی توان رفتن

---

۱. ف: ـ حجاب. ۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۸. ۳. ف: مشتبهات.
٤. نهج السّعادة، ج ۸، ص ۱۷۵. ٥. المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۸۸.
٦. نهج البلاغة، ص ٥٣٤، حکمت ۳۳۸، با اختلافی اندک. ۷. ف: استفاده.
۸. ف: بهره.

به عقل ره بر و از حس ببر که[۱] جایز نیست
یقین گذاشتن و در پی گمان رفتن[۲]
ز آفتاب خرد ذرّه‌ای طلب که بدو
توان فراز مه و مهر آسمان رفتن

و مر این عقل را اسامی بسیار است، چون «عقل هیولانی» و «عقل نظری» و «عقل عملی» و «عقل مکتسب» و «عقل منفعل» و «عقل فعّال» و «عقل کلّ» و «جوهر مفارق» و «نور» و[۳] «قلب» ـ که بعضی از حکما[٤] آن را «نفس ناطقه» خوانند ـ و «نفس»[٥] و «روح» و[٦] «قلب» و «لوح» و «قلم» و امثال آن[۷]، چنانچه[۸] گفته‌اند که «للعقل ألف اسم، و لکلّ اسم ألف اسم»، لیکن ورود کثرت اسامی بر حقیقت این غریزه به حسب ظهور کثرت آثار و نتایج آن است و تنوّع اعتبارات به سبب اختلاف خصوصیّات[۹] و قابلیّات. و چون بیان عقل در کتب مبسوطه مشروحاً مذکور است، در این محل همین قدر ایمای بدان کافی بود.

امّا بباید دانست که از فحاوی احادیث[۱۰] سیّد المرسلین و آثار و اخبار اکابر دین که در باب عقل وارد است، چنان فهم می‌شود که کمال و نقصان عقل به کثرت و قلّت خوف است از عذاب خدای و تدبّر در اوامر و نواهی الهی و مواظبت طاعات و عبادات و اجتناب از معاصی مهلکات، کما قال ﷺ: **أتمّکم عقلاً، و أشدّکم [لله] خوفاً، و أحسنکم في ما أُمر به و نهي عنه نظراً**[۱۱]، چه هر کو به نور عقل در امور و احوال عالم نظر کند و از قال حال عصات چون فرعون و شدّاد و هامان و عاد باخبر گردد و بر عذاب و

۱. م: ـ که.
۲. ف: ـ به عقل ره بر و ... گمان رفتن.
۳. ف: ـ و.
٤. ف: ـ از حکما.
٥. ف: ـ و نفس.
٦. ف: ـ و.
۷. م: آنچه.
۸. ف: چنانکه.
۹. ف: + و قابلیّات خصوصیّات.
۱۰. ف: + جناب.
۱۱. مجمع البیان، ج ۱۰، ص ٦۹؛ المحجة البیضاء، ج ۱، ص ۱۷۲.

غضب خداوند اطّلاع یابد و سهم خوف بر قرطسهٔ قلب او کارگر افتد، یقین که خلاف رضای خداوند نجوید و جز راه محبّت و صواب نپوید. و از این‌جاست که بعضی اکابر گفته‌اند که[۱] عقل نوری است در قلب که بدان فرق توان کرد میان حق و باطل، و بعضی دیگر گفته‌اند که اسم اوّل عقل[۲] ترک دنیاست و عاقلْ تارک آن و مرجع جمله یکی است که آن اطاعت امر حقّ است. پس از روی حقیقت، عاقل آن است که در طاعت و عبادتْ ثابت و از معصیتْ مجتنب باشد، و جاهل عکس این.

نظم

و لن[۳] ینزِع النفس اللّجوج[٤] عن الهویٰ
من النّاس إلّا وافر العقل کامله

نقل است که جبرئیل[٥] به حضرت آدم علیه السلام[٦] سه تحفه آورد: یکی عقل، دوم[۷] حیا، سیوم[۸] دین، و گفت: یا آدم! از اینها یکی را که خواهی اختیار کن. آدم علیه السلام عقل را اختیار کرد. جبرئیل علیه السلام گفت: ای حیا و دین! شما بازگردید. ایشان گفتند که ای جبرئیل! ما از حضرت عزّت چنان مأمور گشته‌ایم که هرجا عقل باشد، ما با او باشیم و از او جدا نشویم.

نظم

هر که را یک ذرّه ادراک است جفت از عبادت بس نگردد، شب نخفت

و دیگری از آن[۹] اعمال که موجب فلاح است، آن است که بنده خرقهٔ نفس خارق را به خیط نصیحت و مخیط موعظت بدوزد و از اغوای نفس مکّاره که ﴿إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ﴾

---

۱. ف: گفته‌اند بعضی اکابر که.
۲. ف: ـ عقل.
۳. ف: کن.
٤. ف: الجوع.
٥. ف: + علیه السلام.
٦. ف: علیه السّلام.
۷. ف: دویم
۸. ف: سیم.
۹. ف: ـ آن.

بِالسُّوءِ﴾[1] برحذر باشد و جند[2] هوای هاتک استار را به صولت تزکیه و قوّهٔ تصفیه بشکند و نیل هوس را به کجک قطع علایقْ ذلیل سازد.

نظم

إذا طالبتْک النّفس یوماً بحاجة   وکان لها نحو الهواء طریق
فخالف هواها ما[3] استطعت فإنّما   هواها عدوٌّ والخلاف صَدیق

و یقین بباید دانست که مخالفت نفس، اصل همهٔ طاعات و مطاوعت او، سرِ جملهٔ معصیات است، چه هیچ مانعی و حاجزی انسان[4] را از تحصیل سعادات و کسب کمالات چون شیطان نفس نیست. و بدین معنی حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ اشارت فرمود که[5] **أعدی عدوّك نفسك الّتي بين جنبيك**[6]. و تخصیص به «بین جنبیک» به جهت آن است که بیشتر آثار صفات آن از آن‌جا ظاهر می‌گردد، چنانچه رأی بعضی از اصحاب طریقت بر آن است که نفسْ بخاری است لطیف که منشاء آن دل است.

نقل است که شخصی از اهل صفا انسانی را دید در هوا سباحت[7] کردی و کثافت جسمانیّتْ او را از آن مانع نگشتی. از او[8] سؤال کرد که این منزلت[9] رفیع و مکانت بدیع از کجا حاصل نموده‌ای؟ گفت: ای عزیز! هوای نفس را در تحت اقدامِ عزمْ پست ساختم و نفس نافرمان را به مدد ریاضت به میسر[10] مسخّر خویش گردانیدم. بدان سبب هوایی که در جوّ سماست، حضرت حق ﷻ[11] مطیع امر[12] من ساخت.

---

۱. سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۳.
۲. ف: چند.
۳. ف: و.
۴. م: ایشان.
۵. م: ـ که.
۶. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٣٦.
۷. ف: سیاحت.
۸. ف: وی.
۹. ف: منزل.
۱۰. ف: ـ به میسر.
۱۱. ف: خدای تعالی.
۱۲. ف: ـ امر.

نظم

نفس و شیطان می‌بَرند از ره تو را / تا بیندازند اندر چَه تو را
نفس را آن به که در زندان کنی / هرچه فرماید، خلاف آن کنی
نفس در ترک هوا مسکین بود / گوشمال نفس نادان این بود
از ریاضت، نفس بد را گوش مال[1] / تا نیندازد تو را اندر وبال
امر و نهی حق چو داری ای وحید! / پس مرو بر وایهٔ نفس پلید[2]
هر که او را نفس شومش رام شد / از خردمندان نیکونام شد
روی دل چون از هوا برتافتی / بعد از آن می‌دان که حق را یافتی

و دیگری آن که از روی بصیرت در امر خود نظر کند و از حین تکلیف تا زمان تخفیف به طاعت و عبادت گذراند و مریض قلب را به اشربهٔ ذکر و توحیدْ علاج فرماید و رضیع نفس را به شیر ریاضت و شراب مخالفتْ پرورش دهد و خَلق را به خالقْ هدایت کند و در استکمال عقل خویش سعی کند و یک دم -بل یک طرفة العین- از یاد حق غافل نگردد، چه حضرت حق[3] ﷻ، می‌فرماید که[4] ﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَـٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَـٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ﴾[5]، یعنی هر که یک لحظه دل از یاد حضرت ما بپردازد و مَرکب نفس در میدان غفلت تازد، جلال عزّت ما شیطانی موسوس را هم صحبت او سازد، یعنی خواطر شیطانی و وساوس نفسانی را چنان بر او مستولی گرداند که از ادراک معارف و حقایق بازماند و او را از اوج عزّت به حضیض مذلّت رساند و از قاف قُرب به بئر بُعد افکند.

---

۱. ف: از ریاضت نفس را ده گوشمال.

۲. ف: -

امر و نهی حق چوداری ای وحید / پس مرو بر وایهٔ نفس پلید

۳. ف: - حق.

٤. ف: - که.

٥. سورهٔ زخرف، آیهٔ ٣٦.

نظم

لکــلّ شــيءٍ إذا فــارقتَه عـوض		و ليس لله إن فـارقت مـن عـوض

نقل است از سیّد الطایفه ابوالقاسم جنید ـ قدّست أسراره ـ که فرمود[۱]: «لو أقبل صدّیق علی الله ألفَ ألف[۲] سنة ثم أعرض عنه لحظةً[۳] فما فاته أکثر ممّا ناله»، یعنی اگر سالکی صادق هزار[٤] هزار سال در راه خدایﷻ قدم زند، پس یک لحظه از آن حضرت غافل ماند، مقدار سعادتی که در آن لحظه فوت شود از او، بیشتر از آن بود که در آن هـزار ساله حاصل کرده بود.

نظم

بـاش دایـم ای پسـر بـا یـاد حـق		گـر خـبر داری ز عـدل و داد حـق
زنـده دار از ذکـر، صـبح و شـام را		در تــغافل مگــذران ایّــام را
یـاد حـق آمـد غـذا ایـن روح را		مـرهم آمـد ایـن دل مـجروح را
مـؤمنا، ذکـر خـدا بسـیار گـوی		تـا بـیابی در دو عـالم آبـروی
گـر زمـانی غـافل از رحـمان شـوی		انـدر آن دم هـمدم شیطان[۵] شـوی

---

۱. ف: فرمود که.
۲. ف: ـ ألف ألف.
۳. ف: ـ لحظة.
٤. ف: ـ هزار.
۵. ف: ـ شیطان.

الحديث الثّاني عشر

قال رسول الله ﷺ[١]: **يقول الله تعالى: أيّما عبد من عبادي أنعمتُ عليه بنعمةٍ قد علم أنّها منّي فقد شكرني، و من أنعمتُ عليه بنعمةٍ فقال عليها: الحمد لله ربّ العالمين، فقد أدّى شكرها و يقول الله تعالى: إن عظمت النّعمة.**[٢]

گوهر درج اصطفا، درّ بحر[٣] اهتدا، شفیع امّت، مطیع حضرت ـ علیه الصّلاه والسّلام ـ فرمود که حضرت الله ـ تبارک و تعالی ـ می‌فرماید که هر بنده‌ای[٤] از بندگان ما که به فضل خود نعمتی بر وی انعام کردیم و او دانست که آن نعمتْ فیض عطا و احسان و رشّ نوال کرم و امتنان[٥] ماست، به درستی که شکر نعمت ما گزارد، و هر نعمتی که به بنده اعطا کردیم و او آن نعمت را وسیلهٔ حمد و ثنای حضرت ما ساخت و گفت: «الحمد[٦] لله ربّ العالمین»[٧]، به درستی که ادای شکر نعمت ما کرد، هرچند که آن نعمت بزرگ بود.

ای سعادتمند! علما در تحقیق حمد و شکر، سخن بسی گفته‌اند و درر معانی بسیار سفته[٨]، امّا آنچه در این مقام دانستن[٩] آن مناسب است آن است که حمدْ ثنایی است به لسان که از آن به ذکر خیر بر وجه تعظیم ظاهری[١٠] و باطنی تعبیر کنند، و شکرْ فعلی است که مشعر بود به تعظیم[١١] منعم به سبب انعام او[١٢]. و این معنی شامل است[١٣]

١. م: صلّی الله علیه وسلّم.
٢. سنج: الکافي، ج٢، ص٩٦؛ المستدرک علی الصحیحین، ج١، ص ٥٠٨؛ تفسیر الثعالبي، ج١، ص ٣٥٧.
٣. ف: دری برج.
٤. ف: بنده.
٥. م: امتنال.
٦. ف: ـ الحمد.
٧. سورهٔ فاتحه، آیهٔ ٢.
٨. ف: سفته‌اند.
٩. ف: دانسته.
١٠. ف: ظاهر.
١١. ف: تعظّم.
١٢. ف: ـ او.
١٣. ف: + به.

ذکر زبانی و محبّت و اعتقاد جنانی و اعمال ارکانی را، چنانچه در حدیث به دو قسم اوّل اشعاری از کلمهٔ «فقد شکرني» و «قد أدّی شکرها» فهم می‌شود. و امّا حمد به زبان بود و بس[1]، چنانچه از کلمهٔ «فقال الحمد لله» ایمایی بدان معلوم می‌گردد. و اعمیّت شکر بلا شبهه از این حدیث استنباط توان نمود، چنانچه مذهب بعضی این است که صدق حمد بدون شکر مصوّر نیست و عکسش واقع است. پس حمد زبانی مادّهٔ اجتماع بود[2] و شکر جنانی مادّهٔ افتراق. و بعضی عموم از جانبین اعتبار کرده‌اند، چه صدق حمد بر وصف به علم و شجاعت و امثال آن بدون شکر هم مسلّم دارند.

و حقّ آن است که شکر چون[3] به ازای نعم فواضل مستعمل می‌شود که آن مواهب الهی است ـ جلّ شأنه ـ و آن را «مرایای متعدّیه» گویند، و حمد[4] به ازای نعم فواضل و به ازای غیر آن که فضایل است و آن را «مرایای غیر متعدّیه» گویند، مستعمل می‌باشد، پس شکر به اعتبار مورد، اعمّ بود از حمد و به اعتبار متعلّق، اخصّ و حمد بر عکس این. و بعضی از صوفیه حمد را به اظهار صفات کمالیه تعریف فرموده‌اند و بر این تقدیر شامل بود قول و فعل را، و شکر را صرف نعمت حق بر آنچه مقصود است در حکمت بالغه دانسته‌اند و این شامل بود محبّت و ذکر خیر و فعل جمیل را.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، بدان ـ أسعدک الله تعالی في الدّارین ـ که حضرت سیّد الکونین و امام الثّقلین ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ به اظهار این خطاب از حضرت ربّ الأرباب، طالبان عزّ کمالات و مراقبان نفحات عنایات را دلالت می‌نماید به[5] سلوک منهج حمد و شکر حضرت منعم که آن اشرف مقامات اصحاب شهود و عرفان و اعلا منازل ارباب کشف و ایقان است، و متذکّر می‌گرداند به ملاحظهٔ تجدّد انواع انعام[6] و توارد اصناف اکرام ملک علّام ـ عزّوعلا ـ و تفرّد ذات مقدّسهٔ منعم به افاضهٔ نعم ظاهره و باطنه، و هدایت می‌فرماید به تحصیل منصبی که مثمر سعادت

---

۱. م: پس.
۲. ف: ـ بود.
۳. ف: چون شکر.
٤. ف: ـ به ازای نعم فواضل ... حمد.
٥. ف: ـ به.
٦. ف: ـ انعام.

صوری و معنوی و ملزم دولت دنیوی و اخروی است. چه کمال استغنا بـه آلاء بـه حکم نصّ ﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾[1] میسّر و سلطنت عقبیٰ به موجب آیهٔ کریمهٔ ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾[2] مقرّر است، و مثبت این مقصود است آنچه حضرت امیرالمؤمنین[3] ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که **من حمد الله**[4] **علی أیادیه السّابغة و شکره علی أنعمه السّابقة، استوجب المزید**[5]، یعنی هر که ثنای خداوند ـ عزّ وعلا[6] ـ بگوید بر نعمت‌های کامله و انعامات شامله و اکرامات وافرهٔ[7] واصلهٔ او، و شکر نعمت‌های سابقهٔ زایله و حاصله به جای آورد، مستوجب مزید انعام و افضال حضرت ذوالجلال گردد.

نظم

ای کـه تـو را هست ز نـعمت بسـی / شکـر خـدا گـوی، نـه از هـر کسـی
کـانچه تـو را مـی‌رسد از بیش و کـم / عـین عـطایست و نـوال کـرم
مـنهج اربـاب یـقین شکـر اوست / هرچه رسد، نیک و گر بـد، نکوست
شکـر بـود جـاذب شکـر اله / مـونس دل، مـاحی نـقش گـناه
شکـر خـداونـد کـریم وحـید / بـر تـو کـند نـعمت حـق را مـزید
شکـر نـوال و کـرم ذوالجـلال / از نـعم او دهـدت بـی‌زوال
آمـده از یُـمن ثـنای شکـور / نـعمت حـق پـی‌به‌پی و بـی‌قصور
آن نشـنیدی کـه امـین حـرم / گـفت کـه بـا شکـر تـدوم النّـعم
شکر کـه هـم از نـعمش نـعمتی است / شکـر بـر آن هـم اثـر رحـمتی است

ای سعادتمند! لفظ «قد علم» که در کلام قدسی واقع است، اشارت است به اکمل مراتب شکر. چه اظهار حمد زبانی و اعمال ارکانی، تابع معرفت یقینی جنانی‌اند و

---

۱. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷. ۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٤٤. ۳. ف: + علی.
٤. م، ف: لله. متن تصحیح قیاسی است. ۵. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٦. ف: عزّ وجلّ. ۷. ف: وافر و.

آنچه بی‌حصول[۱] سرّ یقین ظاهر گردد، از کمال حقیقت شکر عاری بود. و مراد از علم، معرفت کشفی است که اتمّ معارف است. زیرا که معرفت ذات واجب واهب ـ تقدّس و تعالی ـ به استدلال نزد اهل تحقیق و کمال، محال می‌نماید، چنانچه گفته‌اند:

نظم

زنــهار بــه حـجّت قـیاسی   غرّه نشوی بـه حـق‌شناسی

فکیف که دقایق ایقان به وجه منعمیّت یا به دیگر صفتی از صفات که لوازم ذات‌انـد، بدان حاصل گردد.

و شکر حقیقی تابع معرفت کشفی بدان سبب است که لابدّ است مر تحقّق او[۲] را از ده تصدیق یقینی: اوّل: تصدیق به نفس وجود هستی ذات متعالیهٔ منعم حقیقی ـ تقدّست أسماؤه ـ[۳]. دوم: تصدیق به اتّصاف او به تمامی صفات کمالیه و تنزّه او از جمیع رذایل نعوت خسیسه. سیوم[٤]: تصدیق به اتّصاف او به صفت منعمیّت خاصّه. چهارم: تصدیق به تفرّد ذات واجب بدین صفات از روی حقیقت. پنجم: تصدیق به نعم ظاهر و باطن سابق و لاحق. ششم: تصدیق به ظهور سرّ عنایات[٥] به افاضهٔ نعم در شأن منعم علیه، بی‌سابقهٔ عملی و خدمتی و وسیلهٔ استعداد رعایتی و مرحمتی. هفتم: تصدیق به عجز خویش از تحصیل نعم و عدم اختیار در وصول به نوال کرم. هشتم: تصدیق به آن که شکر ـ که آن هم یکی است از نعم نامتناهی ـ حصولش هم[٦] به محض نعمت توفیق الهی است، چنانچه گفته‌اند:

نظم

إذا کــان شکـــري نـعمة الله نـعمة   عـليّ له فـي مـثلها يـجب الشّکـر

---

۱. م: ـ حصول.   ۲. ف: امر.   ۳. ف: ـ هستی ذات ... تقدست أسماؤه.
٤. ف: سیم.   ٥. ف: عنایت.   ٦. ف: ـ هم.

فکـیف بـلوغ الشّکـر إلّا بـفضله　　و إن طالت الأیّـام واتّـصل العـمر

نهم: تصدیق به عجز از ادای شکر نعماء و آلاء و حمد و ثنای حضرت والا ـ تقدس و تعالی ـ و اعتراف به تقصیرات خویش. دهم: تصدیق به آن که ادای شکر بدانچه مقدّر بود، مورث مزید نعم و دوام احسان و بقای آثار انعام حضرت منّان است.

و حصول جملهٔ این تـصدیقات، مـوقوف است بـر ارتـقا بـه مـدارج مـراتب[۱] ظهورات و استعلا بر معارج مظاهر اسما و صفات با مشاهدهٔ سرّ ظهور در هر مظهری از عوالم کلّیه و مطالعهٔ انوار تجلّیات و اطوار شوؤنات الهیه و مـلاحظهٔ مـحو ذرّات کثرات امکانیه در پرتو اشعهٔ نور وحدت ذاتیه به طریق سیر شعوری و رجوعی.

و کشف عبارت است از تحصیل این مراتب و تکمیل این مـناصب، و مـعرفت کشفی اطّلاعی است که حاصل از این احوال و نتیجهٔ این عزّ و کمال بود.

نظم

طرح کن در بزم عرفان وهـم دورانـداز را
دیـــدهٔ دل بـــرگشا تـــا بـــازدانـــی راز را

و فی الجمله، کشف استار از وجوه این اسرار آن است که چون بندهٔ صادق و سالک عاشق، قدم در چارسوی فقر نهد و لباس مستعار اعتبار را دور افکند و مَرکب طلب در بیدای ریاضت تازد و عَلَم تقوا بر اوج اعمال[۲] افرازد و کمر زهد[۳] بر میان جان بندد و نعلین تسلیم در پای کند و گردن نفس را به تیغ مجاهده بزند و صحیفهٔ دل را زرافشان محبّت کند و نقوش اخلاص به کلک صدق بر او نگارد و در رعایت آداب شریعت و طریقت دقیقه‌ای مهمل نگذارد و در مراقبت احوال و ضبط اوقات بـه قـدر وسع و استطاعت سعی جمیل نماید، هر آینه نسمات[٤] آثار عنایت، مشام باطن او را مـعطّر

۱. ف: ـ مراتب.　۲. ف: ـ اعمال.　۳. ف: زه.
٤. ف: نسیمات.

سازند و لمعات انوار هدایت، دیدهٔ دل او را منوّر سازند. جواذب تأیید، عنان همّت او را به صوب تحصیل معارف یقینی مصروف دارند و بواعث توفیق، مطیّهٔ نفس مطمئنّهٔ او را به جانب ادراک وصول به مبدأ حقیقی معطوف گردانند. ضیای مواهب احدیّت، غطای جهالت از پیش عین بصیرت او بردارد و سنای عواطب صمدیّت، غشای غفلت از چشم[۱] سرّ او بگشاید. حجاب بارگاه وصال، ابواب سعادت به مفاتیح مشیّت بر روی او باز کنند و نوّاب بزمگاه اتّصال، او را به ندای «حیّ علی الفلاح» آواز کنند. و[۲] این هنگام عبور او بر مناهج ترقّیات و وقوف او بر مراتب تجلّیات و نزول او در حریم مکاشفات واقع شود و در هر عالمی از عوالم ملکوت و جبروت، بر اسمی از اسما و صفتی از صفات و اثری از آثار و فعلی از افعال ملک متعال ـ تنزَّهَ عن الأشباه[۳] و الأمثال ـ که منشاء جمیع آلای صوری و معنوی و وسیلهٔ افاضهٔ نعمت وجود و آنچه تابع وی است از کمالات ظاهری و باطنی‌اند، اطّلاع یابد، تا آن گاه که ذرّه‌وار در پرتو نور خورشید وحدت، محو و متلاشی گردد و تمامی کثرات موهومه را در حضرت احدیّت کم بیند. و بعدِ خلعت فناء فی الله چون شربت بقاء بالله بنوشد، خود را متّصف به صفات کمالیّهٔ ذات متعالیه یابد.

نظم

تا داروی درد تو مرا درمان شد
پستیم بلندی شد و کفر[٤] ایمان شد
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود
تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

و بعد از این حال چون به عالم ملک رجوع نماید، بی‌شک او را معرفت منعم و نعم و

---

۱. ف: عین.
۲. ف: + به.
۳. ف: الأشیاء.
٤. ف: شده کفر.

آنچه از تصدیقات عشره مذکور شد، به احسن وجوه حاصل آمده بود و این هنگام سرّ حقیقت **المؤمن ینظر بنور الله**[1] ظهور یابد و شعشعهٔ خورشید معانی ﴿لَهُۥ مَا فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِی ٱلْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا﴾[2] از افق باطن وی لامع گردد و کلمهٔ «أشهد أن لا إله إلّا الله» ورد زبان و حرز جنان او شود و شموس ﴿لا نعبد إلّا إیّاه﴾[3] از مطالع اعمال او سر برزند.

و آنچه بعضی از اهل حق گفته‌اند که حقیقت شکر، غیبت است از شهود نعمت به شهود منعم، این مرتبه را اراده کرده‌اند. و این حال، کمال شکر منعم ذوالجلال بود، بدان سبب که باعث صرف[4] عنان اختیار بنده می‌گردد به طرف اشتغال به سه امر خطیر از سر یقین:

اوّل: به دوام توجّه به جانب منعم[5] عظیم و معطی کریم ـ جلّ و علا ـ و اشتعال آتش عشق و شوق ادراک وصول به جناب قرب حضرت ربّ الاعلیٰ و تسقیهٔ نهال محبّت و خلّت او به میاه توحید و نفی ماسوای او و عزم بر صرف نعمت فاضله در مصارف رضای او و[6] جزم بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و اضمار اظهار انواع خیرات و نیّت اقدام بر اصناف مبرّات، و شکر قلبی عبارت از این امور بود.

دوم: به دوام اظهار محامد و محاسن حضرت منعم و ملازمت حمد و ثنا و ذکر آلاء و نعماء حضرت او ـ تقدّس و تعالی ـ، و شکر زبانی عبارت از این معانی بود.

سیوم:[7] به استعمال نعم در طاعت منعم و وقایت از استعانت بدان بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی از اعضا به طاعتی که بدان مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مأمور ـ چنانچه در دیگر احادیث بدین معنی ایمایی شده ـ، و شکر جوارح و ارکان عبارت از این حالات است.

و بباید دانست که صاحب این امور خطیره را چند حال، شاهد حصول کمال این

---

۱. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ٦٧؛ فضائل الشیعة، ص ٦٤.
۲. سورهٔ طه، آیهٔ ٦.
۳. الکافي، ج ٤، ص ٤٣١.
٤. ف: ـ صرف.
٥. ف: معظم.
٦. م: ـ و.
۷. ف: سیم.

احوال گردد:

اوّل: اظهار شکر بر مکاره و نعمات و سرور به وقوع مصیبات و نکبات، هم مچنانچه[۱] بر حصول محبوبات و مطلوبات. و بیان این معنی کرده است آن که گفته:[۲]

نظم

به هر حال مر[۳] بنده را شکر به   که بسیار بد باشد از بد بتر

دوم: استیلای خجالت و حیا بر سر وی از ملاحظهٔ تتابع نعمت‌ها بی‌سابقهٔ خدمتی و استحقاق رعایتی. سیوم:[٤] رعایت حسن تواضع[٥] و اظهار تذلّل در حضرت منعم. چهارم: رعایت آداب شکر در باب وسایط حصول نعمت، چنان‌که در نفس نعمت. پنجم: محافظت حسن ادب به استعمال نعم در رضای منعم. ششم: احتراز از[٦] آفات اعتراض به سبب تأخیر وصول نعمت. هفتم: استعظام[۷] قلیل حقیر به رؤیت عنایت جبّار کبیر. هشتم: حسن قبول نعم به شهود مراد منعم از افاضهٔ نعمت. نهم: غلبهٔ خوف بر باطن وی از وقوع کفران نعمت حضرت منّان به خطا و غیر آن. دهم: حصول فرح[۸] به وصول نعم یا به واسطهٔ نفع که بدان به عبادات[۹] قیام می‌تواند نمود و رضای منعم حاصل می‌تواند فرمود[۱۰] و یا خود به جهت دفع که به صدقات و خیرات، دفع بلیّات می‌تواند کردن. یازدهم: استبشار بر محفوظ ماندن از شرور آفات زمان که آن نعمتی بس بزرگ است. دوازدهم: اظهار بشاشت و[۱۱] ذکر لفظ شکر بر توفیق صدور هر طاعتی و حصول هر معرفتی از جملهٔ اینها که مذکور شد.

و مزید بسط در تحقیق این ابواب آن است که چون به معونت معین[۱۲] توفیق،

---

۱. ف: هم چنان‌که.
۲. ف: + است.
۳. ف: هر.
٤. ف: سیم.
٥. ف: توابع.
٦. ف: ـ از.
۷. م، ف: استعطام. متن تصحیح قیاسی است.
۸. ف: قرح.
۹. ف: عبارات.
۱۰. ف: نمود.
۱۱. ف: به.
۱۲. ف: همین.

عین بصیرت بنده از رشحات عیون عنایت و رشاش انهار هدایت مموّه گردد و ضمیر منیر او از خبیثات[1] شوؤنات و خفیّات مراتب ظهورات به ملاحظهٔ انوار تجلیّات آگه شود و به عین عیان بر عین هر ذرّه‌ای[2] از عیان، چندین هزار نعمت ظاهری و باطنی از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط متجدّد بیند و بر عدم تباهی[3] نعم و توالی آثار کرم و فیوض الهی ـ کماهی ـ اطّلاع یابد و به تخصیص که اشعهٔ آفتاب معرفت اسرار بنیت و اطوار خلقت ابدان انسانی[4] و کیفیّت انشعاب و ارتباط عظام و رباطات و عروق و اوتار و اغشیه و غضاریف و تألیف اینها و نهاد امعا و جریان اخلاط حاصله از کیموس و کیلوس غذا و ازدواج لطایف روحانی به کثایف جسمانی و تصرّف نفس رحمانی در انثبات [؟] جواهر نفوس و عقول و تفرّع انشعاب ماهیّات هر یک از مَکمَن اصل الاصول از مطلع باطن وی ساطع ولامع گردد، در این حین او را سه حال دست دهد:

اوّل: کمال محبّت منعم. چه دأب است که چون کسی را از یکی، جزوی انعامی رسد، علی الخصوص[5] که بی‌وسیله و سبقت خدمتی و یا معرفتی باشد، موجب[6] محبّت عظیم گردد نسبت با منعِم از منعَم علیه. فکیف که نعمتی خطیر و فیضی بی‌نظیر بدو رسد[7]. و یقین است که آنچه از نعمت وجود[8] و توابع آن به هر بنده از خوان کرمْ واصل و[9] متواصل است، اگر جملهٔ جن و انس و ملکْ زبان[10] به بیان آن برگشایند و به احصای[11] آن اقدام نمایند، نتوانند که از عهدهٔ شرح شمّه‌ای از آن بیرون آیند. و این حال مورث اشتغال او گردد بدانچه در شکر جنانی و زبانی تقریر افتاد.

دوم: استیلای خجالت بر سر وی از ملاحظهٔ انعامات، چنانچه دأب است، و این حال باعث عزم او شود بر تدارک آن احسانات به هرچه تواند[12]، و چون ادای حقوق آن مکارم را[13] در خور خود نیابد و[14] متیقّن[15] گردد که از عهدهٔ آن به هیچ وجه بیرون

---

۱. ف: خبیات.
۲. ف: ذرّه.
۳. ف: تناهی.
۴. ف: انسان.
۵. ف: خاصه.
۶. ف: باعث.
۷. ف: رسد بدو.
۸. م: وجوب.
۹. ف: ـ و.
۱۰. ف: ـ زبان.
۱۱. ف: باخصر.
۱۲. ف: + بود.
۱۳. ف: ـ را.
۱۴. ف: ـ و.
۱۵. م: متقن.

نمی‌تواند آمدن، در اشتغال به امری که مقبول حضرت منعم بود و به دست او برآید مبادرت نمودن، فوزی عظیم شمرد. پس در قیام به امر عبادات و طاعات[۱] و خیرات و آنچه مقدور وی بود، بی‌توقّف و تکلّف سعی نماید.

سیوم[۲]: غلبهٔ حیا بر باطن وی. و این حال مانع صرف عنان میل وی گردد به صوب ارتکاب مناهی، و ملزم جزم وی گردد بر اجتناب از مخالفت[۳] و توبه از معاصی و اعتذار مافات و استغفار جرایم و تقصیرات از ادای شکر نعم و عدم اطّلاع بر فیض نوال کرم و اظهار حزن و بکا بر این معنی و قطع زبان شکایت از ظهور مکاره کلّی و[٤] جزئی. و جملهٔ آنچه در شواهد مذکور شد، هم بر این حال مترتّب گردد.

نظم

گر تو خواهی زد ز شکر حق نفس / یک دو گامی نه ز غفلت بازپس
چشم سِرّ بگشا و چشم سَر ببند / نفس و[٥] شیطان را جدا کن بندبند
دور کن از خویش قید نیک و نام[٦] / در حریم خلوت قربت خرام
جملهٔ عالم همه نعمت ببین / ریخته از فیض ربّ العالمین
از تجلّی جمال حق عیان / گشته چندین نعمت کون و مکان
مخزن دل پر کن از اسرار دوست / مغز را حاصل کن و بنداز پوست
عین[۷] دل روشن کن از نور خدا / پس زبان بگشای بر حمد و ثنا
شکر نعمت‌ها به طاعت کن ادا / از عبادت یک زمان منشین جدا
گر ادای شکر حق داری هوس / راه او بی‌شک همین را دان و بس

ای سعادتمند! به حکم نصّ کلام ملک علّام که ﴿ٱشْكُرُواْ لِى وَلَاتَكْفُرُونِ﴾[۸]، بر هر مؤمنی که طالب منصب سعادت ابدی و راغب خلعت عزّت سرمدی است، ارتکاب

---

۱. ف: ـ و طاعات.
۲. ف: سیم.
۳. ف: مخافات.
٤. م: ـ و.
٥. ف: ـ و.
٦. ف: ننگ و نام.
۷. ف: چشم.
۸. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۲.

ادای مراسم شکر آلای الهی که منتج وصول است به مثوبات نامتناهی، و اجتناب از کفران که مثمر نقصان نعماء و تباهی است ـ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِۦ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّى غَنِىٌّ كَرِيمٌ﴾[1] مشعر بدین معنی است ـ، واجب و لازم است.

و چون یقین است که نزول در حریم قربت و وصول به حرم وحدت که مفید علم یقینی است به حضرت منعم والا و ملزِم ادای حق شکر نعماء و آلاء، حدّ هر کس و یارای هر خس نیست، چنانچه از مضمون میمون تنزیل آسمانی که ﴿إِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَـٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ﴾[2] مستنبط می‌گردد و از این جاست که گفته‌اند:

نظم

ولیس جناب القرب إلّا لأهله　　و ما کلّ إنسان بوادیه یسرح

در حریم قرب جز اهل دلان را راه نیست
هر کسی از وادی قربش از آن[3] آگاه نیست

و آیهٔ کریمهٔ ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِىَ ٱلشَّكُورُ﴾[4] که نصّ صریح است بر قلّت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت شارعان مشارع این منزل منیع، هم مؤید این امور مذکور است، پس به هر حال از تحصیل معرفت اقدار نعم بدانچه مقدور بود چاره نبود. زیراکه این امر سایران مناهج شکر را وقایت نماید از اقدام بر کفران نعم حضرت منّان که مورث خسران جاودانی و نقص و[5] فقدان عزّت دو جهانی است و دلالت فرماید به سلوک طریق رعایت حسن استعمال هر نعمتی در مرتبهٔ خویش، و در ابتدای همین صورت وسیلهٔ وصول شاکر گردد به تحقیق دقایق[6] عرفان و سلوک طرایق ایقان و ملزم ادای حقوق[7] شکر نعم به جنان و زبان و ارکان، فلهذا نمطی از آنچه مفهوم و معلوم اهل

۱. سورهٔ نمل، آیهٔ ۴۰.　۲. سورهٔ قصص، آیهٔ ۵۶.　۳. ف: ـ از آن.
۴. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۳.　۵. ف: ـ و.　۶. ف: حقایق.
۷. ف: ـ حقوق.

تحقیق گشته از حقایق اقدار نعم، مرقوم گردانیم تا طالبان سبیل شکر را دلیلی باشد.

امّا بباید دانست که نعمت عبارت بود از آنچه واقع شود[1] به او[2] لذّت و راحت، و این یا باطنی بود یا ظاهری. و نعمت باطنی منحصر بود[3] در علم[4] معرفت و حسن سیرت، و نعمت ظاهری یا داخل بود یا خارج. و هر یکی منقسم شود به اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ[5]. امّا اعلیٰ از قسم اول چون نعمت وجود و حیات و قوا[6] و صحّت، و اوسط چون نعمت اعضای سلیمه و جوارح تامّه، و ادنیٰ چون نعمت فربهی و عِظَم و طول و هیأت مقبول[7]. اما اعلیٰ از قسم ثانی چون نعمت امن و فراغت، و اوسط چون نعمت حصول مقاصد و مطالب[8] و وصول مرغوبات و مألوفات، و ادنیٰ چون نعمت مطعومات و مشروبات و ملبوسات. و بر همین نهج، منقسم بود نعمت اسباب و وسایط اینها. و بالجمله آنچه مرغوب و مطلوب نفس ملکی بود اعلیٰ بود، و آنچه مرغوب نفس سبعی بود اوسط بود، و آنچه مرغوب نفس بهیمی بود ادنیٰ بود[9].

و از وجه دیگر، اصل نعمت منقسم بود به حقیقی و مجازی و وهمی.

امّا نعمت حقیقی آن است که باقی و مفید بود در دنیا و عقبیٰ، چون ایمان و عرفان و حسن سیرت که طیران فنا و زوال را بدین‌ها راه نیست و اجتنای اثمار عزّشان لایزال و لا ینقطع است.

و نعمت مجازی آن است که در حالْ مضرّ و مؤلم بود، امّا در مآل نافع و مفید بود. و این قسم یا دنیوی و جسمانی بود چون صبر بیمار مثلاً بر تجرّع داروی تلخ و ناخوش، و یا اخروی و روحانی بود چون قمع شهوات و مخالفت نفس. و در حقیقت، این دو راحت و نعمت‌اند در کسوت[10] محنت و شدّت، چه[11] آن یکی مُزیل امراض و اسقام است و این دیگر مانع اوزار و آثام[12]، آن یکی موجب صحّت[13]

---

۱. ف: ـ شود.
۲. ف: + بود.
۳. ف: است.
٤. ف: + و.
٥. ف: + و.
٦. ف: قوّت.
۷. ف: + و.
۸. ف: مطالب و مقاصد.
۹. ف: باشد.
۱۰. م: کسوف.
۱۱. ف: چو.
۱۲. ف: + و.
۱۳. ف: ـ صحت.

و سلامت است و این یکی مورث منازل کرامت و نعمت.

وهمی آن است که در حالْ لذیذ و نافع بود و در مآل مضرّ[۱] و مهلک. و این نیز یا دنیوی و جسمانی بود[۲] مثل خوردن شهدی مسموم و یا نعمتی مضرّ چون حلاوات در حال غلیان صفرا و امثال آن، و یا اخروی و روحانی بود چون تناول محرّمات نحیفه[۳] و ارتکاب منهیات و شبهات[٤] در سر[۵]، و یا مشترک بود میان هر دو چون مباشرت زنا و لواط و قتل بعضی اعدا برملا و قطع طریق و امثال اینها از اموری که نفس را از اقدام بر آن خوش آید و سیاسات کلّیه در شرع بر آن وارد بود و در ارتکاب آن بیم ضررهای دنیوی بود و عقوبات اخروی بر آن متوجّه گردد.

این است[٦] آنچه از اقدار نعم و مراتب آنها بدان ایما کرده‌اند، و ارباب عقول سلیمه و نفوس زکیّه را همین قدر کافی بود و بر ضمیر منیر اهل کمال مخفی[۷] نیست که حصول علم بدین احوال و صدور اعمال بر وفق آن، جز به توفیق ملک متعال نبود.

نظم

سخن راندن از قدر نعمت خطاست
شناسندهٔ قدر نعمت کجاست
اگر خلقْ اقدار بشناختی
پی شکرْ هر بنده بشتافتی
از آن گشت واقع «قلیل شکور»
که عرفان از این کار ماندست دور
مگر لطف حق دستگیر آیدت
پی شکر خود راه بنمایدت
به توفیقش این راه اگر[۸] بسپری
بیابی بر اهل جهان مهتری

۱. ف: + بود.
۲. م: ـ و جسمانی بود.
۳. ف: نحفیه.
٤. م: شهبات.
۵. ف: سیر.
٦. ف: + بیان.
۷. ف: پوشیده.
۸. ف: ـ اگر.

الحديث الثّالث عشر

قال رسول الله ﷺ[1]: **مَن تواضَعَ لله رفَعَه الله، و من تكبَّرَ وضَعَه الله، و مَن اقتصد أغناه الله، و مَن بذَّرَ أفقرَه الله، و من أكثرَ ذكرَ الله أحبّه الله.**[2]

سیّد مزکّی عالی‌رای و سند معلّی عالم‌آرای ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که هر بنده‌ای[3] که فروتنی کند برای رضای خدای ﷻ، حق تعالی قدر او را بلند گرداند و هر که تکبّر کند، او را خوار ماند[4] و هر که در انفاق عدل کند، او را به عزّ غنای مکانین رساند و هر که اسراف کند، به ذلّ احتیاج دارین درماند[5] و هر که یاد آن حضرت بسیار کند، محبوب آن حضرت گردد.

ای سعادتمند! خواجه ﷺ آگاه می‌سازد طالبان مناهج هدایت و مستعدّان قبول فیض نفحات عنایت را از فضیلت تواضع و رذیلت تکبّر و عزّ اقتصاد و ذلّ تبذیر و منافع کثرت ذکر خدای ﷻ.

امّا تواضع، صفتی است از صفات حمیده و خلقی از اخلاق پسندیده که بنده به واسطهٔ آن به درجات رفیعه در جنان فایز می‌گردد. و از عیسی ﷺ مروی است که فرمود: **طوبیٰ لِلمتواضعين في الدنيا، هم أصحاب المنابر يوم القيامة**[6]، خوشا حال فروتنان در دنیا که ایشان خواهند بود که در مجمع عظمیٰ بر منبرها نشینند.

و در خبر است که حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود به موسی ﷺ که حضرت جبّاری

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.

۲. التواضع والخمول، ص ۱۰۲. نیز: الكافي، ج ۲، ص ۱۲۲؛ تحف العقول، ص ٤٦؛ تنبيه‌الخواطر، ج ۱، ص ۲۰۰؛ با اختلاف.

۳. ف: بنده.

٤. ف: نماید.

۵. ف: ماند.

٦. التواضع والخمول، ص ۱۵۳؛ تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۲۰۱؛ المحجة البيضاء، ج ٦، ص ۲۲۰.

ما نماز از کسی قبول می‌کند که در[1] مشاهدهٔ جمال عظمت و مطالعهٔ آثار عزّت ما خود را به ذلّت و مسکنت[2] آورد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و خوف عذاب ما یک لحظه از دل او بیرون نرود و تمامی روز را به ذکر ما گذراند و به جهت رضای ما نفس را از هوا باز دارد. پس نماز که رکنی است[3] از ارکان اسلام و موصل[4] است به رضوان در دار السّلام و مفید خلاصی است از مهایل[5] آلام و سبب است مر غفران ملک علّام را، قبول او موقوف است بر تواضع که آن مقامی است ارفع مقامات ارباب یقین و منزلی[6] اعلیٰ منازل اصحاب[7] عزّ و تمکین.

و مر این تواضع را دو طرف است: یکی طرف افراط که آن را «تکبّر» خوانند، و دیگری طرف تفریط و آن را «تذلّل و تخاسس[8]» خوانند، و **خير الأُمور أوسطها**[9].

و امّا[10] تکبّر صفتی است از صفات نفس امّاره که از او تعبیر کنند به حالتی حاصل از اعتقاد آن که او از دیگری بهتر است. و این حالت، القای نفخهٔ[11] شیطانی است که چون در نفس انسانی رسوخ یابد، قوّت نفسانی بدین منتفخ[12] گردد و از آن انتفاخْ دخانی مظلم متصاعد شود و استیلای آن دخانْ چشم دل را بپوشد و عین بصیرت از ملاحظهٔ مجموع ابواب ایمانی که آن مفاتیح ابواب جنانی[13] است محجوب ماند و به سبب عدم ادراک، ابواب جنّت بر روی وی مسدود گردد، چنانچه حضرت رسالت ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ از این معنی خبر فرمود:[14] **لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال ذرّةٍ من الكبر**[15] به[16] بهشت درنیاید آن که در باطن او مقدار ذرّه‌ای از کبر بود. زیرا که این

---

۱. ف: + حین.
۲. ف: به مسکنت و به ذلّت.
۳. ف: بود.
۴. ف: مواصل.
۵. م: نهایل.
۶. م: منزل.
۷. ف: ـ اصحاب.
۸. ف: تخاس.
۹. الكافي، ج ٦، ص ٥٤١، عوالي اللئالي، ج ١، ص ٢٩٦.
۱۰. ف: ـ و امّا.
۱۱. ف: نفحه.
۱۲. م: منفخ.
۱۳. ف: جنان.
۱۴. ف: + که.
۱۵. بحار الأنوار، ج ٧٠، ص ١٩٢. سنج: الكافي، ج ٢، ص ٣١٠؛ معاني الأخبار، ص ٢٤١.
۱۶. ف: یعنی به.

نفخه[۱] مادّهٔ قوّت غضبی است و آن شرر آتش قهر[۲] صمدی است ـ عزّ شأنه ـ. و این آتش را خاصیّتی است که از تولّد حرکت ذرّه‌ای، جهانی[۳] مشتعل[٤] گردد. پس لا جرم ذرّه‌ای از کبر، موجب اشتعال آتش جهنّم باشد که اعظم عوالم نیرانی است. و این صفت بود که ابلیس لعین[٥] را به کلمهٔ ﴿خَلَقْتَنِی مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِینٍ﴾[٦] گویا ساخته، از قبول حق و انقیاد اوامر حاکم مطلق بازداشته، در مقام خطاب ﴿وَإِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیٓ[٧] إِلَىٰ یَوْمِ ٱلدِّینِ﴾[٨] بداشت و به طوق لعنت مطوّق ساخت و ابواب رحمت بر روی او ببست.[۹]

نظم

از تواضع خاک مردم می‌شود   نور نار از سرکشی کم می‌شود
شد عزیز آدم چو استغفار کرد   خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه پست افتد که بر دستش کنند   خوشه چون سر برکشد پستش کنند

و حضرت حق ﷻ در کتاب کریم به جهت تهدید منکوسان مهاوی تکبّر و تخویف منجوسان[۱۰] مساوی تحیّر فرمود که ﴿إِنَّ ٱلَّذِینَ یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِینَ﴾[۱۱]، یعنی به درستی که آن کسانی را که از غایت نجاست نخوت و تکبّر و کثرت خباثت[۱۲] خیلا و تجبّر، اطاعت و فرمانبرداری حضرت ما نمی‌کنند[۱۳] و شرایط بندگی به جای نمی‌آورند و از امتثال امر ما عار می‌دارند و رسولان ما را خوار می‌پندارند، زود باشد که به خواری تمام در قعر جهنّم اندازیم و رقاب آن مخذولان را به سلاسل آلام نیرانی مقیّد سازیم.

---

۱. ف: نفحه. ۲. ف: + حضرت. ۳. ف: جسمانی.
٤. م: مشتغل. ٥. ف: ـ لعین. ٦. سورهٔ ص، آیهٔ ٧٦.
٧. م، ف: اللعنة. ٨. سورهٔ ص، آیهٔ ٧٨. ۹. ف: بست.
۱۰. ف: منحوسان. ۱۱. سورهٔ غافر، آیهٔ ٦۰. ۱۲. م: خبایث.
۱۳. ف: نمی‌کند.

نظم

کبر چون در نفس کس راسخ شود　　دفتر ابلیس را ناسخ شود[۱]

در خبر است که نوح پیغمبر ﷺ را نام «بشکر» بود. از بسیاری گریه که کرده بود بر گناه خویش، او را حضرت حق «نوح» خواند[۲]. و گناه او آن بود که روزی بر رهگذری می‌گذشت، سگی دید بر سر راه. به خاطرش گذشت که عجب قبیح است. حضرت الله تعالی[۳] وحی فرستاد بدو که ای نوح! نیکو بنگر که آیا تو بهتری از وی؟[٤] از این خجالت بسیار نوحه می‌کرد.

و نظیر آن[٥] منقول است که حضرت عزّت به حضرت موسی ﷺ فرمود که در مخلوقات ما نظر کن و ببین تا کدام از تو فرودتراند و به[٦] حضرت ما بیاور. موسی ﷺ در خلایق نظر می‌فرمود و هر یک را بر خود ترجیح می‌نهاد. تا آن که به سگی کرکن رسید و ریسمانی در گردن او کرد و می‌کشید و می‌برد تا به محلّ خطاب عرض کند. ناگاه در میان راه چیزی به خاطرش رسید از فضایل کلب و او را نیز گذاشت و آمد. چون به نزدیک رسید، خطاب در رسید که به عزّت پروردگاری ما که اگر کلب را می‌آوردی و خود را بر او تفضیل می‌کردی، نام تو را[۷] از دیوان انبیا ﷺ محو می‌گردانیدیم.[۸]

پس گاهی که حال پیغمبران با کمال عظمت و وفور تقرّب چنین باشد که بدان قدر شایبهٔ تکبّر مستوجب این چنین خطاب و عتاب[۹] گشتند، حال دیگری چگونه خواهد بود؟

و در اخبار نبوی ﷺ آمده است[۱۰] که موکّل هر بنده دو ملک امین‌اند که جناح

---

۱. ف: بود.
۲. ف: + که از نوحه مشتق است.
۳. ف: - تعالی.
٤. ف: او.
٥. ف: این.
٦. ف: از تو فروتر به.
۷. ف: - را.
۸. ف: می‌گردانیدم.
۹. ف: - و عتاب.
۱۰. ف: - است.

همّت ایشان او را گرفته‌اند که چون نفس خود را به تکبّر برکشد، عنان او را بازکشند و گویند: خداوندا! او را پست گردان،[۱] و چون فروتنی کند گویند: خداوندا! مرتبهٔ او را بلند گردان.

نظم

از تواضع مرد گردد سر بلند　　　وز تکبّر گردد او را رو نجند[۲]

امّا تذلّل و تخاسس ـ[۳]که آن مهانت و خوار ساختن خویش است ـ چنان است که مثلاً عالِمی متّقی، کنّاسی یا دبّاغی را بر مسند خویش نشاند و کفش او را راست نهد و نزد او بر پای باستد[٤]. و این از اعتدال به غایت دور است، چه امثال این تواضع با اخوان و اقران محمود و معروف است، امّا با اخسّاء و اراذل خساست است و مشوب به ریا. و آنچه در کلام نبوی آمده است که **لیس للمؤمن أن یُذلّ نفسه**[٥]، مشیر بدین معنی است که با خلق به حسب مراتب و اقدار ایشان معامله باید نمود. و اگرچه تحقیق آن معنی بر هر کسی دشوار است، فامّا به مقتضای «نحن نحکم بالظّاهر» سلوک به نوعی باید نمود که مطابق طریقهٔ متقدّمان بود، و در سدّ ابواب فسادات این امر کلّی است.

امّا عدل در انفاق ـ که موجب غناست ـ چنان است که چون واجد، نعمتی را که خدای ﷻ بدو کرامت کرده، قدر آن بشناسد و به وقت ضرورت و مقدار کفایت بر خود و عیال و اتباع صرف نماید و صرف فاضل در مصارف رضای منعم عظیم و معطی کریم، لازم و وقایت از استعانت بدان به مخالفت حق، واجب داند و آن را غنیمت شمرد به جهت فراغت طاعت ـ چه به معاونت نعمت به حقوق و آداب خدمت قیام می‌تواند[٦] نمود و به صرف آن در مصارف حسنه، رضای منعم حاصل

---

۱. ف: + و.　۲. ف: وز تکبّر گردد او زار و نژند.　۳. ف: تخاسن.

٤. ف: بایستد.　٥. کنز العمّال، ج ۳، ص ۸۰۲؛ سنج: الکافي، ج ٥، ص ٦٤.

٦. ف: تواند.

می‌تواند کرد[۱] و به وسیلهٔ آن به[۲] مرتبهٔ قرب حضرت معطی می‌تواند رسید و به دوام مشاهدهٔ جمال منعم محظوظ می‌تواند شد، چنانچه آیات و احادیث دالّه برین معنی بسیار وارد است ـ، پس به یقین شکر نعمت به جای آورده بود، چه این نوع عمل، علامت کمال شاکریّت بود. و شکر خود مستلزم غناست در دنیا و عقبیٰ، چنانچه در آیهٔ کلام الله[۳] این معنی مؤدّیٰ است.

نظم

شکر کن شکر زانکه شکر نعم — موجب ازدیاد[٤] فضل و عطاست
هرچه آمد ز دوست، خوش آمد — ناشکوری مکن که عین خطاست

امّا تبذیر ـ که آن را «اسراف» گویند ـ ملزم سلب و فقدان نعمت باقی و مثمر ذلّ و محنت اخروی چنان است که انعام نعم عامّ حضرت ذی‌الجلال و الاکرام که ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُۥ ظَـٰهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾[٥] بر جملهٔ انام برای آن است تا به فراغت در تحصیل سعادات و کسب کمالات کوشش نمایند و از دار الغرور با تحف عبادات و هدیهٔ طاعات روی به مقام السّرور آورند[٦] و بدین وسیله در سلک اصحاب یمین منسلک گردند. پس هر بنده‌ای که قدر آن نشناسد و آن را فوزی عظیم نشمرد و عمر بر بطالت و ضلالت گذراند و در طلب معصیت و غیر طاعت خدای صرف کند و در ایقاد[۷] نیران اسراف که **كلّ نفقة في غير طاعة الله فهو إسراف**[۸] مبالغه نماید، خواطف غیرت جبّاری و ید قهر حضرت باری[۹] آن را از او انتزاع نماید و در آبار احتیاج او را پای بند مزلّت سازند و نام او را در دفتر خاسران ثبت فرمایند[۱۰] و در کف کفایت او جز یاد حسرت چیزی

---

۱. ف: ـ کرد. ۲. م: ـ به. ۳. ف: + به.
٤. ف: + و. ٥. سورهٔ لقمان، آیهٔ ۲۰. ٦. ف: آوردند.
۷. م: انقاد. ۸. در مآخذ حدیثی نیافتیم. ۹. ف: ـ باری.
۱۰. ف: ـ و در آبار ... فرمایند.

نمانند و او را از زمرهٔ مطرودان شمرند که ﴿إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوٓاْ إِخْوَٰنَ ٱلشَّيَٰطِينِ﴾.[۱]

امّا کثرت ذکر خداوندﷻ که واسطهٔ محبّت و باعثهٔ عنایت است در شأن ذاکر، چنان[۲] است که چون بنده از یاد هرچه غیر حق است بیرون آید و نار نفس امّاره را به نور کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» منطفی گرداند، چنانچه به نفی ـ که مضمون «لا إله» است ـ موادّ فاسده[۳] که مقوّی و مربّی صفات نفس امّاره‌اند از خود دور سازد و هوای فضای میدان دل را که محلّ بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیّت است از غبار حدوث پاک کند و به اثبات ـ که مضمون «إلّا الله» است ـ تحصیل صحّت دل از رذایل اخلاق نماید و مرکب همّت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد مصارف[٤] وحدت[٥] راند و بر بوی[٦] نسیم ﴿يُحِبُّهُمْ﴾[۷] در میادین محبّت[۸] و ارادت جولان فرماید و نهال توحید را در ریاض دل به تسقیهٔ ذکر نضارت دهد و به سیف **الواحد یکفیك من الكلّ**[۹] قطع مألوفات حسّی و محبوبات جسمی کند و همگی وجود خویش را بر[۱۰] پرتو آفتاب احدیّت در بوتهٔ شهود بگدازد، باعثهٔ رحمت حضرت ربوبیّت و سابقهٔ الطاف جناب صمدیّت باطن او را به نور معرفت منوّر سازد و خلعت عزّ و مغفرت در وی پوشاند و او را از جملهٔ مقرّبان آن بارگاه و از زمرهٔ مَحرمان آن درگاه گرداند، چنانچه حدیث قدسی **أنا جلیس من ذکرني**[۱۱] مؤید همین معنی است.

نظم

کثرت ذکر خدا منهج ارباب وفاست
غافل از ذکر خدا کی شود آن را که صفاست

---

۱. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۲۷.
۲. ف: عیان.
۳. ف: + و افکار زایده.
٤. ف: ـ مصارف.
٥. ف: وجدت.
٦. ف: قوی.
۷. سورهٔ مائده، آیهٔ ٥٤.
۸. ف: ـ محبت.
۹. سنج: کنز العمّال، ج ۳، ص ۲۳: **اعمل لوجه واحد یکفیک الوجوه کلّها**.
۱۰. ف: ـ بر.
۱۱. الکافي، ج ۲، ص ٤۹٦؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹.

تا توانی مشو[1] از ذکر خداوند خموش
گر تو را میل عطیّات و عنایات خداست
چون شود غافل و ذاهل ز[2] خداوند جهان
آن که جان و دل او بستهٔ امید لقاست؟
چون به ره می‌روی ای مرد، برو بر ره حق
که به غیر از ره حق رفتن تو عین خطاست

۱. ف: مکن. ۲. م: به.

الحدیث الرّابع عشر

قال رسول اللهﷺ:[1] **الصّبر کنزٌ من کنوز الجنّة.**[2]

کاشف نقاب ﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ ءَايَـٰتِ رَبِّهِ ٱلْكُبْرَىٰٓ﴾[3]، واقف سرّ خطاب ﴿فَأَوْحَىٰٓ إِلَىٰ عَبْدِهِۦ مَآ أَوْحَىٰ﴾[4]، سلطان اصفیا، برهان اولیا ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ به جهت تنبیه طالبان جواهر معانی و سایران منازل عرفانی می‌فرماید که صبر بر مصیبات این جهانی و تجرّع مرارات حوادث فانی و تحمّل مفارقت مرغوبات و مألوفات نفسانی که شیوهٔ ارباب توحید عیانی و شیمهٔ اصحاب معارف ربّانی است، گنجی از گنج‌های درجات جنانی است. چنانچه حضرت ودود، مؤیّد این مقصود بیان می‌فرماید که ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا۟﴾[5]، یعنی ما که[6] خداوندیم، به کمال حکمت خود جمعی از ملازمان بساط عبودیّت و مراقبان آثار نفحات ربوبیّت را به یمن بدرقهٔ صبر و استقامت به اوج درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس زاکیهٔ آن مقبولان حضرت را به شرف خلعت کرامت مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت به دست تصرّف آن هادیان مهدی دادیم و گنج درایت در قبضهٔ همّت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را ـ که نعمت بی‌غایت و دولت بی‌نهایت است ـ جزای وفای صابران ساختیم که ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّـٰبِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾.[7]

نظم

آنـها کـه بـه صـبر پـیش بـردند　　　مـقصود ز جـمله بـیش بـردند

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. مسکّن الفؤاد، ص ٤٧؛ المحجة البیضاء، ج ٧، ص ١٠٧.
۳. سورهٔ نجم، آیهٔ ١٨.
٤. سورهٔ نجم، آیهٔ ١٠.
٥. سورهٔ سجده، آیهٔ ٢٤.
٦. م: ـ که.
٧. سورهٔ زمر، آیهٔ ١٠.

ای سعادتمند! لمعات بروق معانی این حدیث حبیب حضرت صمدانی، منوّر ظلمت غفلت خواطر وقتی گردد که وابل وجه حقیقت صبر از نقاب غمام خفا ظاهر گردد. پس بباید دانست که صبر به چند معنی آمده و مرجع جمله به اثبات باعث خیر در مقابل باعث شرّ است. و مراد از خیر، معروفات و مأمورات است و از شرّ، مناهی و منکرات. و یقین است که بواعث خیر جز اخلاق حسنه نبود. و از این‌جا ظاهر گردد که هر فعلی[1] حسن که در مقام امکان صدور فعلی[2] قبیح ظاهر شود[3]، از صبر بدو تعبیر توان نمود.

و جابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله‌عنه روایت کرد که از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله[4] پرسیدند که ایمان چیست؟ فرمود که **الصّبر و السّماحة**[5]، یعنی ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات اخروی و مساهلت اهتمام به اسباب و[6] امور دنیوی و ترک طلب لذّات جسمانی و مشتهیات[7] نفس شیطانی. و این از دو وجه تواند بودن: یکی آن که چون ایمان صفتی است جامع جمیع صفات رضیّه و اخلاق مرضیّه و هیچ یک از آنها بدون صبر متحقّق نگردد، بلکه بعضی از اکابر دین برآن‌اند که اخلاق حسنه انواع صفت صبراند که به عوارضْ امتیاز یافته‌اند از یکدیگر و آن اختلاف احوال است ـ چنانچه صبر را بر حرب و مقاتله «شجاعت» گویند و بر مصیبات «صبر» نامند و بر راندن شهوت بطن و فرج «عفّت» خوانند و بر قدر یسیر[8] از حظوظ «قناعت» دانند و امثال اینها ـ، پس ایمان بدین معنی صبر بود. و دیگری آن که چون ایمان اعمال صالحه و طاعات را گویند ـ چنانچه بعضی از علمای اسلام براین‌اند ـ و مواظبت بر طاعات و عبادات بی صبر صورت نبندد، پس ایمان بدین معنی نیز صبر بود. و «سماحت» عطف بیان «صبر» تواند بودن. و آنچه در آثار وارد است که **الصّبر نصف الإیمان**،[9] به اعتبار آن است که ایمان را عبارت دارند[10] از تصدیق

---

۱. ف: فعل.
۲. ف: فعل.
۳. ف: + و.
٤. ف: صلّى الله عليه وآله.
٥. مسند أحمد، ج ٤، ص ٣٨٥؛ مجمع الزوائد، ج ٥، ص ٢٣٠.
٦. ف: ـ و.
٧. ف: مشهيات.
٨. م: تسير.
٩. المحجة البيضاء، ج ٧، ص ١٠٧؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ١٣٧.
١٠. ف: دانند.

یقینی و اعمال صالحه، چنانچه رأی بعضی از علمای دین بر این است.

اکنون چون صدای صواعق این حقایق به سمع جان رسید، مخفی نماند که چون صبر عبارت است از اثبات بواعث دینی، علامت حصول کمال او جز تجلّی به زینت اعمال صالحه نبود. و یقین است هر که را افعال برحسب رضا و امر حضرت ذی الجلال ـ تقدّس عن الأمثال ـ و طبق فرمان رسول ملک[1] متعال ـ علیه سلام الله في کلّ حال ـ مقرر بود، به شرف رحمت رحمانی و سعادت عنایت حضرت صمدانی مخصوص گردد و در دار البقاء به دولت وصول به نعیم ابدی و حصول غنای سرمدی فایز شود و از ذلّ نکبت بُعد برهد و به عزّ سلطنت قرب برسد، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّـٰتٍ﴾ ـ الآیه[2] ـ از این مقصود مخبر است. پس بی‌شک صبر گنجی بود از گنج‌های جنانی چنانچه واقف اسرار ربّانی بیان فرمود.

نظم

خون خور و در صبر بنشین مردوار تا برآید کار تو از کردگار

ای سعادتمند! صبر مقامی است شریف و منصبی است بس منیف که اطّلاع بر عظم رتبت و علوّ منزلت او از طوق وسع هر کس بیرون است. و از جملهٔ فضایل او یکی آن است که حضرت منّان، هفتاد و چند موضع در قرآن ذکر این صفت جمیله کرده و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را به وجود عزیز او اضافت فرموده[3]. و سالکان سبیل عبادت و ناسکان طریق اطاعت را، خود اشارت با بشارت ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ﴾[4] جهت استدلال بر کمال فضل این صفت و استرسال عنان نعمت به صوب تحصیل این سعادت، تمام بود.

در خبر است که حضرت الله تعالی به داود ﷺ وحی فرمود که **یا داود، تخلّق**

---

۱. ف: ـ ملک. ۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵. ۳. ف: فرمود.

۴. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۳؛ سورهٔ أنفال، آیهٔ ٤٦.

بأخلاقي و أنا صبور[1]، یعنی ای داود! اگر دولت قرب ما می‌خواهی، نفس خود را به صفات حمیدهٔ ما متّصف گردان و سرّ خود را به زینت مکارم اخلاق ما متحلّی ساز و بر صولت حوادث صبر کن که حضرت جبّاری ما با آن که بر همهٔ اشیا قادریم، در جمیع امور صابریم.

و علمای دین گفته‌اند که حضرت باری ـ عزّ اسمه ـ جهت ایضاح و اظهار عزّت صفت صبر بر عباد بود که خَلق ارض و سماوات با کمال قدرت در مدّت شش روز فرمود، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾[2] از این حال خبر می‌دهد.

و بباید دانست که حصول این جوهر عزیز، منوط است به تحقیق چند چیز:

اوّل: معرفت آن که هر چیزی که در دار دنیاست، جمله بر ممرّ سیل فناست، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾[3] این[4] بیان می‌فرماید. و بی‌شک این یقین سبب عدم عقد قلب عباد گردد به امور دنیوی. پس در محلّ زوال اموال و[5] وقت انتقال احوال، متألم البال نگردند و از تردّد و تهتّک مجتنب باشند.

دوم: معرفت آن که هرچه واقع می‌شود، به حکم بلا معقّب و قضای بلا رادّ الهی است ـ تقدّس و تعالی ـ، چنانچه از فحوای کلام ملک علّام که ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ﴾[6] مفهوم می‌گردد. و بی‌شک این امر صاحب واقعه را صیانت نماید از ارتکاب اضطراب و تحمّل تعب و مشقّت جهت رفع و دفع آنچه مقدور او نیست و از این مرتبه به «رضا به قضا» تعبیر کنند.

نظم

وکلتُ إلی المحبوب أمري کلّه فإن شاء أحیاني و إن شاء أتلفا[7]

---

۱. مسکّن الفؤاد، ص ۴۷، با اختلاف.

۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۵۹؛ سورهٔ سجده، آیهٔ ٤.

۳. سورهٔ الرّحمن، آیهٔ ۲۶.

٤. ف: ـ این.

۵. ف: ـ و.

٦. سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۸.

۷. ف: امّتنا.

سیوم: معرفت آن که در ارسال افواج بلا بر عباد، حضرت معبود را حکمت‌هاست که از جملهٔ آنها یکی آن است که تمیز فرماید میان محبّان صادق و متردّدان منافق، چنانچه از مضمون کلام کریم که ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ مِنكُمْ وَٱلصَّـٰبِرِينَ﴾[۱] معلوم می‌شود. و بی‌شک این حال مؤمن صدّیق را در حین رؤیت وقایع مانع‌اند از مباشرت افعال شنیعه و اعمال قبیحه[۲] چون شقّ جیوب و ضرب خدود[۳] بر جزع و امثال اینها.

چهارم: معرفت آن که هر حادثهٔ موحش و واقعهٔ مضرّ مؤلم که بنده را روی نماید، مزیل وزری از اوزار[٤] آثام و کفّارت[٥] گناهی از گناهان است، چنانچه مؤید این معنی مروی است که چون آیهٔ[٦] ﴿مَن يَعْمَلْ سُوٓءًا يُجْزَ بِهِۦ﴾[۷] نزول فرمود، ابابکر گفت: **کیف الفرح بعد هذه الآیة**؟ حضرت نبوی ﷺ فرمود که **غفر الله لك یا أبابکر، ألست تمرض؟ ألست تصیبك الأذی؟ ألست تحزن؟ فهذا ما تجزون به**[۸]، یعنی آمرزش خدای بر تو باد ای ابابکر! نه آخر بیمار می‌شوی؟ نه[۹] آخر به مصیبت‌ها مبتلا می‌گردی؟ نه هر وقت[۱۰] از حوادث روزگار اندوه می‌یابی؟[۱۱] این جمله جزای سیّئات شماست که مؤمنانید.[۱۲] و بی‌شک این امر واسطهٔ آن شود که بنده در حال رؤیت مکاره و بلیّات این جهان فانی، رقاب خود را از قید عذاب آن جهانی خلاص یابد و نعیم و شادمانی جاودانی را ملاحظه فرماید و از این معنی او را بهجتی روی نماید که با وحشتی که نفس بدان مفطور است مقاومت کند تا صدمات احزان او را در ورطات فزع و فغان نیندازند[۱۳] و غولان کرب و ملامت او را[۱٤] از نهج شرع حضرت رسالت، بیرون نبرند.

پنجم: کمال محبّت حق ـ جلّ شأنه ـ. و بی‌شک این امر موجب استغراق سرّ بنده

---

۱. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۳۱.
۲. م: ـ از مباشرت ... قبیحه.
۳. م، ف: حدود. متن تصحیح قیاسی است.
٤. ف: + و.
٥. ف: کفاره.
٦. ف: + کریمه.
۷. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.
۸. مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۱؛ المستدرک علی الصحیحین: ج ۳، ص ۷٤؛ با اختلاف.
۹. م: ـ نه.
۱۰. ف: وقتی.
۱۱. ف: می‌رانی.
۱۲. ف: ـ که مؤمنانید.
۱۳. نیندازد.
۱٤. ف: ـ را.

گردد در تحصیل رضا و مطلوب حضرت محبوب و فراغ خاطر وی از محبّت جمیع مألوف و مرغوب. و چون این حال دست دهد، تلاطم امواج عشق، کشتی مراد[1] او را در دریای مراد دوست غرق گرداند تا مراد او را عین مراد خود داند و در حین ورود بلا و نزول قضای کلمهٔ «کلّما یفعل المحبوب» محبوب برخواند و از شرّ شکایت و اعتراض ـ نطقاً و قلباً ـ محفوظ ماند.

نظم

هرچ از تو آید خوش بود، خواهی شفا خواهی الم
آرام جانم یاد توست، من فارغ از شادیّ و غم

و همین امر وسیلهٔ آن شود که در وقت حصول نعماء، چنانچه رضای حضرت منعم است صرف نماید. و این مرتبه اکمل جملهٔ مراتب و افضل جمیع مناسب است و در بدایت حال، سالکان مسالک عبادات را در وصول بدین مقام از حصول آن مقامات ناگزیر است و کمال آنها نیز بدین[2] است.

و حلّ این دقایق، بعد از کشف حقایق آنچه در حدیث شکر مذکور شده، آسان بود. و آنچه از مظهر آیات و مظهر عنایات مروی است که در حین دعا از حضرت حق ـ جلّ و علا ـ استدعا می‌فرمود که **اللّهم إنّي أسألك من اليقين ما تهون[3] به عليّ مصائب الدّنيا**[4]، یعنی بار خدایا! از حضرت تو یقینی می‌خواهم که تو به قوهٔ آن یقین مصیبت‌های دنیا را بر من آسان گردانی، مشعر است بر توقّف حصول صبر[5] بر این امور مذکوره.

و[6] بر اهل حال مستور نیست که حصول این احوال موقوف است بر وصول به درجات اصحاب کمال که مستغرقان بحر وصال و سوختگان نار اتّصال و پروانگان

---

۱. ف: مرام.　۲. ف: + سبب.　۳. ف: یتیهون.
٤. تهذيب الأحكام، ج ۳، ص ۹۲؛ مصباح المتهجّد؛ ص ٥٦٨؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۰.
۵. ف: ـ صبر.　٦. ف: ـ و.

شمع سحاب جلال و جمال‌اند. پس به یقین، گوی سعادت از میدان صبر کسی رباید[۱] که خانهٔ دل از[۲] ماسوای دوست پرداخته باشد و نقد جان را در بوتهٔ محبّت گداخته و مراد خود را تابع مراد آن حضرت ساخته و شطرنج عمر بر بساط انقیاد باخته و عنان رضا به دست مدبّران قضا بازداده و سَر اطاعات بر ره[۳] تسلیم نهاده و ارقام شوق بر صفحهٔ ضمیر نگاشته و هرچه جز اوست جمله را عدم انگاشته و قدم همّت بر جادهٔ طلب رضای حق ثابت کرده و به قوّت[٤] عزم راه عبادت سپرده و به تأیید ربّانی مرغوب[٥] نفس شیطانی را پشت پای زده و به توفیق سبحانی از عقبات اعتبارات در گذشته و بر مسند صدق و اخلاق نشسته و ابواب هوس[٦] را بر روی خویش بسته[٧] و از کدورت تعلّقات دست شسته و به صابون مجاهده، جامهٔ باطن را نظافت فرموده و به میاه تقوا آن را طهارت نموده، پس مرکب روح در ساحات عوالم معنی به جولان درآورده و به تازیانهٔ توجّه او را به جانب مقصود نهیب داده و بر اوج مراتب برآورده و کشتی فهم و وهم را در غرقاب تحیّر غرق گردانیده و قطرهٔ وجود مقیّد را به بحر وجود مطلق[٨] رسانیده.

نظم

خوشا سری که بود ذوق سرها دیده
به چشم دل، رخ اسرار آن سرا دیده
بر آستان وفا هر دمی ز دشمن و دوست
هزار محنت و ناکامی و جفا دیده
به هر جفا که کشیده به روزگار دراز
برای دوست در آن شیوهٔ وفا دیده

---

۱. ف: را باید.
۲. ف: ـ از.
۳. ف: راه.
٤. ف: قوه.
٥. ف: + مرغوبات.
٦. م: هو.
۷. ف: گذاشته.
۸. ف: ـ مطلق.

بـه هـر وفـا کـه نـموده بـه زیـر تـیغ جـفا
ز روی دوست دو صـد خـلعت صـفا دیـده
مـیان ظـلمت امکـان و کـثرت صـوری
نسـیم صـبح وصـال[1] از ره فـنا دیـده
چـو از رسـوم مـجازی فـنا شـده کـلّی
درون زهـر فـنا شـربت بـقا دیـده
زنگ خود شده یک سو که در حریم شـهود
جـمال آن مـه بـی‌چون و بـی‌چرا دیـده[2]

و آنچه حضرت[3] تبارک و تعالی فرمود که ﴿وَٱصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾[4]، مخبر از این حال است[5]. و بر ارباب یقین و شارعان طریق دین مکشوف است که صبر با وجود آن که از اعاظم طاعات است، موقوفٌ علیه کمال[6] جمیع عبادات است.

نظم

صـبر بـی‌طاعت بـود بـی‌شک مـحال / طـاعت بـی‌صبر را نـبود کـمال
هـر یک از طـاعات در دار الامـان / هست کـنزی از کـنوز جـاودان
صـبر کـو هست از کـنوز اخـروی / گشـته مـفتاح کـنوز مـعنوی
هـر کـه او را ایـن کـلید آمـد بـه دست / بـر سـریر نـعمت بـاقی نشست
یـافت انـدر جـنّة المأوی درج / ایـن بـود «الصـبر مـفتاح الفـرج»[7]

ای سعادتمند! هر مؤمنی که در حین رؤیت بلا تجرّع اقداح صبر نماید و در وقت نزول قضا تشرّب کؤوس تحمّل فرماید و از صدق جان، کلمهٔ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ

---

۱. م: + تو.
۲. ف: ـ زنگ خود شده... بی‌چرا دیده.
۳. ف: + الله.
٤. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۷.
۵. ف: ـ است.
٦. ف: ـ کمال.
۷. الفرج بعد الشدة، ص ۳۷.

رٰجِعُونَ﴾[1] بر زبان راند، کاتبان اعمال بندگان، آن را عنوان دیوان عبادات او سازند[که] **انتظار الفرج بالصّبر عبادة**[2] و مدبّران امور و احوال انسان، فرش دولت ابدی در زیر پای عاقبت او اندازند که **دولة المؤمن في الصّبر**[3] و مبشّران عالم غیبی صدای ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّـٰبِرِینَ﴾[4] به سمع جان او رسانند و هاتفان اخبار لاریبی ندای ﴿لَنَجْزِیَنَّ ٱلَّذِینَ صَبَرُوٓاْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ یَعْمَلُونَ﴾[5] به گوش هوش او فروخوانند و خازنان مخزن عنایات، او را بر مَسند فتح و نصرت نشانند که **النّصر مع الصّبر**[6] و از حضرت واهب العطیّات به تشریف ﴿سَلَـٰمٌ عَلَیْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ﴾[7] مشرّف گردد و در دار الخلود به عزّ رحمت حضرت معبود فایز شود که ﴿فَنِعْمَ عُقْبَى ٱلدَّارِ﴾[8]. و آیهٔ کریمهٔ ﴿وَٱللَّهُ یُحِبُّ ٱلصَّـٰبِرِینَ﴾[9] و نصّ با درایهٔ[10] ﴿وَمَا یُلَقَّـٰهَآ إِلَّا ٱلَّذِینَ صَبَرُواْ﴾[11]، بی‌شک مثبت این بیان و سکینهٔ قلب اصحاب عیان[12] بود.

نظم

پیش باران بلای دوست هر کو سر نهاد
بر فراز عالم معنی[13] کشیدش سر فراز

روایت است که حضرت داود﵇ در حال خطاب با حضرت ربّ الارباب گفت: الهی! چیست جزای آن غم‌زدهٔ بلارسیدهٔ مسکین که بر دل حزین بر صدمات بلای تو بر وفای رضای تو صبر می‌کند؟ حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود که جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را خلعت ایمان پوشانیم و این عطیّهٔ عظمیٰ را هرگز از او باز نستانیم.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶. ۲. الدعوات، ص ٤۱. ۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۵. ۵. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹٦.
٦. من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤۱۳؛ الأمالي طوسي، ص ۵۳٦. ۷. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲٤.
۸. سورهٔ رعد، آیهٔ ۲٤. ۹. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٤٦. ۱۰. ف: ما در آیهٔ.
۱۱. سورهٔ فصلّت، آیهٔ ۳۵. ۱۲. ف: بیان. ۱۳. ف: علوی.

نظم

جزای صبر، خدا خیر عاقبت[۱] بخشد
صبور باش که خیرت در[۲] آخرت بخشد

در خبر است که روز حشر چون خلایق را به موقف جزا حاضر فرمایند، اجور ارباب اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیّه را ـ از نماز و روزه و زکات و حج ـ به میزان عدل، موفّا گردانند. پس اهل بلا و مخصوصان جراحت عنا را حاضر سازند و چنانچه اهل وفا امروز مرکب صبر در میدان بلا می‌رانند، خازنان ملاء اعلیٰ باران اجر و ثواب بر اراضی نفوس طاهرهٔ[۳] ایشان بارانند و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابلیّات ایشان نثار شود که آسودگان مهد عافیت آرزو کنند که کاشکی ایشان نیز ارّهٔ بلا کشیدندی و اعضای ایشان را در دنیا به مقراض جفا بریدندی.

نظم

همیشه اهل وفا خلعت بلا پوشند ز دست دوست می محنت و جفا نوشند
به راه تیر قضا جان و دل نشانه نهند برای صید رضا از پی عنا کوشند

ای سعادتمند! صبر بر سه نوع است: یکی فرض، چون صبر بر مواظبت طاعات مفروضه و از ارتکاب محظورات معاصی و کبایر مناهی. دوم[٤] مستحب، چون صبر بر ادای نوافل و[٥] سنن و بر وقوع بلیّات و محن و از ارتکاب صغایر ذنوب و آثام. سیوم[٦] مذموم، چون صبر در مقام تهلکه و رؤیت مناهی و ملاهی.

و اکابر دین گفته‌اند که مطیع را در طاعت[۷] سه حالت است و در هر سه حالت به

۱. ف: خیر و عافیت. ۲. ف: به.
۳. م، ف: ظاهره. متن تصحیح قیاسی است. ٤. ف: دویم صبر.
۵. ف: ـ و. ٦. ف: سیم. ۷. ف: طاعات.

صبر محتاج است: اوّل: قبل العمل، و در این حال لابّد است از صبر در[1] تصحیح نیّت و اخلاص و از دخول شوایب ریا. و این قسم از صبر نزد اهل تحقیق و علمای راسخ که از حقیقت نیّت و اخلاص واقف[2]اند و بر مکاید نفس مطّلع، مشکل‌ترین اقسام است. و از این‌جاست که حضرت رسالتﷺ فرمود: **إنّما الأعمال بالنیّات، و لکلّ امرئٍ ما نوی**[3]، یعنی به درستی که[4] اسباب جملهٔ اعمال و روح آنها نیّات است و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر صحّت صدق نیّت و اخلاص و عزیمت او بهره خواهد بود.

دوم: حال‌العمل، و در این حال ناچار است از صبر بر محافظت ارکان و شرایط و آداب ملازمت حضور دل با محلّ اتمام و همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حدّ[5] فراغ. و از این جهت بود که حضرت نبویﷺ فرمود که **استتمام المعروف خیرٌ من ابتدائه**[6]، یعنی به انجام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن است.

سیوم[7]: بعد العمل، و[8] در این حال ناگزیر است از صبر، چنانچه منع کند[9] نفس را از بزرگ داشتن عمل خود تا[10] محفوظ ماند از آفت عجب و منع کند از افشا و اظهار آن تا مصون ماند از شرور سمعه، چه اظهار طاعات و افشای عبادات، مهبط[11] اجور و منتج ویل و ثبور است.

نظم

آنها که کمال نفس جویند — با دیو هوا به گفت و گویند
هرگز ندهند وایهٔ نفس — دایم شکنند پایهٔ نفس
تا جان سپر بلا نسازی — باشد همه طاعت تو بازی
از زهد و عبادت ریایی — هرگز نرسد کسی به جایی

---

۱. ف: + مقام. ۲. ف: آگاه.
۳. تهذیب الأحکام، ج ٤، ص ١٨٦؛ الأمالي طوسي، ص ٦١٨. ٤. ف: ـ که.
۵. م: ماجد. ٦. الأمالي طوسي، ص ٥٩٦؛ کنز العمّال، ج ٦، ص ٤٠١؛ با اختلافی اندک.
۷. ف: سیم. ۸. ف: ـ و. ۹. ف: کنند.
۱۰. م: یا. ۱۱. ف: محیط.

بگــذر ز مــنّی و هـم ز مـایی   گــر طــالب رحـمت خـدایـی
بگــذار طــریق خــودفروشی   تــا خــلعت لعـنتش نـپوشی
بــر مـحنت دوست صـبر مـی‌کن   غـم را بـه رضـا تـو جـبر مـی‌کن

ابن عبّاس رضی الله عنه فرمود که صبر در قرآن بر سه مرتبه است: اوّل: بر ادای فرایـض، و این صابر را عندالله سیصد درجه است. دوم[۱]: صبر از محارم، و او را ششـصد درجـه است. سیوم[۲]: صبر بر صدمت اوّل مصایب، و این صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه بر مراتب دیگر از آن جهت است که هـرکه مـؤمن صـادق است، بـر ادای فرایض و[۳] اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. امّا صبر بر اوّل سطوت ورود مصایب جز به قوّت تحمّل[٤] اقویای ارباب یقین و صحّت تصرّف اتقیای اهل تمکین مـیسّر نگردد، چه این گروه دل از مال و جان و خان و مان[٥] به کلّی برداشته‌اند و هرچه جـز اوست، جمله را عدم انگاشته‌اند.[٦]

نقل است که از اهل توکّل مؤمنی و مؤمنه‌ای پیر را دو پسر بود، بـه کـمال بـلوغ رسیده و خط سبز گرد رخسار دمیده. خواستند تا فرزندان را به حصن سـنّت نکـاح درآورند و کام دل از دیدار[۷] احفاد برآورند. دو زن نیکو صورت جهت هـر دو پسـر بخواستند و دو خلوت‌خانه جهت ایشان بیاراستند. چون شبانگاه رخت انداختند و خانه بپرداختند و دست زنان[۸] به دست پسران سپردند، پس بـیرون آمـدند و مـنتظر نشستند[۹] و دست از غم جهان بشستند. ناگاه آوازی ناملایم از هر دو خانه شنیدند. بی‌محابا به خانه در دویدند. هر دو جگرگوشه را بی‌توشه، مسافر آخرت یافتند و از اثر حیات هیچ در ایشان نیافتند. از غایت حیرت به خود[۱۰] فرو رفتند و لیکن جز الله «خیر الحاکمین» هیچ نگفتند. چون از زنان ایشان حال[۱۱] باز پرسیدند، چنان‌شنیدند[۱۲]

---

۱. ف: دویم.
۲. ف: سیم.
۳. ف: + از.
٤. ف: کمل.
٥. ف: خانمان.
٦. ف: انگاشته.
۷. م: مریدار.
۸. م: زن.
۹. ف: ـ و منتظر نشستند.
۱۰. م: ـ به خود.
۱۱. ف: زنانشان احوال.
۱۲. ف: ـ چنان شنیدند.

کـه یکـی قـبل التّـصرف و یکـی بـعد التّـصرف مـقبوض یـد قـدرت شـده‌انـد. بازگشتند و به خانه رفتند.[۱] چون روزی چند برآمد، این[۲] مؤمن و مؤمنه به جانب حج روانه[۳] شدند و چون سعادت زیارت کعبه دریافتند، مدّت پـانزده سـال در آن مـنزل مبارک ببودند.[٤] بعد از آن، عزیمت[٥] وطن مألوف نمودند. چون محن سفر کشیدند و به وطن رسیدند، خود از قدرت بی‌نهایت یزدانی و قضای بی‌منتهای سبحانی، یکی از آن دو زن که تصرّف بر او[٦] واقع شده بود، حامله گشته بود[۷] و بیست پسر بـه یک شکم ـ الله أعلم ـ[۸] آورده و جمله در غایت حسن و نهایت لطف به حدّ بلوغ رسیده. چون خبر پدر و مادر پدر[۹] شنیدند، بی‌محابا[۱۰] دویدند و سلام گفتند و غبار رخسار به آب دیده رُفتند. این[۱۱] مؤمن و مؤمنه از حال ایشان بازجستند. مردم آن موضع آنچه دانستند بگفتند. ایشان از آن[۱۲] حال حیران و خندان گشتند و به سؤال به درگاه حضرت سبحانی[۱۳] رفتند. هاتفی آواز داد که ای مؤمنان! ما شما را به ارسال آن مصیبت و بلا می‌آزمودیم. چون شما آن محنت[۱٤] به رضا استقبال نمودید و شکایت نفرمودید، در حق شما جزای دنیوی آن این[۱٥] عطا[۱٦] لازم شمردیم و در خزانهٔ عقبیٰ جزای بسیار و اجر بی‌شمار نیز خواهیم دادن.

نظم

هر کو به صبر جـان دهـد انـدر وفـای دوست
صد جان به هر دمی رسدش از عـطای دوست

---

۱. ف: + و.
۲. ف: آن.
۳. ف: روان.
٤. ف: بودند.
٥. ف: عزم.
٦. ف: در آن.
۷. ف: ـ بود.
۸. ف: ـ الله اعلم.
۹. ف: پدر پدر و مادر پدر.
۱۰. ف: همچنان باد.
۱۱. ف: آن.
۱۲. ف: این.
۱۳. ف: سبحان.
۱٤. ف: + را.
۱٥. ف: ـ آن این.
۱٦. ف: ـ عطا.

الحديث الخامس عشر

قال رسول الله ﷺ:[1] **إنّ أحبَّ النّاس إلى الله يومَ القيامة و أقربهم منه مجلساً إمامٌ عادلٌ، و إنّ أبغض النّاس إلى الله يوم القيامة و أشدّهم منه عذاباً إمامٌ جائرٌ.**[2]

طغرای صفحهٔ هدایت، عنوان صحیفهٔ رسالت، رهنمای اهل یقین، پیشوای ناظمان دین ـ علیه‌الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که دوست‌ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و نزدیک‌ترین ایشان، پادشاه عادل است و دشمن‌ترین مردم نزد خدای تعالی روز قیامت[3] و گرفتارترین ایشان در عذاب سخت، پادشاه ظالم است.

ای سعادتمند! حضرت محمّد[4] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ تنبیه می‌فرماید وُلات مسلمین و حکّام خطّهٔ زمین را از حسن خاتمت عدل و نصفت که آن وصول است به سعادت عقبیٰ و حصول تقرّب به رحمت حضرت مولیٰ ـ عزّ اسمه ـ، ـ چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ﴾ بدین مقصود مشعر است ـ و از وخامت عاقبت ظلم و جور که آن تقیید رقاب است به سلاسل عقاب و گرفتاری در شداید حرمان و عذاب ـ چنانچه خطاب ﴿وَمَا لِلظَّـٰلِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ﴾ از این معنی مخبر است ـ تا بر مقتضای نصّ ﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ[5] بِالْعَدْلِ﴾[6] در میادین اعمالْ[7] عنان اختیار نفس مکّار جز به دست شهسوار عدل باز ندهند و در مناهج افعال از آثار ظلم متحذّر باشند.

و چون عدالت ـ که صفتی است جامع جمیع خصال رضیّه و اخلاق مرضیّه ـ مظهر[8] آن به یقینْ شارعان مشارع دین‌اند، چنانچه کلمهٔ شریفهٔ بعثت **لأُتمّم مکارم**

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. مسند أحمد، ج ۳، ص ۲۲، ۵۵؛ السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۸۸.
۳. ف: ـ روز قیامت.
٤. ف: پیغمبر.
٥. م، ف: فاحکموا.
٦. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۸.
۷. ف: + و اطوار.
۸. ف: ـ مظهر.

الأخلاق[۱] مظهر این است، و مقسط که به[۲] معنی عادل است اسم حقّ است، بی‌شک طریقی که حضرت محمّد[۳] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ را من عند الله فایض گشته و آن را «شرع» گویند، حق و عدل محض بود. پس عادل آن بود که در جمیع امور از آنچه مطابق شرع نبوی و دین مصطفوی است[٤] در نگذرد. اگر به نفس خویش عالم بود ﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾[٥]، والّا در اعمال از علمای متدیّن استفسار نماید و از آنچه مضمون فتاوی بود، عدول و استنکاف نجوید. و جایر به خلاف این[٦] بود. و از این‌جا واضح گردد که مراد از لفظ عادل در این کلام مفخر الانام[۷] متشرّع است و از جایر، خلاف آن. و یقین است که هر مؤمنی را سلوک طریق شرع محمّدی، مثبت رابطهٔ معنوی است با روحانیّت احمدی و این رابطه[۸] وسیلهٔ قرب[۹] اوست به حضرت صمدیّت ـ عزّ و علا ـ و مثمر ظهور محبّت از جناب احدیّت ـ تقدّس و تعالی ـ، و عدول از نهج دین قویم و جادهٔ مستقیم حبیب حضرت کریم، علامت عدم آن ارتباط عظیم و مانع قرب رحمت رحیم و منتج عذاب الیم است.

لیکن احبیّت و اقربیّت حاکم عادل و ابغضیّت والی جایر و اشدیّت او در عذاب آخرت، از دو وجه فهم می‌شود:

یکی[۱۰] آن که چون کمال حکمت ذات متعالیه، مقتضی انتظام عالم حسّی است و نفوس و طبایع نوع انسان در اوّل خلقت و بدایت فطرت به[۱۱] سبب تنوّع خصوصیّات و اختلاف استعدادات در قابلیّت فیضان انوار تجلّیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین جهت مقاصد و اغراض، خلایقْ مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال و عقاید امم ظاهر شده و صفات متضادّه هرجا ظهور کرده، هر آینه سنّت الهی بر آن

---

۱. السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ۲۱۰ و ج ٦٧، ص ۳۷۲.
۲. ف: ـ به.
۳. ف: پیغمبر.
٤. م: ـ است.
٥. سورهٔ نور، آیهٔ ۳٥.
٦. ف: اینها.
۷. ف: سیّد الانام.
۸. ف: ـ معنوی ... رابطه.
۹. ف: قریب.
۱۰. ف: اوّل.
۱۱. ف: ـ به.

جاری شده که در هر زمانی در میان خلق حاکمی عادل و مصلحی کامل پدید آید[۱] تا اعمال عمّال اولاد آدم و احکام اشغال اهل[۲] عالم را بر[۳] نهج صواب به قوّت[٤] فصل خطاب مسلوک و محفوظ دارد و در تنفیذ احکام و اوامر الهی ـ غایة الإمکان ـ سعی نماید و به جهت حفظ حدود قواعد نظام میان خواص و عوام به مقتضای عدالت، تسویه نگاه دارد و به زواجر سیاسی و موانع حکمی، دست تعدّی اقویا از ضعفای مظلوم کوتاه گرداند تا از آثار طباع سباع و انعام بین الانام، صور ظلم و انظلام به ظهور نرسد و انتظام مقرّر شود، چنانچه از انبیا و رسل ـ صلوات الله علیهم في کل وقت و حین ـ و از خلفای ایشان ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ آنچه کمال حق این امر بود، به ظهور پیوست، و شک نیست که ایشان[٥] احبّ و اقرب و اکرم بنی‌آدم[٦] اند عند الله. پس حفظ نظام که اعلیٰ امور است نزد ملک علّام و موصل است به مرتبهٔ کرام، منوط بود به نشر آثار عدالت حکّام ـ که رعایت صلاح عام است ـ به متابعت ناسخ الادیان که آن دین اسلام است. و ابطال نظام که اقبح امور است نزد ملک قادر و موصل است به مراتب اهل کبایر که ﴿وَٱللَّهُ لَایُحِبُّ ٱلْـمُفْسِدِینَ﴾[۷]، منوط است به نشر آثار جور حاکم جایر[۸] ـ که آن فساد عام است ـ به مخالفت شرع سیّد الانام ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ. فلهذا حاکم عادل، به مراتب احبّ و اقرب واصل گردد و جایر[۹] را در منازل ابغضیّت، عذاب کامل متواصل بود.

دیگری[۱۰] آن که چون تافتن[۱۱] عنان نفس سبعی و بهیمی از راه تحصیل لذّات ـ با کمال قدرت بر آن ـ اکمل محصّلات مراتب ترقّیات است، پس هرگاه نفوس حکام و متسلّطین با غایت اقتدار بر کسب اشرار، متحلّیٰ به زیور عدالت ـ که احسن و اتمّ صفات نفس ملکی است ـ شود، اسرع از طالبان عرفان به مدارج اهل ایقان ـ که

---

۱. ف: ـ آید.
۲. ف: ـ اهل.
۳. ف: به.
٤. ف: قوه.
٥. ف: ـ ایشان.
٦. ف: + ایشان.
۷. سورهٔ مائده، آیهٔ ٦٤.
۸. ف: جابر.
۹. ف: جابر.
۱۰. ف: ـ دیگری.
۱۱. م: یافتن.

مستغرقان بحر وصال و والهان سرّ اتّصال‌اند ـ برسند[۱] و خلعت مطالعهٔ تجلیّات انوار جمال و جلال درپوشند و بر سریر مقرّبان احبّ و سابقان اقرب متمکّن گردند[۲]. و چون نفوس ایشان ملوّث به خبایث صفت جور ـ که جامع جمیع اخلاق ذمیمه است ـ شود، در مهاوی بُعد از مراتب ارباب کشف و عیان، به حبال[۳] کمال ابغضیّت ـ که آن حرمان است از مشاهدهٔ لقای حضرت رحمان ـ مقیّد گردند[٤] و به شداید عذاب که ثمرهٔ تسلیط وساوس شیطانی و هواجس[٥] نفسانی است گرفتار آیند.[٦] و از این‌جاست که اهل حق، حلاوت یک لحظه عدالت را که نتیجهٔ آن نور است به دولت ملاحظهٔ لقای ربّانی و حصول فنا به[۷] تجلّی ذات حضرت صمدانی و بقا به اتّصاف به جمیع صفات الهی و اطّلاع بر احوال مغیبه[۸] کما هی، از شصت ساله عبادت ـ که غایت کمال قوهٔ انسان در این زمان همان بود ـ اولیٰ[۹] و اعلیٰ دانسته‌اند، چنانچه کلام نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ که **عدلُ ساعةٍ خيرٌ مِن عبادةِ ستّينَ سنةً**[۱۰] از این معنی خبر می‌دهد.

ای سعادتمند! تحصیل مراتب مغرَقان[۱۱] بحر توحید و عرفان و تکمیل مناصب سالکان طریق کشف و ایقان، موقوف است بر کمال صحّت دل. و صحّت دل در اعتدال صفات جمیله است که عدالت عبارت از آن است و مرض دل در میل است که آن موجب حجاب است از حضرت ربّ الأرباب ﷻ. و نزد ارباب شهود و زایران کعبهٔ مقصود، صراط المستقیم که در[۱۲] فاتحة الکتاب وارد است حقیقت این اعتدال است و صراط جهنّم روح این صراط است. و حقیقت این اعتدال، از موی باریک‌تر و از شمشیر تیزتر است. و هر که در این دنیا بر این صراطْ استقامت یافت، فردا بر آن صراط چون برق خاطف گذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد، فردا آن‌جا بر صراط نتواند گذشتن.

---

۱. ف: برسد. ۲. ف: گردد. ۳. ف: خیال.
٤. ف: گردد. ٥. ف: مواجس. ٦. ف: ـ آیند.
۷. ف: ـ به. ۸. م: معینه. ۹. ف: اوّل.
۱۰. بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳٥۲. ۱۱. ف: مقربان. ۱۲. ف: + سورهٔ.

نظم

ای کــه در دنــیا نــرفتی بــر صــراط مســتقیم
در قیامت بر صراطت جای تشویش است و بیم
قــلب روی‌انــدود نســتانند در بــازار حشــر
خــالصی بــاید کــه از آتش بــرون آیـد سـلیم

و به سبب صعوبت و دقّت و حدّت این صراط[۱]، در روزی هفده بار بر جهانیان فرض گردانیده‌اند[۲] که ﴿ٱهْدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ﴾[۳] بگویند. و چون هیچ کس در استقامت این صراط از میل خالی نیست، لاجرم هیچ کس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست، چنانچه در کلام مجید واقع است[٤] ﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّنَذَرُ ٱلظَّـٰلِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾[٥]، یعنی هیچ کس نیست که او را در دوزخ ورود نخواهد بود، بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد، بعد از آن پرهیزکاران را که آینهٔ دل را[٦] از غبار میل به اغیار نگاه داشته‌اند، به سعادت نجاح و فلاح مشرف گردانیم و هواپرستان تیره‌روزگار را در آن‌جا بمانیم.

نقل است از ابومیسره ـ قدّست أسراره ـ که از اکابر تابعین بود و[۷] سی و سه سال پهلو بر زمین ننهاده[۸]، چون شب درآمدی، تا روز بر خود نوحه کردی و رخسارهٔ مبارکش از بسیار گریستن ریش[۹] گشته بود. روزی مادرش گفت: ای جان مادر! از خُردی تا غایت، هیچ گناه از تو در[۱۰] وجود نیامده و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشته‌ای[۱۱] و حضرت حق تو را به شرف اسلام و علم مشرّف گردانیده است. این چندین نوحه چرا می‌کنی؟ گفت: ای مادر! چون نوحه نکنم که حق[۱۲] ـ جلّ و علا ـ ما

---

۱. ف: + است.
۲. ف: هفده بار جهانیان را فرض کرده‌اند.
۳. سورهٔ فاتحه، آیهٔ ٦.
٤. ف: + که.
٥. سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۱ـ۷۲.
٦. ف: ـ را.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: ننهاد و.
۹. م: ریش.
۱۰. ف: از خردی تا حال گناهی هیچ در.
۱۱. ف: گذرانیده.
۱۲. ف: ـ حق.

را خبر داده است که همه را به دوزخ در[۱] خواهیم برد، و نمی‌دانم که من از آنها خواهم بود که از آن‌جا نجات یابند یا نه[۲]؟ و این از آن سبب گفت که حقیقت استقامت به زمین[۳] صراط عدالت، مقدور نوع بشر نیست مگر به توفیق عنایت ربّانی و تأیید هدایت یزدانی زیرا چه[٤] وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی خود متعذّر[٥] است و تمسّک بدان بعد از[٦] وجود در غایت[۷] تعسّر.

و آنچه حکما گفته‌اند که «إصابة نقطة الهدف أعسر من العدول عنها، و لزوم الصّواب بعد ذلک حتّی لا یُخطئها[۸] أعسر و أصعب»، مشعر بدین معنی است. یعنی تیر بر نشانه زدن دشوارتر است از پریشان افکندن، و چون بر نشانه خورد، بعد از آن دست خود را نگاه داشتن تا هرگز خطا نرود، در غایت صعوبت و دشواری است. و سرّ کمال این حقیقت، جز در مظاهر نفوس طیّبه و ذوات زکیهٔ انبیاﷺ ظهور نیافته. پس طالبان نهج قویم عدالت را غیر از سلوک صراط مستقیم شریعت طریقی نبود، چه مقیاس رعایت عدل در جمیع اعمال و کلّ افعال در دین مبین حبیب ملک متعال[۹] ـ تقدَّسَ عن الأشباه و تنزَّهَ عن الأمثال ـ واضح و هویداست.

نظم

هست راه او صراط المستقیم — گفتْ حق او را ﴿عَلَیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾[۱۰]
از جمال اوست عالم را صفا — گشته از خوانش دو عالم را نوا

و بباید دانست که جوهر شریف و ذات لطیف عدل، از روی حقیقت به مثابهٔ انسانی است که مجمع محاسن اوصاف و مجموعهٔ فضایل و منبع مکارم اخلاق و محروسهٔ وسایل بود، چنان‌که ذات او تصدیق است، روح او توحید است، نفس

---

۱. ف: ـ همه را در دوزخ.
۲. ف: نی.
۳. ف: برمن.
٤. ف: که.
٥. ف: متعدّد.
٦. م: ـ از.
۷. ف: + صعوبت و.
۸. م: یحطیها، ف: یحیطها. متن تصحیح قیاسی است.
۹. م: ـ ملک متعال.
۱۰. سورهٔ قلم، آیهٔ ٤.

او اخلاص است، باطن او صدق است، سر او حکمت است، پیشانی او علوّ همّت است، دماغ او ذکاست، بطون مغز او تحفّظ و تذکّر و حسن تعقّل است، شقیقهٔ او سرعت فهم است، ابروی او صفای ذهن است، چشم او حیاست، گوش او رضاست، بینی او حزم[۱] است، روی او شفقت است، عذار او الفت است، دهان او نصیحت است، زبان او ذکر است، دندان او تسبیح است، لب او تحمید است، حلقوم او تهلیل است، زنخدان او محبّت است، گردن او تواضع است، دست او امانت است، کف او سخاست، انامل او ایثار است، ناخن او کرم است، مرفق او مروّت است، زندین او[۲] مواسات است، بازوی او عفو است، خاتم او فراست است، دوش او تحمّل است، شانهٔ او صبر است، پشت او حمیّت است، سینهٔ او علم است، دل او شجاعت است، جگر او عفّت است، ریهٔ او رفق است، طحال او تسلیم است، شکم او قناعت است، احشای او حریّت[۳] است، فرج او ورع است، ران او تقواست، زانوی او وقار است، ساق او استقامت است، قدم او ثبات است، نعلین او شوق است، شعار او حلم[٤] است، دثار او توکّل است، تاج او زهد است، ردای او هدایت است، کمر او فتوّت است، گفتار او شریعت است، رفتار او طریقت است، مخزن[٥] او حقیقت است، طلب او معرفت است، پیشهٔ او اطاعت است، مسند او وفاست، مرکب او عبادت است، سلاح او مجاهدت است، کسب او سعادت است،

ای سعادتمند! مضمون خطاب شریف ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَـٰنِ﴾[٦] ـالآیه ـ[۷] بندگان را از راه ستم و ظلم و جور به منهج عدل و نصفت و احسان و شفقت می‌خواند و از قبایح اقوال و فضایح منکرات افعال، منع می‌فرماید. خاصه[۸] ملوک و حکّام را که ایشان بدین عبادت مخصوص و مأمورند و از ادای حقوق آن مسئول. و آیات و احادیث بسیار شاهد این معنی[۹] وارد است، چه متقلّد امور خلایق و متعهّد احکام

---

۱. ف: جزم. ۲. م: امّا. ۳. ف: حرمت.
٤. ف: علم. ٥. ف: مخزون. ٦. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۰.
۷. ف: ـالآیه. ۸. ف: خصوصاً. ۹. ف: گفتار.

عباد حضرت خالق، ضمین خلافت مرسلین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است و هر که ضامن امری گشت، اگر چنانچه حق است، به ادای حقوق آن قیام نمود، از خطر خجالت خود را فراغت داد، و الّا در حین بازخواستْ داغ خسارت بر ناصیهٔ احوال خویش نهاد. و مباشرت کار حکومت امری است دشوار و خطرهای آن بس بسیار است، و اگر نه چنین بودی[۱]، مهتران عرصهٔ رسالت و سروران صفوف ولایت ـ سلام الله علیهم فی کل وقت و حین ـ با کمال رفعت رتبت در وقت اشتغال به ضبط احوال عباد، آن همه مشقّت و کلفت ـ که جمیع کتب احادیث و تفاسیر به بیان آن مشحون است ـ بر نفوس خویش تحمیل نفرمودندی.

در خبر است که بعد از هلاک فرعون، حضرت موسیؑ را لشگر دوازده فوج بود و هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود[۲]. و او سی و شش سال ـ و به روایتی سی و نه سال ـ بر آن لشگر حاکم بود، و در این مدّت او را نه مرکبی بود و نه خانه و مقامی مقرّر. پوستینی بازگونه[۳] پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پای[٤] کردی و عصای دو شاخ به دست گرفتی و هرجا که شب رسیدی، آن‌جا مقام کردی و بنی‌اسرائیل او را به نوبتْ چاشت و شام دادندی.

روایت است که چون یوسفؑ در مصر به پادشاهی نشست، هر روز ضعیف‌تر و نزارتر شدی. از این حال از او سؤال کردند. هیچ نگفت. روزی اِلحاح کردند و گفتند: این ضعف اگر از جهت مرض[٥] نهان است، حکما به معالجه مشغول گردند. گفت: علاج مرض ما حاضر است. گفتند: چگونه؟ گفت: هفده سال است که در پادشاهی نفس من در آرزوی آن است که او را از نان جو سیر بدهم و ندادِه‌ام. گفتند:[٦] این همه مشقّت بر نفس[۷] خود چرا می‌نهی؟ گفت: موافقت گرسنگان و محتاجان می‌کنم. می‌ترسم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار

۱. ف: بود.
۲. ف: بود مرد.
۳. ف: واژگونه.
٤. ف: بر پا.
٥. ف: مرضی.
٦. ف: +که.
۷. ف: ـنفس.

کنند که به مُلک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی!

در آثار است که دیوان به جهت مطبخ سلیمان علیه السلام دیگ‌ها تراشیده بودند از سنگ که در هر یکی ده شتر فرو می‌رفتی، چنان‌که در قرآن مجید از آن خبر داده که ﴿وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ﴾[۱]. هر روز[۲] آن هزار دیگ در مطبخ او بر بار شدی و به خلق دادی و خود روزه گرفتی و همه روز بر سر تخت، زنبیل بافتی و چون شب درآمدی، آن زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی و گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی را بیافتی و با او آن قرص[۳] افطار کردی.

نقل است[٤] که یک بار دوال نعلین مبارک حضرت محمّد[٥] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ کهنه شده بود. شخصی از صحابه[٦] آن دوال کهنه بیرون[۷] کرد و به جای آن دوال نو درکشید. چون حضرت آن نعلین در پای کرد، نظرش[۸] بر آن دوال افتاد. بفرمود تا آن دوال به در کردند و همان دوال کهنه درکشیدند، و فرمود که چون نظر بر آن انداختم، در نفس من فرحی[۹] پدید آمد. از خشم و غیرت حق ترسیدم.

و ابوهریره[۱۰] سوگند خورد که هرگز رسول صلی الله علیه و آله[۱۱] دو روز پیاپی از نان جو سیر نخورد تا آن‌که وفات یافت.

و امثال این روایات از آن حضرت و از سایر انبیا علیهم السلام و از خلفای کرام ایشان بسیار مروی است. پس چون کسی از سر بصیرت در حقایق این امور تعمیق نماید و بیند[۱۲] که سابقان مضمار نبوّت و ساکنان خطّهٔ ولایت با وجود کمال قدرت، در نشر آثار معدلت و شفقت بر خلق و ارتیاض[۱۳] نفس خویش چه کوشش نموده‌اند و در احقاق حقوق چه سعی‌ها فرموده و با وجود آنها از خطر ولایت و حکومت ایمن

---

۱. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۳. ۲. ف: + از. ۳. ف: و با آن دو قرص جو.
٤. ف: آورده‌اند. ٥. ف: محمّدی. ٦. ف: صلحا.
۷. ف: برون. ۸. ف: در پای مبارک فرمود نظر مبارکش.
۹. ف: ـ فرحی. ۱۰. ف: لعنت الله علیه أبداً مؤبّداً. ۱۱. ف: علیه الصلاة والسلام.
۱۲. م: بینند. ۱۳. م: از بیاض.

نبوده‌اند،[۱] به نور یقین متذکّر گردد که اشتغال به امر حکومت و خلافت و استقبال کار سلطنت، به غایت امری صعب و پرخطر است و چون چنین بود، به یقین هر حاکمی که اعمال او بر طبق عدل و شفقت[۲] و احسان و مرحمت بود و در امامت حدود شرع متین و نفاذ احکام دین کوشد، او در روی زمین نایب و برگزیدهٔ حق و سایهٔ الهی و خلیفهٔ حضرت رسالت‌پناهی و منظور انظار رحمان و اقرب به رحمت و رضوان حضرت منّان است. و چون بر خلاف این بود، مغضوب حضرت اله و مطرود آن درگاه است و در ﴿یَوْمَ تُبْلَی ٱلسَّرَآئِرُ﴾[۳] معقود شداید عذاب و زواجر است.

نظم

ای که کردی مر خلافت را قبول
سر نباید تافت از امر رسول
عدل، شرع است و مکن از وی گذر
زان که شد کار خلافت پر خطر
سعی کن تا کار خود آسان کنی
حق کنی، گر قهر و گر احسان کنی
شه از آن رو[٤] سایهٔ رحمان بود
کآفتاب عدل او تابان[٥] بود
در ثنای عادلان روح الامین
خواند[٦] ﴿إِنَّ ٱللَّهَ یُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِینَ﴾[۷]

و چون از این مقدّمات خطر[۸] حکومت و خلافت مفهوم گشت، باید دانست که[۹]

---

۱. ف: +و.
۲. م: سبقت.
۳. سورهٔ طارق، آیهٔ ۹.
٤. ف: ره.
٥. م: پایان.
٦. ف: خوانده.
۷. سورهٔ مائده، آیهٔ ٤۲؛ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۹؛ سورهٔ ممتحنه، آیهٔ ۸.
۸. ف: + اوامر.
۹. ف: اکنون بدان که.

سلاطین عرصهٔ جان و خواقین ملک عرفان، شرطی[1] چند ذکر کرده‌اند که چون سلاطین و حکّام بدان قیام نمایند، امور سلطنت و حکومت ایشان در دین و[2] دنیا نظام یابد، و حقّی چند از رعایا بر ذمّت ایشان ثابت داشته‌اند که هر گاه به ادای حقوق آنها اقدام فرمایند[3]، از شرّ عذاب اخروی ایمن گردند. و[4] اگرچه صفت عدالت ـ چنانچه شرح یافت ـ متضمّن جملهٔ اینها و غیر اینهاست، لیکن[5] ایراد بعضی از روی تفصیل مستلزم منافع بسیار است.

امّا شرایط سلطنت، ده است:

اول[6]: آن که هر واقعه‌ای[7] که پیش آید، پادشاه و حاکم خود را یکی از رعایا تصوّر نماید و دیگری را بر خود حاکم ببیند[8]، و در آن حال هر حکم[9] از دیگری بر خود روا نمی‌دارد، مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد، چنانچه گفته‌اند:

مصرع

مپسند به کس آنچه به خود نپسندی

و حدیث **لا یؤمن أحدُکم حتّی یحبَّ لأخیه ما یحبُّ لنفسه**[10] بیان این معنی می‌فرماید، یعنی مؤمن نیست هیچ یک از شما تا آن که دوست ندارد به جهت برادر دینی[11] خویش آن چیزی را که دوست می‌دارد برای نفس خود.

دوم: آن که قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات شمرد. چه در خبر است که شاد کردن دل مؤمنی، برابر است با همهٔ طاعات پریان و آدمیان. پس باید که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او به تظلّمی[12] و احتیاجی منتظر است، تا حاجات[13] او کفایت نکند، به هیچ عبادتی مشغول نشود.

---

۱. ف: شروط.
۲. ف: ـ و.
۳. ف: نمایند.
٤. ف: ـ و.
٥. ف: ولیک.
٦. ف: ـ اول.
۷. ف: واقعه.
۸. ف: بیند.
۹. ف: و در آن حکم در آن حال که.
۱۰. صحیح البخاري، ج ۱، ص ۹؛ سنن الترمذي، ج ٤، ص ۷٦.
۱۱. ف: بینی.
۱۲. ف: تظلّم.
۱۳. ف: حاجت.

کجا که به جهت راحت نفس خود اهمال قضای حاجات مسلمانان روا دارد.

سیوم[۱]: آن که در تلذّذ به مآکل و مشارب و زینت تلبّس مبالغه نکند و اقتدا به سلف[۲] کند از صلحا و اتقیا نه از اشرار و اشقیا، چنانچه از سیرت[۳] انبیا فهم شد.

چهارم: آن که در حکم، سخن به مدارا گوید و بی موجبی درشتی نکند و از شنیدن حجّت بسیار ملول نگردد و از سخن گفتن با مسکینان و ضعیفان تنگ ندارد چنانچه در آثار وارد است که **وکن عند النّاس ناسٌ من النّاس**.[٤]

پنجم: آن که به جهت رضا و عدم رضای خلق. در حکم حق سستی نکند و بر[۵] روی در نماند و مخالفت شرع روا ندارد و بداند که خاصیّت حکومت بر وجه راستی آن است که پیوسته بعضی مردم از او خشنود بوند[٦] و بعضی ناخشنود،[۷] زیرا که خصم را به حق خشنود نتوان کرد و اگر آنچه حق است. خلق[۸] بر آن راضی گشتندی، مخاصمت نبودی و به حاکم احتیاج نیفتادی و حصول رضای جمیع[۹] خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حاکم در حکم، طلب رضای حق کند و از خشم[۱۰] خلق نیندیشد. حق ـ جلّ و علا ـ از او راضی گردد[۱۱] و خلق را هم از او راضی گرداند، چنان‌که رسولﷺ فرمود که **مَن طَلَبَ رضاءَ الله بسَخَط النّاس، رَضِيَ اللهُ عنه و أرضى النّاسَ عنه**.[۱۲]

ششم: آن که از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب سلطنت و امارت آلتی است که بدان آلت هم سعادت و نیک‌نامی آخرت کسب می‌توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی حاصل می‌توان نمود. امروز که زمان فرصت در دست اوست، جهد نماید تا دولت دنیوی را تخم[۱۳] گرفتاری اخروی

۱. ف: سیم.
۲. م: تسلف.
۳. ف: سیر.
٤. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۵. ف: به.
٦. ف: بودند.
۷. ف: ـ و بعضی ناخشنود.
۸. ف: ـ خلق.
۹. ف: ـ جمیع.
۱۰. م: چشم.
۱۱. ف: کرده.
۱۲. کنزالعمّال، ج ۳، ص ۱٦۰، با اختلاف.
۱۳. م: تخم.

نسازد و مسارعت منهج صواب و راه معدلت را غنیمت شمرد، چه در خبر است که هر روز، عدل حاکم عدل را با طاعت مجموع رعایا موازنه کنند[۱] برابر آید. بکوشد تا خود را از این دولت محروم نگرداند.

هفتم: آن که در زیارت و صحبت صلحا و علمای دین راغب بود و نصحیت ایشان را سعادت روزگار خود شناسد و از صحبت اشرار ـ بلا ضرورت ـ مجتنب باشد و در تحقیق فرق میان نیک و بد کوشد.

هشتم: آن که به سبب تجبّر و تکبّر، خلق را از خود مستوحش[۲] نگرداند، بلکه به عدل و شفقت بر ضعفا و زیردستان، خود را محبوب رعایا گرداند. در آثار است که بهترین پادشاهان شما آن کسان‌اند که شما را دوست می‌دارند و شما هم ایشان را دوست می‌دارید و بدترین حاکمان شما آن کسان‌اند که شما را[۳] دشمن می‌دارند و شما هم ایشان را دشمن می‌دارید.

نهم: آن که از تجسّس خیانت نُوّاب و ظلم عمّال غافل نباشد و گرگ‌سیرتان ظالم را بر رعایای مظلوم[٤] مسلّط نکند و چون ظلم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شد، او را به مؤاخذه و عقوبت، عبرت دیگران سازد و ارباب دولت را به نصیحت و سیاست مهذّب گرداند. نقل است که هارون الرّشید چون به صحبت شقیق بلخی رسید، گفت: ای شیخ! مرا پندی ده. شقیق گفت: ای[۵] امیر! خدای را سرایی است که آن را دوزخ خوانند و تو را دربان آن سرا گردانیده است و سه چیز به تو داده تا بدان سه امر، خلق را از دوزخ بازداری: مال و شمشیر و تازیانه. باید که به مال، سدّ فاقهٔ محتاجان کنی تا[٦] به سبب اضطرار، اقتحام شبهات نکنند، و ظالمان را به شمشیر قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب کنی.[۷] اگر چنین کردی، هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی. اگر به خلاف این باشی، تو پیش از همه در دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو.

---

۱. ف: کند.
۲. ف: متوحش.
۳. ف: ـ دوست می‌دارند ... شما را.
٤. ف: مظلم.
۵. ف: یا.
٦. م: یا.
۷. ف: نمایی.

دهم: فراست است. بر پادشاه و حاکم واجب است که در میان حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع، امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل، حقیقت هر حکم را مشخص گرداند و به چشم بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند. پس اگر آن از واجبات[۱] جلیّه بود، به مسایل شرعی فصل کند و اگر از معضلات خفیّه بود، سرّ آن را به نور فراست درک کند و در این معنی اعتماد بر نقل ناقل نکند، زیرا که حدوث حوادث، غیر متناهی است و صورت مسائل مذکور، متناهی و متناهی به[۲] بیان غیرمتناهی وفا نتواند نمود.

در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از اثبات عاجز گشتند.[۳] سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل[٤] را به شمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه‌ای[٥] را یک نیمه دهند. چون شمشیر برکشیدند، از آن دو ضعیفه یکی بی‌قرار گشت و بگریست و گفت: او را مکشید که من از حق خود درگذشتم! و در آن دیگر، هیچ اثری پدید نیامد. سلیمان علیه السلام بفرمود تا طفل را به اوّل دادند.

و نظیر این منقول است که[٦] دو جوان نزد امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجه ـ[۷] آمدند و هر یک دعوی[۸] غلامی بر دیگری می‌کردند[۹] و دعوای مالکیّت خویش، و هیچ کدام اثبات نمی‌توانستند کردن. حضرت امیر[۱۰] بفرمود تا سر هر دو را از یک دریچه بیرون کردند و به قنبر امر فرمود که بگیر ذوالفقار را و بزن گردن غلام را. چون قنبر ذوالفقار را بکشید و حواله کرد، یکی سر را باز کشید. حضرت امیر حکم فرمود که او غلام است و این که سر باز نکشید صاحب.

امّا رعیّت مسلمان را بر پادشاه و حاکم، بیست حق است:

اوّل: آن که با همهٔ مسلمانان، متواضع باشد و به سبب حکومت و ولایت بر هیچ

۱. ف: و اصحاب.
۲. ف: ـ متناهی به.
۳. ف: + حضرت.
٤. ف: کودک.
٥. ف: ضعیفه.
٦. ف: ـ منقول است که.
۷. ف: علیه السلام.
۸. ف: دعوای.
۹. ف: می‌کرد.
۱۰. ف: + علیه السلام.

مسلمان تکبّر نکند که حق - جلّ و علا -[1] جبّاران و متکبّران را دشمن می‌دارد. در خبر است که حضرت فرمود که خدایﷻ به من وحی کرد که بگوی امّت خود را تا فروتنی کنند و هیچ کس بر دیگری[2] فخر نکند.

دوم: سخن عامّه را در حق یکدیگر بی‌مثبتی نشنود - چه آخر آن به فتنه و ندامت کشد. خصوصاً سخن فاسقان و طمّاعان و حسودان و صاحب‌غرضان چنانچه در کلام مجید می‌فرماید که[3] ﴿إِن جَآءَكُمْ فَاسِقُۢ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾[4]، یعنی چون فاسقی به جهت شما خبری آورد، در تحقیق آن بکوشید. و حکما گفته‌اند:[5] **من نقل إليك[6] نقل عنك**[7]، یعنی هر که سخن[8] دیگری پیش تو گوید، بی‌شک سخن تو پیش دیگری برد.

سیوم[9]: آن‌که چون به جهت زَلّت و یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند و وجه امکان عفو باشد، از سه روز بیشتر تأخیر عفو نکند[10]، مگر آن‌که غضب به جهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بوده باشد، چه در این معنی اگر همه عمر او را مهجور گرداند[11] شاید. امّا در امور دنیوی[12] عفو اولیٰ‌تر. در اذکار مذکور است که هر که او عفو کند[13] گناه[14] برادر مؤمن را، خدایﷻ عفو کند گناهان او را روز قیامت. در خبر است که حق - جل و علا - وحی فرمود به یوسفؑ که ای یوسف! بدان سبب که عفو کردی از برادران خود، نام تو را بلند گردانیدیم.[15]

چهارم: آن که فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا[16] عام گرداند و در نشر احسان میان اهل و نااهل تمیز نکند. زیرا که پادشاه سایهٔ حق[17] است. چنان‌که[18] رحمت حق - عزّ اسمه - کافر و مؤمن را شامل است، همچنین عدل[19] عادل باید که نیک و بد را

---

۱. ف: تعالی.
۲. ف: وکسی بر دیگر.
۳. ف: -که.
۴. سورهٔ حجرات، آیهٔ ٦.
۵. م: -که.
٦. ف: علیک.
۷. عیون الحکم والمواعظ، ص٤٣٥، به امام علی نسبت داده شده است.
۸. م: سخنی.
۹. ف: سیم.
۱۰. م: کند.
۱۱. م: +که.
۱۲. ف: دنیا.
۱۳. م: -کند.
۱٤. ف: -گناه.
۱۵. ف: گردانیدم.
۱٦. ف: بر رعایا جمیعاً.
۱۷. ف: پروردگار.
۱۸. ف: چنانچه.
۱۹. ف: +و.

شامل بود. در خبر است که فاضل‌ترین عمل[۱] بعد از ایمان، دوستی کردن است با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان و نبینی که حضرت حق ـ جلّ و علا ـ در بهترین اشیا که[۲] حیات است و بدترین اشیا که موت است، مساوات رعایت فرموده و آب و نان را بر جمله عام گردانیده؟

پنجم: آن که به سبب تجبّر و حکومت پادشاهی، به استیلاء نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل[۳] رعایا نرود. نقل است که رسولﷺ با جلالت حکم و نبوّت، بر در خانهٔ مسلمانی که[٤] شدی، سه بار آواز دادی. اگر اجازت دادندی درآمدی، والّا بازگشتی و نرنجیدی.

ششم: آن که مخاطبه و معامله به اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود. از اجلاف و اوباش، عبارت لطیف چشم ندارد و از جاهل[۵] و عامی، فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی، آداب مجلس اشراف نطلبد و تکلیف هر کس به قدر حال او کند و هر قوم را در مرتبهٔ خود معذور دارد و از مواجههٔ هیچ کس استنکاف نکند. در خبر است که داوودﷺ مناجات کرد و گفت که الهی! چه کار کنم که خَلق، مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم؟ خدای تعالی[٦] وحی فرمود که ای داود! زندگانی با خلق به اندازهٔ عقل و مراتب ایشان کن و آنچه میان من و توست نیکو رعایت کن.

هفتم: آن که در مجالس و محافل، پیران را محترم دارد.[۷] خاصّه پیران متدیّن و طفلان را[۸] به چشم[۹] شفقت نگرد. در خبر است که حضرت فرمود که از ما نیست که آن که پیران امّت را حرمت ندارد و بر طفلان امّت ما رحمت نکند.

هشتم: آن که هر مسلمان را که به چیزی وعده کند، آن وعده وفا کند و خلاف روا

---

۱. م، ف: عقل. متن تصحیح قیاسی است.
۲. ف: ـ که.
۳. ف: + و مخازن.
٤. م: ـ که.
۵. ف: جهال.
٦. ف: حق جلّ و علا.
۷. ف: + و.
۸. ف: ـ را.
۹. ف: ـ چشم.

ندارد. رسول ﷺ فرمود که **العِدَة دَينٌ**[1]، یعنی وعده از مؤمن، قرضی لازم الاداست.

نهم: آن که در حکم، سخن لعنت نگوید و با وضیع و شریف رویْ گشاده دارد و با ضعیفان سخن به رفق گوید. حضرت امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ فرمود که[2] **لیّن کلامك تحبّب**[3]، یعنی نرم کن سخن خود را تا محبوب خلق گردی.

دهم: آن که در هیچ حال از انصاف غافل نباشد و از غدر در حق مسلمانان اجتناب کند و هر معامله که از دیگری نسبت با خود روا نمی‌دارد، از خود بر دیگری روا ندارد. در خبر است که هر که خواهد که از آتش دوزخ خلاص یابد[4] و به کرامت بهشت رسد، با خلق همان کند که دوست دارد که با[5] او آن کنند.

یازدهم: آن که مبادرت در اصلاح ذات البین بر خود لازم داند و تأخیر در فصل[6] حکومت مسلمانان روا ندارد که آن منتج فساد بود. در خبر است که حضرت فرمود که خبر کنم شما را از عملی[7] که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه باشد؟ گفتند اصحاب که بلی. فرمود که صلح کردن میان دو مسلمان.

دوازدهم: آن که در استکشاف[8] گناه مسلمانان سعی نکند و به هر زلّتی رعایای ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق به قدر امکان تجاوز کند و عیب‌های خلق را پوشیده دارد. در خبر است که هر که گناه و عیب مسلمانی را بپوشد، خدای ﷻ گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد.

سیزدهم: آن که به ارتکاب شبهات، خلق را بر معاصی دلیر نسازد و به جهت رفع رتبت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیاناً به معصیتی مبتلا گردد، آن را مستور و پوشیده دارد.[9] چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع حاکم‌اند و از ملاحظهٔ صلاح او به صلاح گرایند و از مطالعهٔ فساد او در فساد افزایند و آن گناهان همه به دیوان او باز

---

۱. مجمع الزوائد، ج ٤، ص ١٦٦.
۲. ف: ـ که.
۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
٤. ف: دور از آتش دوزخ باشد و خلاصی یابد.
۵. م: ـ با.
٦. ف: فضل.
۷. م: علمی.
۸. ف: استنکاف.
۹. ف: ـ سیزدهم ... پوشیده دارد.

گردد، چنانچه رسول ﷺ فرمود که هر که رسم نیک بنهد، ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم عمل کند، و هر که رسم بد بنهد[1]، وبال آن بدی و وبال هر که بدان کار کند، در دیوان او[2] ثبت کنند.[3]

چهاردهم: آن که چون قضای حاجات مسلمانان به کلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود، به شفاعتْ آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد. و از خاصیّت حکومت یکی آن است که بسیار کارهای خطیر و مهمّات بزرگ به یک سخن ایشان کفایت شود و سعادت این ثواب[4] را غنیمت شمرد. در خبر است که حضرت فرمود که هیچ صدقه از صدقهٔ زبان فاضل‌تر نیست. گفتند: چگونه یا رسول الله؟ فرمود که آن شفاعت است که خون‌ها بدان محفوظ ماند و منفعت به دیگری رساند و بدی از دیگری بازدارد.[5]

پانزدهم: آن که[6] جانب مساکین و ضعفا را بر جانب اقویا و اغنیا از اهل دنیا راجح دارد و بیشتر صحبت با فقرای[7] اهل الله دارد و هر روز[8] یک بار آینهٔ دل را به مواعظ[9] و نصایح صلحا جلا دهد. چه مباشرت امور دنیا و مجالست اغنیا دل را تاریک می‌گرداند و در این، خطر هلاکت ابدی است. نقل است که چون[10] سلیمان ﷺ از تخت برخاستی به مسجد رفتی و[11] نظر کردی. هرجا مسکینی نشسته یافتی، پیش او رفتی و نشستی و گفتی:[12] مسکینی با مسکینی نشیند. و از این‌جاست که حضرت فرمود که هر که خواهد که با خداوند تعالی نشیند، با فقرا و مساکین نشیند.[13] فرمود که ای اهل امّت! با مردگان[14] منشینید. گفتند: یا رسول الله! مردگان[15] کیستند؟ فرمود که توانگران.

شانزدهم: آن که از احوال اهل[16] فاقه غافل نباشد و در سدّ فاقهٔ[17] ضعیفان و

---

۱. ف: نهد.
۲. ف: آن.
۳. ف: کند.
٤. ف: ثواب این سعادت.
۵. ف: ـ باز دارد.
٦. م: ـ آن که.
۷. ف: فقرا و.
۸. م: و هر که روزی.
۹. ف: مواضع.
۱۰. ف: + حضرت.
۱۱. ف: ـ و.
۱۲. ف: ـ و گفتی.
۱۳. ف: ـ از این‌جاست ... نشیند.
١٤. ف: مرگان.
۱۵. ف: مرگان.
١٦. ف: ـ اهل.
۱۷. ف: + و.

فروماندگان تقصیر روا ندارد و اهل سؤال را هرگز محروم نسازد. در خبر است که بنده را در قیامت حاضر سازند و حضرت جبّاری خطاب[1] کند که ای بندهٔ من! در دنیا از تو نانی و جامه‌ای[2] خواستم، مرا طعام و جامه ندادی! گوید: الهی! این چگونه است؟ گوید: فلان کس در همسایگی تو گرسنه بود[3] و فلان کس برهنه[4]، و تو می‌توانستی رعایت ایشان کردن و نکردی. به عزّت و جلال ما که تو را محروم گردانیم، چنان‌که ایشان را محروم گذاشتی.

هفدهم: آن که راه‌های مسلمانان را از خوف قُطّاع الطریق و دزدان، به سطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راه به ناحق متعرّض مسلمانی گشته باشد عقوبت کند و عبرت دیگران سازد و هرجا که محلّ خوف بود اگر امکان عمارت بود عمارت کند والّا راه‌بانان امین بازدارد. در آثار است که[5] هر حاکم که همّت بر آن دارد که راه‌های مسلمانان امن گردد از دزدی و بدی، او در خواب بود و شمشیر او آفرین می‌خواند بر او، و هر که از این مصلحت غافل گردد[6]، شمشیر او ـ یعنی سیاست ـ که سدّ[7] حکومت است، بر وی[8] لعنت کند.

هجدهم[9]: آن که در ولایت هرجا که به پل و رباط حاجت بود،[10] در عمارت این چیز[11] به قدر امکان بکوشد. در خبر است که هر که پلی بنا کند بر راه تا مسلمانان به آسانی گذرند، خدای ﷻ آسان گرداند بر وی گذشتن صراط را.[12]

نوزدهم[13]: آن که در هر بقعه از بقعه‌های مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن تعیین گرداند و اسباب معیشت ایشان را مهیّا گرداند تا به فراغت مواظبت اوقات توانند کرد. در خبر است که هر که مسجدی برای خدا[14] بنا کند، خدای ﷻ در بهشت

---

۱. ف: ـ خطاب.
۲. م، ف: جامه. متن تصحیح قیاسی است.
۳. ف: است.
۴. ف: + است.
۵. ف: ـ که.
۶. م: + و.
۷. ف: سر.
۸. ف: او.
۹. ف: هیجدهم.
۱۰. ف: افتد.
۱۱. ف: خیر.
۱۲. ف: ـ در خبر است ... صراط را.
۱۳. ف: ـ نوزدهم.
۱۴. ف: خدای.

خانه‌ای برای او بنا کند.

بیستم: آن که در هیچ حال امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد.[1] در آثار وارد است که هر که از شما منکری را بیند، باید که آن را به دست منع کند و اگر نتواند به زبان منع کند[2] و اگر نتواند، به دل آن را دشمن دارد. و فرمود بعد از این‌که هرکه از این جمله استنکاف کند و اعراض نماید، آن کس از مسلمانی هیچ[3] نصیب[4] ندارد.

و این حقوق اهل اسلام است، و امّا اهل ذمّت[5] را گفته‌اند که آنچه در عهدنامهٔ ایشان مثبت باشد و بر آن نهج عمل نمایند، اهل اسلام نیز ـ از حکّام و غیرهم ـ از مضمون آن امور عدول نجویند.

---

۱. ف: +و.
۲. ف: ـ منع کند.
۳. ف: ـ هیچ.
٤. ف: نصیبی.
٥. ف: +که.

الحديث السّادس عشر

قال رسول الله ﷺ:[۱] **يقول الله ﷻ: يا ابن آدم، إنّك ما دعوتني و رجوتني، غفرتُ لك على ما كان فيك و لا أُبالي. يا ابن آدم، لو بلغتْ ذنوبُك عنان السّماء ثمّ استغفرتَني، غفرت لك و لا أُبالي. يا ابن آدم، إنّك لو أتيتني بقراب الأرض خطايا ثمّ لقيتني، لا تشرك بي شيئاً لأتيتك بقرابها مغفرةً.**[۲]

«عَنان» ـ به فتح عين ـ «سحاب» را گويند، و قيل: «ما عنّ لک، أي ظهر»[۳] و[٤] مقصود اشارتی است به كثرت. و «قراب»، به ضمّ قاف و كسر، «ما يقارب ملأها» را گويند، و اشهر ضمّ است.

بيان: شاه بارگاه صبوری، ماه خلوتگاه **أوّلُ ما خلق الله نوري**[٥]، تاج الائمة و سراج الأمّه ـ عليه‌الصلاة والسّلام ـ تنبيه می‌فرمايد عباد را از خطاب ربّ الارباب[٦] و بشارت دادن حضرت كريم وهّاب و رحيم توّاب بندگان را از سعت دريای مغفرت و غلبهٔ[۷] رحمت خويش، كما كتب في كتابه الّذي عنده فوق عرشه: **إنّ رحمتي غلبتْ**[۸] **غضبي**[۹]، چنانچه از فحوای اين حديث قدسی اين خطاب مستنبط می‌گردد كه ای بنی‌آدم![۱۰] عنايت ما دربارهٔ بنده‌های خويش چنان است كه هر كه حضرت پادشاهی ما را در سرّا و ضرّا، در سرّ و علانيه، به تضرّع بخواند و دست اميد به حبل المتين كرم ما استوار گرداند، سبّاحان[۱۱] دريای[۱۲] غفران ما در غرقاب عصيان او را دستگير آيند و

---

۱. م: صلّى الله عليه وسلّم.
۲. سنن الترمذي، ج ٥، ص ۲۰۸.
۳. م: طهر.
٤. ف: ـ و.
٥. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۹۹؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٢٤.
٦. ف: ـ ربّ الارباب.
۷. ف: عليه.
۸. م: غلب.
۹. صحيح البخاري، ج ٤، ص ۷۳.
۱۰. ف: ای آدم.
۱۱. ف: سيّاحان.
۱۲. م: دريای.

سیّاحان[۱] عرصهٔ رحمت ما در ظلمات ذنوب او را به نور انابت هدایت فرمایند و هیچ احدی نم یم کرم ما را از خاک وجود او باز ندارد و هیچ چیزی راه[۲] بر بدرقهٔ عنایت ما نبندد[۳] و در امثال این الطاف، حضرت ما را از هیچ مخلوقی بیمی[٤] و اندیشه‌ای نبود. ای بنی آدم! مکارم و مراحم جناب کبریای ما تا غایتی است که اگر فی‌المثل ذنوب تو از غایت غلبه همچو ابر مظلم در جوّ سماء مرتفع گشته بود، چون بر قباحت و وقاحت آن مطّلع گشته، از حضرت غفّاری ما طلب مغرفت کنی، به کرم بی‌نهایتْ بر حال تو ببخشاییم و قبایح آن را به هیچ‌گونه با[٥] روی تو نیاوریم و فضایح آن را از تو عفو فرماییم و[٦] در چنین اعطاف، حضرت ما از[۷] هیچ چیز[۸] اندیشه ندارد. و ای بنی آدم! امید به رحمت رحمانی ما چنان دار که اگر به پُری روی زمین، اعمال[۹] گناهان تو در مجمع محشر به درگاه ما حاضر سازند بی مخالطت[۱۰] اوزار شرک ـ چه مشرکان را از رحمت ما نصیبی نبود که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَايَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ﴾[۱۱] ـ به خازنان خزانهٔ رحمت امر فرماییم تا جزای آن نیکی[۱۲] به پُری روی زمین، مغفرت شامل حال تو گردانند و از نعم خوان مرحمت ما، خط مستوفا تو را کرامت فرمایند.

نظم

ای هر نفسی صد گنه از ما دیده
از لطف و کرم پردهٔ ما ندریده
ای من بتر از هر که در این عالم هست
لطف تو بتر از چو من آمرزیده

ای سعادتمند! حضرت رسالت‌پناهی ـ علیه الصلاة والسّلام ـ بدین عبارت،

---

۱. ف: سبّاحان.
۲. م: را.
۳. م: نبیند.
٤. ف: وهمی.
٥. ف: ما.
٦. ف: ـ و.
۷. ف: ـ از.
۸. ف: ـ چیز.
۹. ف: اجمال.
۱۰. ف: مخالطه.
۱۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ٤٨.
۱۲. ف: اجزای آن نیکی را.

دریای غفران حضرت رحمان را بر نظر علیل عمیان عصات عرضه می‌دهد و بدین اشارت، متعطّشان زمزم مغفرت و مستسقیان قلزم[1] نجات و رحمت را از بحر بی‌کران حضرت منّان مستعان بشارت می‌رساند که چون بندگان گناهکار بر[2] اعتذار به زاری و استغفار درآیند و از حضرت غفور رحیم طلب مغفرت و رحمت کنند و از غیر او نومید گشته و تبرّا کرده، به درگاه او امیدوار گردند و از روی ندامت و خوف عقابِ[3] قیامت، نالهٔ ﴿فَاغْفِرْ لَنَا﴾[4] از درون جان و فریاد ﴿وَٱرْحَمْنَآ أَنتَ مَوْلَىٰنَا﴾[5] از سویدای جنان[6] برآورند، مقرّبان درگاه احدیّت، ندای ﴿وَهُوَ ٱلَّذِى يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِۦ وَيَعْفُوا۟ عَنِ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[7] به گوش هوش ایشان فرو خوانند و ملازمان بارگاه صمدیّت، صدای ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾[8] به سمع قلوب ایشان برسانند.

نظم

از سرِ[9] گناه خویش برخیز — در سایهٔ لطف دوست بگریز
زاری مکن ار نجات خواهی — وز سینه برآر دود آهی
باشد که به ناله کار سازی — سرمایهٔ خویش در نبازی

چه هرچند که از تلویث خبایث و تخبیث آلایش، لایق این درگاه نه‌ای[10] و از قبح ضمایر و خبث سرایر در خور این بارگاه نه، نومید هم مباش که چون باد بی‌نیازی از جناب کبریایی[11] دمیدن گیرد و نسیم عنایت از بوادی کرم وزیدن گیرد، سحرهٔ فرعون را آمنهٔ ماعون گرداند و سنگ طور را مهبط نور سازد و کلب مردار[12] قلب اسرار گردد.

---

۱. م: قرزم.
۲. ف: از در.
۳. ف: عجاب.
۴. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶، ۱۹۳؛ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۵؛ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۹.
۵. سورهٔ بقرة، آیهٔ ۲۸٦.
٦. ف: چنان.
۷. سورهٔ شوری، آیهٔ ۲۵.
۸. سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳.
۹. ف: بار.
۱۰. م، ف: نه. متن تصحیح قیاسی است.
۱۱. ف: کبریای.
۱۲. م: مرادار.

نظم

مـــباش ای عــاصی بــیچاره نــومید / که چـون پـیدا شـود اشـراق خـورشید
کســی کـو بـرهنه است[1] افـتاده در راه / بــر او بــر[2] تــابد آن خـورشید درگـاه
چــو کــار مــخلصان آمــد خـطرناک / گــنهکاران بــرند[3] ایــن راه، چــالاک

نقل است از درویشی از مراقبان درگاه که شبی در حضرت بار یافتم. خطاب بی‌چون در رسید که به درگاه ما چه تحفه آورده‌ای؟ از اعمال صالحه در خاطرم گذشت. عتاب کردند که ای مسکین! این‌جا که جناب بارگاه کبریاست، بضاعت[4] مزجات تـو بس بی‌بهاست و آنچه اندیشیده‌ای، سر به سر خطاست. تحفهٔ این درگاه، آه سرد و هدیهٔ این بارگاه، رخسارهٔ زرد است و تـوشهٔ ایـن راه، دل پـر درد.[5] عـرایس ابکـار انـوار روحانیان در این حضرت بسیار است و نفایس آثـار اسـرار کـروبیان بـی‌شمار. امّـا شربت عنایت ما، خستگان بادیهٔ هجران را می‌طلبد و مرهم حمایت[6] ما، شکستگان زخم عصیان را می‌جوید و داروی لطف ما، سوختگان آتش حرمان را می‌خواهد.

نظم

بــه غـیر تـوبه و عـجز و تـضرّع و زاری / تــو هــیچ راه نـیابی بـه حـضرت بـاری
مپیچ هیچ سر از طاعت و اطاعت دوست / مــجو ز غــیر خـداونـد از کسـی یـاری

و از این‌جاست که حضرت پیغمبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ فرمود که **والذي نفسي بیده، لو لم تذنبوا لذهب الله بکم، و لجاء بقومٍ یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم**[7]، یعنی به خدایی[8] که

---

۱. ف: ـ است. ۲. م: به. ۳. م: پرند.
٤. ف: ـ بضاعت. ٥. ف: + و. ٦. ف: ـ حمایت.
۷. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۹٤. ۸. م: خدای.

جان محمّد در قبضهٔ قدرت اوست. که اگر شما که بندگان خدایید گناه نمی‌کردید،[۱] حضرت الله تعالی شما را برطرف می‌ساخت و جمعی دیگر خلق می‌فرمود تا گناه می‌کردند و از حضرت او آمرزش آن گناه می‌خواستند. پس آن حضرت جمله گناهان ایشان را عفو می‌فرمود و[۲] ایشان را از مقبولان می‌گردانید.

ای سعادتمند! چون بدین فصل المخطب. محرم حریم ملک توّاب، طاغیان[۳] تیره‌روزگار و عاصیان بدکردار را هدایت می‌فرماید به تطهیر سر از قاذورات معاصی به زلال[٤] استغفار و به تنویر مشکات باطن از کدورات ظلمات ذنوب به مصباح توبه که عبارت است از باز کشیدن عنان نفس از راه جفا با ندامت از ما مضیٰ[٥] و روی آوردن به بساط وفا که این خود به حقیقت مبداء راه طالبان و سرمایهٔ فتوح صادقان و مفتاح ابواب سعادت سالکان است.

نظم

اگر به آب ندامت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ز منزل هوس ار یک دو گام پیش نهی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

پس باید که بنده به آب ندامت، به هدایت **النّدم توبةٌ**[٦] جرایم ماضیه را از دفاتر اعمال خود بشوید و به سکّین[۷] استغفار، نقوش گناه از[۸] ضمیر بستراند[۹] تا از هاویهٔ بُعد **﴿وَقِيلَ بُعْدًا﴾**[۱۰] به زاویهٔ قرب **من تقرّب إلى الله شبراً، تقرّب إليه ذراعاً**[۱۱] رسد[۱۲] و از دل غموم

۱. ف: می‌کردید. ۲. ف: -و.
۳. م: طاقیان، ف: جافیان. متن تصحیح قیاسی است. ٤. ف: دلال.
٥. ف: معاصی.
٦. من لایحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۸۰؛ تحف العقول، ص ٥٥؛ بحار الأنوار، ج ۷٤، ص ۱٥۹.
۷. ف: تسکین (به سکّین). ۸. ف: + صفحهٔ. ۹. ف: ستراند.
۱۰. سورهٔ هود، آیهٔ ٤٤. ۱۱. مسند أحمد، ج ٥، ص ۱٥٥؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۱٦.

معصیت و قید[۱۳] هموم دار آخرت، به جان امان یابد. چنانچه در حدیث نبوی هم مصدّق این معنی وارد است که **إنّ العبد إذا اعترف ثمّ تاب، تاب الله علیه**[۱۴]، یعنی چون بنده بر اسائت اعمال خویش مطّلع شود و به تقصیرات معترف آید و از مافات، نادم و بر تدارک آن، عازم و بر صرف باقی عمر در طاعات، جازم گردد، حضرت الله ـ تعالی و تقدّس ـ گناهان او را عفو فرماید و او را از زمرهٔ مقبولان گرداند. چه دست عنایت[۱۵] بی‌علّت او آلایش بسیارآلودهٔ روزگار را به دریای عفو[۱٦] شسته و بدرقهٔ کرم بی‌نهایت او بس مغرقان بحر هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده.[۱۷]

نظم

عفو او بخشیده همچون ما بسی　　لطف او شامل به حال هر کسی

و چون در لفظ حدیث قدسی، «یا ابن آدم» واقع است، برهان صحّت نسبت با[۱۸] آدم و آدمیّت، توبهٔ تائب[۱۹] بود که ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ * ثُمَّ ٱجْتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ﴾[۲۰]، بلکه به موجب نصّ با درایت ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ تُوبُوٓا۟ إِلَى ٱللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾[۲۱] ـ أی خالیاً عن الشوائب ـ بر هر مؤمنی که طالب نجاح و جویای فلاح است، توبه واجب و لازم است. زیرا که احکام اضداد در جبلت انسان مرکوز و اصول خیر و شرّ در طینت او معجون است، و تخلیص جوهر شریف انسانی از خبایث آثار شیطانی ممکن نیست مگر به گذار احدی النارین: آتش ندم یا نار جهنّم. پس مبادرت تخلیص[۲۲] به أخفّ النارین پیش از طی بساط اختیار، دأب اخیار و رسم ابرار است.

---

۱۳. ف: ـ و قید.　۱٤. صحیح البخاري، ج ۵، ص ۵۹.　۱۵. ف: غایت.
۱٦. ف: ـ عفو.　۱۷. ف: رهانید.　۱۸. ف: بسبب یا.
۱۹. ف: نائب.　۲۰. سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۱ـ۱۲۲.　۲۱. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۸.
۲۲. م: ـ تخلیص.

نظم

خلاف امر خداوند، موجب سخط است

رضای او طلبی توبه از مناهی کن

چه همچنان‌که[1] نور آفتاب، ماحی ظلمت لیل[2] است. نور طاعات ماحی کدورات معاصی است و هم‌چنان‌که حدوث[3] اثر صابون، مزیل اوساخ است از البسه، حرارت آتش ندم، محرق و مقطع غبار شهوات است از آینهٔ دل و[4] هم‌چنان‌که جامه هرگاه کمال[5] نظافت[6] یافت، مقبول شاه گشت. مرآت دل چون از[7] زنگ اغیار انجلا یافت و از کدورت غبار مصفّا شد، قابل ورود فیوض حضرت اله گشت و صاحب‌دل در آن بارگاه مقبول و مفلح آمد که ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّـٰهَا﴾.[8]

نظم

ای دل زمان توبت[9] است، أستغفر الله العظیم

هنگام ذکر حضرت است، أستغفر الله العظیم

وقت است اگر زاری کنی، وز دیده خون باری کنی

عزم نکوکاری کنی، أستغفر الله العظیم

یا ربِّ هب لي تَوبتي، یا ربِّ فرِّجْ کربتي

یا ربِّ سهِّلْ ثقبتي[؟] أستغفر الله العظیم

نقل است که از بنی‌اسرائیل شخصی بیست سال طاعت حق[10] کرد. پس بیست سال دیگر به انواع معاصی مبتلا گشت. روزی ناگه در آینه نظر کرد و موی[11] سفید در

۱. ف: ـ که.
۲. ف: ـ لیل.
۳. م: حدث.
۴. ف: ـ و.
۵. ف: بجمال.
۶. م، ف: نضافت.
۷. ف: + غبار و.
۸. سورهٔ شمس، آیهٔ ۹.
۹. ف: توبه.
۱۰. ف: + تعالی.
۱۱. ف: ناگاه نظر در آینه کرد موی.

محاسن خود بدید. آتش[۱] تشویر از نهاد او شعله[۲] برآورد و در موقف نیاز به حضرت بی‌نیاز بنالید و گفت: الهی[۳] بیست سال بندگی حضرت تو کردم. بعد از آن بیست سال دیگر است که دواعی نفس و هوا و[٤] اغوای[٥] شیطان، عنان اختیار من از دست توفیق ربوده‌اند و از ذروهٔ درجات طاعت در حضیض[٦] حرمان و مخالفت انداخته، و اکنون ندانم که اگر عنان نفس از راه خلاف بازکشم، شایستهٔ خلعت قبول گردم یا نی؟ از ملاء اعلیٰ ندایی شنید که **أحببتنا فأحببناك، و تركتنا فتركناك، و عصيتنا فأمهلناك، فإن رجعتَ إلينا قبلناك**[۷]، یعنی لاف محبّت ما زدی، سکّهٔ محبّت تو در میان آسمانیان زدیم. پس ترک ملازمت درگاه ما کردی، تو را در غرقاب جهالت رها کردیم. پس مَرکب مراد در میادین ضلالت به جولان درآوردی، زمام مهلت تو را فروگذاشتیم. پس اگر به درگاه کرَم ما بازگردی، وجود تو را[۸] به خلعت توبه مزّین گردانیم و نام تو را در دیوان مقبولان ثبت فرماییم و منشور محبّت تو را در مجلس روحانیان بخوانیم که ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ﴾[۹].

نظم

بنده همان به که ز[۱۰] تقصیر خویش　　عذر به درگاه خدا آورد

إلهي لئن جلّت وجمّت خطيئتي　　فعفوك عن ذنبي أجلّ و أوسع

ای سعادتمند! چون دانستی که توبه عبارت است از ترک گناه، بدان که گناه عبارت است از هرچه مخالفت امر حق[۱۱] باشد از فعل و ترک. و مخالفت حقْ سمّی است که در روح ایمان سرایت می‌کند و به آلام نار جحیم می‌کشد و به هلاک ابدی و

---

۱. ف: + آه.　۲. ف: ـ و شعله.　۳. ف: خداوندا.
٤. ف: ـ و.　٥. ف: اغواه.　٦. م: مضیق.
۷. در مآخذ حدیثی نیافتیم.　۸. ف: ـ تو را.　۹. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۲.
۱۰. ف: به.　۱۱. ف: مخالف امر پروردگار.

خسران سرمدی مخالف می‌انجامد. پس تدارک سمّ خلاف به تریاق توبه در ایّام مهلت و اوان فرصت که ممکن التدارک است، از واجبات باید شمردن. و از این جهت بود[۱] که حضرت رسالت ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۲] فرمود که **من تاب قبل أن یطلع الشمس من مغربها، تاب الله علیه**[۳]، یعنی اگر بنده پیش از برآمدن آفتاب روح از مغرب بدن به ساعتی ـ بل یک[۴] لحظه‌ای ـ از معاصی اجتناب نماید و از[۵] کرده‌ها پشیمان آید[۶] و به حجَر صدقْ قرع باب توبه کند، امید آن هست که حضرت حق ـ جلّ و علا ـ توبهٔ او را قبول کند و رقم عفو بر جرایم او بکشد.

نظم

هان وهان این دم که[۷] هستت فرصتی
جهد می‌کن تا بیابی دولتی
کشتگاه آخرت دنیاست هان
هرچه کاری بدروی آخر همان

---

۱. ف: است.
۲. ف: صلّی الله علیه وآله.
۳. در مآخذ حدیثی نیافتیم.
۴. ف: به.
۵. ف: اجتناب و از کردارها و.
۶. ف: شود.
۷. ف: ای آن که.

الحديث السّابع عشر

قال رسول الله ﷺ:[1] **يا أيّها الناس، توبوا إلى الله. فإنّي أتوب إليه في اليوم مئة مرّة.**[2]

مصباح انوار عنایت، مفتاح ابواب هدایت، قابل افیاض ربّ العباد[3]، قائل **أنا أفصح من نطق بالضّاد**[4] ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ می‌فرماید که ای آدمیان! توبه را شعار خویش گردانید که من در روزی صد نوبت توبه می‌کنم. یعنی من که محمّدم، با وجود کمال نبوّت و تشرّف به عزّ مغفرت، این ورد را بر خود لازم ساخته‌ام و در اشتغال بدین ورد در هر روز اهمال نمی‌نمایم. شما که از متعطّشان مفازت[5] مغفرت و از مستسقیان فیفای شفاعت منید، اولیٰ آن که بدین[6] ورد ملازمت نمایید[7] و تغافل از آن به هیچ وجه جایز ندارید[8] تا به برکت آن از شرّ اغوای شیطان و خسارت[9] دارالامان در امان باشید[10] و به مثوبات و غفران حضرت منّان فایز گردید. چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿وَتُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[11] که نصّ صریح است بر وجوب[12] توبه،[13] از حسن عاقبت حال تائب مخبر. و حدیث **لیس شيءٌ أحبّ إلى الله من مؤمنٍ تائبٍ و مؤمنةٍ تائبةٍ**[14] به کمال خیرخاتمت[15] ایشان مشعر است.

ای سعادتمند! توبه دو نوع است: عام و خاص.

توبهٔ عام، بازگشتن است از راه مخالفت ظواهر اوامر شرعیه با ندامت از مافات.

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ۲۱۱.
۳. ف: ربّ العالمین والعباد.
٤. کشف الخفاء، ج ۱، ص ۱۸۲.
٥. ف: مفازه.
٦. ف: این.
۷. ف: نمایند.
۸. ف: ندارد.
۹. ف: ـ خسارت.
۱۰. ف: باشند.
۱۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۱.
۱۲. ف: وجود.
۱۳. ف: ـ توبه.
۱٤. عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۳۳.
۱٥. ف: خاتمه.

و روی آوردن به راه رضای خدای تعالی با عزم ثبات، چنانچه اشارتی[۱] بدین معانی سمت سبقت یافته. و تارک این معنی نزد اهل ظاهر و باطن آثـم است و مسـتوجب سیاسات شرعی و عقوبات اخروی.

و توبهٔ خاص، باز آمدن است از راه مخافت حقایق مستنبط از بـواطـن[۲] اوامـر شرعیه. و تارک این معنی نزد اهل تقوا آثم است و مسـتوجب تأدیـبات طـریقتی و مستحق بُعد از مطلوب حقیقی.

و چون این معنی به وضوح پیوست، بباید دانست که نزد اهل الله، آدمی در هیچ حالی خالی از گناه نیست، یا به جوارح یا به دل، یا به ایراد خواطر متفرقه که مانع است از ذکر حضرت ربّانی، یا بـه غـفلت و قـصور در عـلم بـه ذات و صـفات حـضرت صمدانی، یا به نقصان در تکمیل صفات نفسانی. و از جملهٔ اینها توبه واجب است، بدان سبب که منتج بعداند از مقصود حقیقی و موجب حرمان از مطلوب اصلی که آن لقاء الله است. و مثبت این مقصود هم حدیث مقرّب حضرت معبود است که با وجود کمال رفعت شأن و لبس تشریف غفران که ﴿لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾[۳] فرمود که **إنّه ليُغان على قلبي وإنّي لأستغفر الله في كلّ يومٍ سبعين مرّة**[٤]، یعنی پوشیده می‌شود دل من و[٥] هر روز[٦] من هفتاد کرّت[۷] از حضرت غفّار آمرزش آن گناه می‌طلبم و از شرّ آن بدان خلاصی می‌جویم و بعضی **مئة مرّة**[۸] نقل کرده‌اند، یعنی صد نوبت استـغفار می‌کنم.

و اگر چه یقین است که آن حضرت از جمیع خطایا مبرّا بود، اما اهتمام خاطر[۹] مبارک به ضبط امور دین و مهمّات مسلمین و مجادلات بـا مـنافقین و مـحاربات بـا مشرکین و التفات به امور ضروریه از مآکل و مشارب و امثال اینها، جمله را از غفلات

---

۱. ف: اشاره.
۲. م: + و.
۳. ف: سورهٔ فتح، آیهٔ ۲.
٤. المجازات النبويّة، ص ۳۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
٥. م: - و.
٦. ف: + که.
۷. ف: - هفتاد کرّت.
۸. صحيح مسلم، ج ۸، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۸۲.
۹. ف: خواطر.

ـ که مکدّر آینهٔ دل‌اند ـ عدّ فرموده[۱] و استغفار از آن نموده[۲] تا طالبان سبیل عرفان و سالکان صراط ایقان، آن را در کلّ حال دستور اعمال گردانند و خود را به وسیلهٔ آن به مراتب ارباب کشف و عیان رسانند.[۳] پس هر صادقی که جویای طریق اصحاب یمین و خواهان قرب[٤] ربّ العالمین است، باید که دست اعتصام به موجب فرمان سیّد الانام ـ علیه الصلاة والسّلام ـ در عروهٔ وثقای توبه و انابت[٥] زند و هر چیزی که سر مویی حجاب راه او می‌گردد، به آتش تشویر و ندم بسوزد و مَرکب همّت در مضمار طلب ترقیّات بر مراتب کمالات به جولان درآرد و آنچه اهل ذوق و وجدان دیده و دانسته‌اند[٦] ببیند و بداند.

نظم

هرچه می‌بینی حجاب راه خویش — محو گردان از دل آگاه خویش
غفلت و تشویش از خود دور کن — چشم شیطان هوا را کور[۷] کن
غرق کن در بحر عرفان خویش را — کین بود آیین جان درویش را
نفس بدفرمای را تأدیب کن — خوی‌های زشت را تهذیب کن
در پی تکمیل عقل خویش باش — با خدا باش و ز خود بی‌خویش باش

در خبر است که حق ـ جلّ و علا ـ خطاب می‌فرماید به سرّ بنده در وقت ولادت بر سبیل الهام که ای بنده! تو را از ظلمت‌آباد عدم به صحرای وجود آوردم[۸]، پاک از شایبهٔ کدورات و طاهر[۹] از ظلمت معاصی، و ایّام عمر که سرمایهٔ تجارت آخرت است، نزد تو امانت نهادم و تو را بر گنج دل که خزانهٔ اسرار ماست، امین گردانیدم. هوشیار باش تا داغ خیانت بر ناصیهٔ روزگار خود[۱۰] ننهی و در قیام به ادای وفای عهد ما تقصیر

۱. ف: کرده‌اند.
۲. ف: نموده‌اند.
۳. ف: رسانید.
٤. ف: ـ قرب.
٥. ف: انابه.
٦. ف: دیده‌اند و دانسته.
۷. ف: دور.
۸. ف: آورد.
۹. ف: ظاهر.
۱۰. ف: ـ خود.

رواندارى، تا در مجلس دار السّلام از دولت لقاى ما محروم نمانى و به حجاب حرمان و عذاب خسران گرفتار نگردى، ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِيَ أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّـٰيَ فَارْهَبُونِ﴾[۱].

اى سعادتمند![۲] هر كه جوهرى دارد و مى‌داند كه بهاى آن جوهرْ جميع عمر به مؤونت او وفا مى‌كند،[۳] چون آن جوهر[٤] از وى[٥] ضايع شود، شك نيست كه بر فوات آن جوهر، مغبوب و مصيبت‌زده شود. و اگر داند كه تضييع آن موجب هلاك وى است، بدان سبب كه وديعت پادشاهى قاهر است، يقين كه ملالت و مصيبت او زياده‌تر[٦] گردد و تحسّر و تأسف عظيم پديد آيد. پس هر ساعت از[۷] عمر آدمى، جوهرى[۸] است كه قيمت آن كس نداند.[۹] زيرا كه بدان جوهر، سعادت ابدى و پادشاهى سرمدى حاصل[۱۰] مى‌تواند نمود و به سبب آن از عذاب اليم و خسران مقيم خلاصى مى‌تواند يافت، و اين جوهر در هر ساعت از وى فوت مى‌گردد[۱۱] و هيچ اثر تحسّر و تأسف و مصيبت و تلهّف در او پيدا[۱۲] نمى‌آيد، با وجود آن‌كه امانتى است از خالق كردگار و وديعتى از حضرت قهّار كه ﴿خَلَقَ ٱلْمَوْتَ وَٱلْحَيَوٰةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً﴾[۱۳] و فوت او سبب غرامت ابدى و هلاكت سرمدى است.

و اين از آن جهت باشد كه اكثر خلق در خواب غفلت و جهالت‌اند و اين جوهر شريف در آن خواب از ايشان فوت مى‌شود و خبر ندارند[۱٤] كه **النّاس نيامٌ، فإذا ماتوا انتبهوا**.[۱٥] چون به آواز كوس اجل از خواب غفلت و جهالت بيدار شوند و جزاى افعال و اقوال نامرضى خويش، سلاسل و اغلال را بينند و افلاس و گرفتارى خود را مشاهده نمايند و جلالت حال و رفعت سرير سلطنت ابدى ـ كه نتيجهٔ طاعت يك ساعت مخصوصان عنايت ازلى است ـ مكشوف گردد، تلاطم[۱٦] امواج درياى تلهّف

---

۱. سورهٔ بقره، آيهٔ ٤٠.
۲. ف: ـ اى سعادتمند.
۳. ف: + و.
٤. ف: ـ جوهر.
٥. ف: او.
٦. ف: زيادتر.
۷. ف: ـ از.
۸. ف: جواهرى.
۹. ف: كه كسى قيمت آن نداند.
۱۰. ف: ـ حاصل.
۱۱. ف: مى‌گذرد (فوت مى‌گردد).
۱۲. ف: پديد.
۱۳. سورهٔ ملک، آيهٔ ۲.
۱٤. ف: ندارد.
۱٥. خصائص الأئمة، ص ۱۱۲؛ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۷۳.
۱٦. م: تلاظم.

و تشویر، جوش برآورد[۱] و آتش حیرت و حسرت چنان شعله زدن گیرد که اگر دنیا و هرچه در اوست[۲] ایشان را بودی، در عوض یک ساعت عمر اگر ستاندندی فدا کردندی، تا در آن یک ساعت به تدارک آن تقصیرات مشغول گشتندی. و از این جهت حضرت نبوی ﷺ فرمود که بیشتر فریاد اهل دوزخ از «تسویف» بود.

و «تسویف» آن است که آنچه این دم باید کرد، به وقت دیگر افکنند. و شک نیست که هلاک ابدی اکثر خلق در تسویف است.[۳] زیرا که به تعاقب کدورات معاصی و توالی ظلمات شهوات[٤] آینهٔ دل به بُعد[٥] سیاه می‌کنند و تصفیه و تجلیهٔ آن را به صقالهٔ[٦] توبه از جهت غلبهٔ احکام نفس و هوا، در نسیهٔ توقّف و تأخیر می‌افکنند، تا آن گاه که جاذبهٔ اجل، نفوس مدنّس ایشان را دریابد و به[۷] اثقال اوزار و احمال اصرار در بوتهٔ هاویه اندازد.

نظم

ای چو الف عاشق بالای خویش / انس تو با وحشت و سودای خویش
فارغ از این مرکز خورشید گرد / غافل از این دایرهٔ لاجورد
بر سر کار آی[۸] چرا خفته‌ای / کار چنان کن که پذیرفته‌ای
مست چه خفتی[۹] که کمین کرده‌اند / کارشناسان نه چنین کرده‌اند
زآمدن مرگ شماری بکن / می‌رسدت زود، حصاری بکن

و در وصایای لقمان ﷺ آمده است که ای فرزند! در توبه تأخیر مکن و در انابت تقصیر[۱۰] منمای که لشگر اجل از تاختن خود کسی را خبر نکرده است و از صدمهٔ صاعقهٔ موت، هیچ کس[۱۱] جان به در نبرده که ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ﴾.[۱۲]

---

۱. ف: برآورده.
۲. ف: دست.
۳. ف: از تسویف بود.
٤. ف: + نفسانی.
٥. م: نقد.
٦. ف: صقالت.
۷. ف: تا.
۸. ف: + تو.
۹. ف: خسبی.
۱۰. ف: انابه تقصیری.
۱۱. ف: کسی (هیچ کس).
۱۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸۵.

نظم

فلو كان في الدّنيا بقاء لساكن[1] لكان رسول الله فيها مخلّدا[2]

پس عاقل به حقیقت[3] کسی بود که چشم دل را از خواب غفلت بیدار سازد و کلبهٔ جان را به نور تأمّل روشن گرداند و به یقین بداند که لشگر اجل پیوسته به کین[4] جان کمر بسته و صیّاد مرگ در کمین صید عمر نشسته و مطیّهٔ حیات، نااعتماد و بنیاد زندگی، برباد و چشم زمانه، بر راه و رشتهٔ عمر، کوتاه و کار دنیای غدّار، بی‌اعتبار و اساس امورش ناپایدار و وثاق مطالبش بس نااستوار است. پس دنس قبایح اطوار افعال را از صفایح طومار اعمال خویش به میاه توبه و اعتذار و انابت[5] و استغفار فروشوید و اوان فراغت و ازمان فرصت را مغتنم شمرده، در پاک ساختن راه و رفع حجاب وصول به سعادت لقاء الله، تهاون[6] و تقصیر ننماید[7] تا از خطر خسران و ضرر خذلان ﴿وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُوْلَـٰئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾[8] در امان باشد و به نعیم سرمدی در جنان فایز گردد که ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِۦ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ * فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ﴾.[9]

نظم

هر دم از عمر می‌رود نفسی
چون نگه می‌کنی نماند[10] بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی!
مگر این پنج روزه دریابی
عمر برف است و آفتاب تموز
اندکی ماند و[11] خواجه غرّه هنوز

---

۱. ف: ـ لساكن.
۲. ف: مخلّد.
۳. ف: ـ به حقیقت.
٤. ف: کمین.
٥. ف: انابه.
٦. ف: تهاوت.
۷. م: ننمایند.
۸. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۱.
۹. سورهٔ نازعات، آیهٔ ٤٠ ـ ٤١.
۱۰. ف: نمانده.
۱۱. ف: مانده.

خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوس رحلت زدند و بار نساخت
ای تهی‌دست رفته در بازار!
ترسمت پرنیاوری دستار
برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس، تو پیش فرست
هر که مزروع خود بخورد[1] خوید
وقت خرمنش خوشه باید چید
نیک و بد را چو می‌بباید مرد
خنک آن کس که گوی نیکی برد

ای سعادتمند! اگر بندگان را معرفت کمال رأفت و مرحمت و وفور عنایت و عاطفت حضرت رئوف رحیم، بی سابقهٔ عملی و واسطهٔ خدمتی در باب خویش حاصل بودی، خجل گشتندی و هرگز مکافات آن را به اقدام بر عصیان روا نداشتندی. و چون به حکم نصّ حدیث **كلّ بني آدم خطّاء**[2]، هیچ کس از دست شرّ اعدای معصیت در حصن حصین عصمت جای نمی‌یابد، هرگاه گَرد[3] گناه آینهٔ دل ایشان را سیاه کردی، به مقتضای **و خير الخطّائين التّوابون**[4] بلا توقّف، آن را به مذیل انابت پاک ساختندی و از حمل اوزار اصرار، ابا نمودندی.

نقل است از شیخ ذوالنّون مصری ـ قدّست أسراره ـ که روزی بر کنار آبی وضو می‌ساخت. کژدمی دید که از صحرا می‌دوید. چون[5] کنار آب رسید باستاد[6] و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب

---

۱. ف: + و.
۲. سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۳؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ٤، ص ۲٤٤.
۳. ف: ـ گرد.
٤. سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۰۳.
۵. ف: بر.
٦. ف: بایستاد.

بگذشت و آن کژدم از پشت او فرو آمد و روانه شد. شیخ از این صورت متعجّب شد و گفت: این حال بی سرّی نیست. شیخ هم از آب بگذشت و نظر بر کژدم گماشت. کژدم می‌دوید و شیخ بر اثر او می‌رفت تا به سایهٔ درختی رسید. جوانی را دید در سایهٔ درخت خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می‌آمد و قصد هلاک[۱] آن جوان کرده بود.[۲] چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید، کژدم از این طرف برسید[۳] و زخمی بر مار زد و مار بر جایْ هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار آب آمد[٤] و باز آن ضفدع از آن[٥] آب بیرون آمد و کژدم بر پشت آن[٦] سوار شد و از آب بگذشت.

شیخ با خود اندیشید که این جوان از اولیاء الله است. پس بازگشت و به نزدیک جوان آمد. چون بدو نزدیک شد، او خمر خورده بود و مستْ خفته، و رایحهٔ خمر از او می‌دمید. شیخ را تعجّب زیاد[۷] شد. در این حال آوازی شنید که ای ذوالنون! چند تعجّب کنی؟ اگر بدرقهٔ حفظ ما[۸] رعایت اتقیا و معصومان[۹] و احرار کند، پس اشقیا و فجّار و عصات و اشرار را که رعایت کند؟ و اگر سیلاب عفو ما اوساخ تیره‌روزگاران عاصی را نشوید، که شوید؟ و اگر دریای رحمت ما سرگشتگان تیه ضلالت را دست نگیرد، که گیرد؟ و اگر سحاب کرم ما امطار هدایت بر جان تایهان[۱۰] بوادی غفلت نبارد، که بارد؟ و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق‌شدگان دریای طبیعت و اهوا[۱۱] را[۱۲] از غرقاب مخالفت به ساحل توبه و انابت[۱۳] نیارد، که آرد؟ شیخ را وقت خوش گشت. گرد آن جوان می‌گشت و می‌گفت:

نظم

ای خفته‌ای که دوست نگهبان جان توست!
تو مست و غافل و[۱٤] کرمش پاسبان توست

---

۱. ف: هلاکت.
۲. ف: -بود.
۳. ف: رسید.
٤. ف: آمده.
٥. ف: -آن.
٦. ف: او.
۷. ف: زیاده.
۸. ف: با.
۹. ف: مغضوبان.
۱۰. ف: تائبان.
۱۱. ف: موالی.
۱۲. ف: -را.
۱۳. ف: انابه.
۱٤. ف: غافلی (غافل و).

خـــوابت چگـــونه آیـــد از شـــوق آن کـــریم
کش رحمت و عنایت، بیش از گمان توست!

چون آن جوان[۱] بیدار شد، شیخ را بدید و خجل گشت. پس گفت: ای بزرگوار! این چه جای[۲] توست؟ شیخ قصهٔ حال بگفت. جوان نعره زد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر به طاعت حق[۳] مشغول شد.

در خبر است که شیطان ـ علیه اللّعنه ـ گفت: به عزّت تو یا ربّ! همواره اغوای[٤] بندگان تو می‌کنم، تا آن گاه که سلطان ارواح ایشان در مملکت[٥] اجسام بر سریر تصرّف باشد. حضرت الله تعالی فرمود که ای شیطان! به کمال عزّت و جلال و رفعت مکان خویش، که هر بنده‌ای را که تو اغوا[٦] کرده باشی، چون از حضرت ما طلب مغفرت کند، من از او ببخشم و به رحمت و عنایت خویش مخصوص گردانم. و نصّ کلمهٔ ﴿وَمَن يَعْمَلْ سُوٓءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُۥ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾[۷] بیان این حال می‌کند[۸] و حدیث قدسی **هل من تائبٍ فأتوب علیه، و هل من مستغفرٍ فأغفر له**[۹] اثبات این معنی[۱۰] می‌فرماید.

پس هر صاحب‌دولتی را که کحل الجواهر توفیق و تأیید، چشم[۱۱] جان و دیدهٔ جنان[۱۲] روشن ساخته باشد، چون به حقیقت این حال نظر کند و بداند که با وجود کثرت احمال ذنوب و عصیان و غلبهٔ اوزار طغیان[۱۳] و کفران، سعت دریای غفران حضرت منّان به مرتبه‌ای است که به مجرّد وقوع ندامت از تقصیرات و عزم تدارک مافات و خطور استغفار از خطیّات، جمیع آنها در رشحه‌ای از این بحر ناپدید

---

۱. ف: او (آن جوان).
۲. م: صفای (چه جای).
۳. ف: پروردگار.
٤. ف: اغواه.
٥. ف: ملکت.
٦. ف: اغواه.
۷. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۰.
۸. م: ـ بیان این حال می‌کند.
۹. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ٤۲۱؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ٤۳۳.
۱۰. ف: + می‌کند و.
۱۱. ف: مانند جسم (تأیید چشم).
۱۲. م: چنان.
۱۳. ف: طعنان.

می‌گردد و وجود نادم به خلعت مغفرت و رحمت مزیّن می‌شود، همین قدر علمْ او را باعثهٔ[۱] انقیاد و اطاعت و[۲] دلیل راه عبادت و ترک مخالفت، کفایت باشد. با آن که فیض آثار انواع انعام و افضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال معطی کریم ـ جلّت عظمته ـ در شأن هر بنده‌ای از آن متجاوز است که زبان بیان بلغا به ادای آن اقدام توان نمود[۳] و یا قوهٔ ادراک عقلا به درک آن فرا تواند رسید، چنانچه آیهٔ کریمهٔ ﴿وَءَاتَىٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّواْ نِعْمَتَ ٱللَّهِ لَاتُحْصُوهَآ إِنَّ ٱلْإِنسَـٰنَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾[٤] از این مقصود خبر می‌دهد.

نظم

ای که هستی غافل از لطف خدای — یک نظر در خویش کن سر تا به پای
از قدم تا فرق نعمت‌ها ببین — گشته فضل او به هر مویی قرین
هم بدین فیضش نگشته از تو سیر — گشته در هر دو جهانت دستگیر
لطف او در کار و تو فارغ ز کار — خیز و از کردار خود شرمی بدار
کس از این دنیای دون طرفی نبست — دل نباید در چنین غدّار بست
پیش از آن وقتی که تنگ آید مجال — گوش نفس بد به دست توبه مال[٥]
در عبادت صرف کن اوقات را — عذر خواه از بندگی مافات را

و بباید دانست که حال نادم از کرده[٦] و عازم بر توبه، همچو حال مریضی است بی‌تجربه که شعور بر قصور مزاج و مایحتاج علاج یافته، امّا چون از تجربه ناگزیر است، یمکن[۷] که اوقات استعمال و کیفیت خاصیّت ادویه بر او مستور گردد و هرچه نه چنان بود که[۸] باید و نه در آن وقت که شاید، یقین که از آن چیزی در وجود نیاید.

---

۱. ف: باعث. ۲. ف: ـ و. ۳. ف: تواند اقدام نمود.
٤. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳٤. ٥. ف: خود بمال. ٦. ف: گناه.
۷. م: ممکن. ۸. ف: هرچه بجنان که.

پس از این جهت اصحاب طریقت که اطبّای مرض معصیت‌اند،[۱] در توبه امر فرموده‌اند به گرفتن دست مرشدی که به زیور کمالات صوری و معنوی آراسته، و [به] تجلّی علوم آداب شریعت و طریقت و حقیقت پیراسته باشد[۲]. و اگر چنین کاملی یافت نباشد، به هر حال از آن که فی الجمله[۳] به کمالات معنوی آراسته بود، چاره نبود ﴿فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ﴾[٤] تا به واسطهٔ هدایت و رعایت آن صاحب باطن واقف و هادی عارف، از عقبات ضلالت ـ بتوفیق الله تعالی ـ به سلامت بگذرد. زیرا که هرچند اصول عزیمت ترک عصیان و عروق ندامت از کفران در اراضی قلوب طالبان عبادت رحمان ثابت و راسخ گشته باشد، امّا چون حلاوت مخالفت حق و متابعت باطل در مذاق جان شیطان نفس از آن بیشتر است که به احساس حموضت قصور عواقب رذایل[۵] اهواء زایل گردد، یمکن که باد ادبار از هبوط ادخنهٔ اغوای شیطان نفس مکّار دیگرباره قوّت گیرد و جملهٔ آن اصول و عروق را برکند و باز غبار شقاوت بر ناصیهٔ روزگار او فشاند و نهال خذلان و خسارت در کنار او نشاند. و هرگاه در انابت، توسّل به اهل دلی نماید که شایستهٔ وکالت باشد در هدایت خلق به جانب خالقﷻ و زمام حلّ و عقد امور دینی خود را به دست امر و نهی او باز دهد و او را بر خویشتن حاکم مطلق گرداند، یقین که مصارف احوال او از شایبهٔ تردّد و غایلهٔ تزلزل به برکت همّت و معونت[٦] عنایت خدای و التفات خاطر آن مرشد، در کنف حفظ الهی محفوظ و مصون ماند، تا آن که جاذبهٔ تأیید، سر او را از قعر غرقاب غفلت به ساحل میل عبادت کشد و به اندک وقتی به مرتبهٔ اهل سعادت رسد.

نظم

نار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند
گر بسان[۷] صخره و مرمر شوی — چون به صاحب‌دل رسی، گوهر شوی

---

۱. ف: ـ اند.
۲. ف: طریقت پیراسته‌اند شد.
۳. ف: ـ فی الجمله.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٦۵.
۵. ف: زوایل.
٦. م: معنویت.
۷. ف: به ساحل.

چون بر این معانی اطّلاع افتاد، مخفی نماند که مرشدان طریقت خطبه‌ای جهت انابت ترتیب کرده‌اند که در حالت گرفتن دست پیر، به مرید تلقین نمایند[۱] و او نیز از سر ارادت و صدق بدان تکلّم نماید. و آن این است:

أعوذ بالله من الشیطان الرّجیم، بسم الله الرّحمن الرّحیم، ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلْعِلْمِ قَآئِمَۢا بِٱلْقِسْطِ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ * إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَٰمُ﴾[۲]. توبه کردم و به خدای بازگشتم. از هرچه دانستم و ندانستم توبهٔ نصوح کردم. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾[۳]. گردن دادم فرمان خدای را و فرمان رسول خدای را و بیزار شدم از فرمان شیطان و بدعت و ضلالت و خیانت و هرچه مرا از راه خدای[٤] دور می‌گرداند. مرشدان طریقت را پیشوای خود گردانیدم. امر ایشان را امر دانستم و نهی ایشان را نهی دانستم و اقتدا به هدایت و ولایت ایشان کردم. ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنتَ ٱلْوَهَّابُ﴾[٥] سه کرّت بگوید و بعد سیوم، **محمّد رسول‌الله** هم بگویند. والسّلام.[٦]

---

۱. ف: نماید. ۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸ ـ ۱۹. ۳. سورهٔ تحریم، آیهٔ ۸.
٤. ف: + تعالی. ٥. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸ ٦. ف: ـ سه کرّت ... والسّلام.

الحدیث الثّامن عشر

قال رسول الله ﷺ:[1] **موتوا قبل أن تموتوا.**[2]

مالک تاج **لولاك**[3]، سالک منهاج ﴿إِنَّآ أَرْسَلْنَٰكَ﴾[4]، مبشّر المؤمنین و منذر الکافرین - علیه‌الصلاة والسّلام -[5] می‌فرماید که بمیرید پیش از آن که بمیرید. یعنی در خلع لباس ذمایم صفات و قلع اساس شهوات و لذّات، سعی نمایید و خود را از اوصاف حجابیّهٔ بشری پاک سازید و هستی موهوم خود را در بحار تجلّیات فانی گردانید و در این حینی[6] که توانایی دارید، به خلعت حیات[7] معنوی باقی -که توحید عیانی[8] است- مشرّف شوید و به عزّ سعادت عقبیٰ -که عرفان و لقای ربّانی است- فایز گردید، پیش از آن که[9] شعار مستعار حیات فانیه را[10] از ابدان شما سلب نمایند و دثار اختیار جزوی را از شمار بربایند و در آبار ادبار، شما را معقود وثاق خسران و شقا[11] بمانند.

نظم

تا که[12] دستت می‌دهد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

ای سعادتمند! سالکان مسالک دین و ناسکان مناسک یقین، طیّ صحیفهٔ هر شیوه

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم. ۲. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۵۹.

۳. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸٦؛ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ٤۳۱.

٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۹؛ سورهٔ احزاب، آیهٔ ٤٥؛ سورهٔ فاطر، آیهٔ ٢٤؛ سورهٔ فتح، آیهٔ ۸.

۵. ف: صلّی الله علیه وآله. ٦. ف: حین. ۷. ف: - حیات.

۸. ف: عنایت. ۹. ف: -که. ۱۰. م: -را.

۱۱. ف: شعار. ۱۲. ف: ای که.

از مطالب نفسانی و شهوات جسمانی را موتی دانسته‌اند. چه هر حالی که حال الحیات حاصل بود، به موت زایل شود و چون حیات صوری ظاهراً مؤسّس[1] بر لذّات و راحات زایلهٔ دنیوی است، لاجرم قمع اصل هر لذّتی[2] و ترک وصل هر راحتی، موتی بود به حسب ظاهر و لیکن[3] مثمر حیاتی بود به حسب باطن، زیرا که رفع عقبات ضلال، مورث انوار جمال بود.

نظم

تا نمیری هم ز یک یک چیز تو کی نهی گامی در این دهلیز تو

و طالبان مسند سرور را در استهدام ابنیهٔ شرور که موجب قصور جَنان و سبب توطّن در قصور جِنان و ملزم حصول سعادت لقا و منتج وصول به دولت فنا و بقاست، اطوار بسیار و مراتب بی‌شمار است. امّا از روی اجمال و کلّیه، دو مرتبه ایشان را دست دهد که مضمون کلام نبوی ﷺ[4] مخبر از آن و امر بدان بود:

مرتبهٔ اول، اطمینان نفس است که آن میرانیدن اوست از اوصاف ذمیمهٔ شیطانی و سبعی و بهیمی و زنده گردانیدن او به اخلاق حمیدهٔ انسانی. و این حال، بدایت کمال بود. چه[5] سَیَران در صحرای عالم روحانی و طیران در فضای ملک معنوی، بعد از فوز بدین رتبه میسّر گردد. و این حالت را با حالت موت از سه وجه مناسبت بود: یکی آن که جمیع اوصاف قبیحه و اهوای سیئه و مشتهیات[6] و مرغوبات در این مرتبه زایل گردد، چنانچه به موت. دوم[7] آن که چون نفس مطمئنه شود، صفت ترابیّت بر او غالب گردد و موت خود بر طبع خاک بود. سیوم[8] آن که انسان بعد از اطمینان نفس، به علوم[9] و حقایق عالم باطن متنبّه شود، چنانچه به موت از اسرار عالم باقی تنبّهی حاصل می‌نماید. و اشعار بدین مقصود در کلام انبیا و اولیا ـ سلام الله علیهم

---

۱. ف: مواسس.
۲. ف: لذّاتی.
۳. ف: لیک.
٤. ف: صلّی الله علیه وآله.
٥. ف: + در.
٦. م: مشهیات.
۷. ف: دویم.
۸. ف: سیم.
۹. ف: معلوم (به علوم).

أجمعین ـ بسیار است و از کمال این مرتبه خبر داده است آن که گفته:

نظم

خاک شو خاک تا بروید گُل	که بجز خاک نیست مظهر کُل

مرتبهٔ دوم، فناست در بحر احدیّت و اتصال به مبدأ حقیقی که حضرت وحدت است. و در این حال، چون ادراک و شعور و تعیّنات جمله مرتفع و از همه مبرّا و منزّه است، به موت اشبه بود.

امّا در کسب رتبهٔ اولیٰ چون بنده را فی‌الجمله اختیاری هست، امر به تحصیل آن از تکلیف مالایطاق خالی بود. و در ثانیه اگر چه بنده را هیچ اختیاری نبود، لیکن[۱] اکتساب اسباب آن مقدور بود. پس امر بدان ـ چنانچه رأی بعضی آن است ـ هم امر بود به تحصیل آنچه مؤدِّی به حصول او گردد از مراتب ترقّیات ارباب شهود و عیان و مناصب کمالات اصحاب ذوق و وجدان که موقوف علیه[۲] جمله، همان[۳] اطمینان است.

و مزید تنقیح و توضیح در این امور آن است که «موت» از ظاهر به باطن رفتن است، چنانچه «حیات» از باطن به ظاهر آمدن است و مراد از «باطن» عالم مثال و ملکوت است و از «ظاهر» عالم ملک و شهود[٤]. و «موت حقیقی» آن است که بنده به یکبارگی به عالم باطن رود بی‌اختیاری[۵] و «مجازی» آن است که بنده بر سبیل اختیار به عالم مثال و جانب ملکوت رجوع نماید و باز به عالم ظاهر تنزّل فرماید. و در حالت اولیٰ کسب کمال نفس محال است ـ چنانچه فحوای حدیث **من مات فقد قامت قیامته**[٦] بر این معنی دالّ و آیات بسیار شاهد این قال است ـ و جمیع آنچه اهل الله دریافته‌اند، در حالت ثانیه[۷] یافته‌اند و از این جهت است که انسان به کسب معرفت حال الحیات

---

۱. ف: ولیک.
۲. م: موقف علیه.
۳. ف: همه.
٤. ف: + است.
۵. ف: بی‌اختیار.
٦. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۷ و ج ۷۰، ص ٦۷.
۷. ف: موت ثانیهٔ اختیاری.

مکلّف است.

نظم

این زمان کن کار خود پیوسته تو — زانکه چون مُردی بمانی بسته تو
بسته نتواند بلاشک کار کرد — کار این‌جا بایدت تیمار کرد

پس در کلام حبیب ملک علّام ﷺ[1] کلمهٔ «موتوا» امر بود به تحصیل کمالات نفسانی و معارف روحانی به برکت موت مجازی که آن به حقیقت سیر رجوعی[2] معنوی است به جانب عالم معنی و توجّه تام به صوب مقام اصلی، و کلام آسمانی و تنزیل فرقانی که ﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِىٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ﴾[3] مبنی از این مقاصد است.

نظم

حقّا که به هر دو کون امیری — گر پیش‌تر[4] از اجل بمیری
مردان که ره خدا سپردند — در عالم زندگی بمردند

و بدان که اهل توفیق چنان تحقیق کرده‌اند که عالم مثال که برزخ است میان عالم غیب و شهادت، دو است:[5]

یکی را «برزخ اولی» گویند که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است و صور عالم ظاهر و مکنونات دنیا جمله در این برزخ بود و از این‌جا به عالم شهادت تواند آمدن و اهل حال بدین عالم مثال رجوع نمایند و بر مغیبات به تأیید الله اطّلاع یابند و از وقوع حالات خبر دهند و مطالعهٔ احوال اهل[6] کمال این‌جا کنند.

---

۱. ف: علیه و آله التحیة والصلاة والسّلام.
۲. ف: رجوع.
۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۷۵.
٤. ف: بیشتر.
۵. ف: ـ دو است.
٦. ف: ـ اهل.

و دوم[۱] را «برزخ اخریٰ» گویند که ارواح بعدالحیات بدان‌جا روند. و[۲] صور جمیع اعمال و اخلاق که در نشئهٔ دنیا مکتسب شده باشد، در این برزخ باشد[۳] و آن صور به شهادت باز نیایند[٤]. و دقایق این حقایق بسیار است و اطّلاع از وجه سماع بر آن دشوار است[٥] و هرکه را درد تحقیق این اسرار است، علاج او دیدن اطوار است.

نظم

آنچه بیند قدم به یک دم حال — ننویسد قلم به پنجه سال
عارفان دیده را قدم کردند — پس زبان را از آن قلم کردند

ای سعادتمند! اکتساب کمالات و فوز به درجهٔ ارباب کرامات که نتیجهٔ هبوب نسایم فیوض لاریبی است، جز به توجّه به جانب عوالم غیبی میسّر نگردد. و توجّهی که مثمر استفاضهٔ علوم و معارف الهی و منتج وصول به عزّ سعادت تجلّیات نامتناهی باشد، بعد از ضبط و حبس حواس[٦] از ادراک و احساس صورت بندد و این حالت که معبّر است به تسیّر به سیرت جماد، موتی است از روی مجاز و حیاتی است در عالم راز.

نظم

به فکر دوست ز افکار خویش جمله بریدیم
صلاح ما همه این بود چون که نیک بدیدیم

و در بعضی احادیث مذکور شده که نفس جوهری است مجرّد ملکوتی که تدبیر ظاهر کند به مدد آلات و ادراک حقایق نماید در عالم باطن بالذات، و آلتی است که تحریک قوای ملکوتی و تصرّف در عالم معنی به وسیلهٔ او میسّر گردد. و حقیقت هر شخصی

۱. ف: دویم. ۲. ف: ـ و. ۳. م: باشند.
٤. ف: بازنیابند. ٥. ف: ـ است. ٦. ف: + و.

همین نفس ناطقهٔ اوست چنانچه هر کسی که می‌گوید: «من»، مشارٌ إلیه و نفس ناطقهٔ او بود.

نظم

تو همه جانیّ و این تن زان توست　　جان همی پرور که تن زندان توست

الرّوح من نور أمر الله منشاؤها[1]　　والأرض منشأ هذا القالب البدن
فالرّوح في غربة والجسم في وطن　　فارعوا[2] ذمام غریب نازح[3] الوطن

و مخفی نماند که نفس را[4] مادام که به ادراک خودش باز نگذارند و به تدابیر و احساس امور ظاهری مشغول گردانند، صید مصید کمال از او محال بود.

نظم

تا ترک تعلّقات دنیا نکنی　　جولان به سرادقات علیا نکنی

و جهت[5] تحقیق این معنی، سنگ مغناطیس تمثیلی عجیب[6] است که هرگاه بر[7] صرافت خود بود، جذب حدید که از خواص اوست کند و چون او را به سیر ملوّث سازند، قطعاً جذب آهن نتواند کردن و بار دیگر چون او را بشویند و در خون بز پرورش دهند، باز به حال اصلی خود[8] عود کند و حدید را جذب نماید. همچنین نفس چون به تدابیر بدنی و ادراک امور ظاهری پردازد، از ادراک حقایق معنوی باز ماند و چون لختی از آن بازایستد،[9] بر اسرار آن عالم اطّلاع یابد و آنچه خواهند از معارف الهی ادراک نماید. پس شستن و پرورش دادن مغناطیس نفس[10] از نتن سیر

---

۱. م: انشاؤها.　۲. م: فارغوا.　۳. ف: نازخ.
٤. ف: ـ را.　۵. ف: وجه (و جهت).　٦. ف: عجب.
۷. ف: به.　۸. ف: ـ خود.　۹. ف: بازماند.
۱۰. ف: ـ نفس.

تدابیر و ادراکات ظاهری، منع اوست از اینها و متوجّه گردانیدن او به طرف عالم معنی. از این جاست که گفته‌اند:

نظم

گر اوباش طبیعت را برون رانی ز دل، زان پس[۱]
همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان یابی

و اگر تحصیل این سعادت و تکمیل این دولت نفس را میسّر نبودی، حضرت خداوندﷻ امر بر[۲] تزکیهٔ نفوس نفرمودی و نفس[۳] به خطاب ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾[٤] مخاطب نگشتی[٥] و به الهامات سبحانی که[٦] ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾[۷] بینا نشدی. و آنچه حضرت رسالت ـ صلوات الله علیه ـ[۸] فرمود که **نفسك مطيّتك، فارفق بها**[۹]، یعنی نفوس شما در طیّ سبیل عرفان و وصول به منزل ایقان مرکب‌های شمااند، پس رفق کنید با مطایای خویش تا در بیدای[۱۰] ضلالت پیاده نمانید و از همراهی ارباب رحمت محروم نگردید، بی‌شک مثبت این مراد بود.

نظم

خواهی که به گِل نماندت خر — از جمله هوای خویش بگذر
نفس تو چو وارهد ز تلبیس — آسوده شوی ز رنج ابلیس
یابی زجهان جان پناهی — وز جان به جنان دوست راهی

اکنون بباید دانست که این تسیّر به سیرت جماد که موتی است مجازی و مأمورٌ به است در حدیث نبی حجازیﷺ[۱۱]، رجوع منتهاست به جانب مبدأ اصلی و توجّه

---

۱. ف: بس. ۲. ف: به. ۳. ف: + را.
٤. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۹ ـ ۳۰. ٥. ف: نفرمودی. ٦. ف: ـ که.
۷. سورهٔ شمس، آیهٔ ۸. ۸. ف: و آله. ۹. المبسوط، ج ۳۰، ص ۲٦۹.
۱۰. م: پیداء. ۱۱. ف: صلّی الله علیه وآله.

معلول به علت حقیقی. و اقوای وجوه در تسخیر[۱] قوا[۲] و ارواح عالم قـوّت،[۳] ایـن توجّه است، خصوصاً چون[٤] با حبس نـفس بـود. پس تـصوّر صـور مـلایمه، پس تحریک آنها به تلاوت اسمای ملایکه و بخورات لایقه و لبس اَلبسهٔ مناسبه و امـثال اینها، چنانچه اصحاب تجارب[۵] را بر آن اطّلاع حاصل است. و آن را که[٦] در تحصیل فیض[۷] و تحریک ارواح به وسایط کم‌تر احتیاج است، او در این امر کامل است. و در طلب این حقایق است که اختلاف طرایق میان بنی نوع واحد ـ که افراد انسان است ـ به ظهور پیوسته، بعضی کمر ضلال بر میان بسته‌اند و جمعی بر سـریر کـمال نشسـته، چنان‌که فحوای آیهٔ ﴿أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُوا۟ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾[۸] و نصّ با درایهٔ[۹] ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلْأَعْمَىٰ وَٱلْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾[۱۰] بدین حاکم است. و چون بر طالبان دین و راغبان[۱۱] راه یقین لازم است که تحقیق امر عبادت بدانچه مقدور بود کنند و از احوال اهل عالم باز پرسند و حق را از باطل تمیز نمایند،

نظم

خـلقت آدم بـرای جست و جـوست　　هرکه جویا نیست چون نقش سبوست
هر کـه طـالب نـیست انسـانش مـخوان　　زان کـه صـورت دارد امّـا نـیست جـان

ـ چه مستقیم الاحوال کسی است که بر اطوار مختلفه واقف و بر اسرار عقاید متضادّه مطّلع باشد تا به حکم «الأشیاء إنّما تبیّن بأضدادها» آنچه طریق حقّانی است، از طریق شیطانی متمیّز ساخته، بر آن ثابت بود و در روش خویش به اقوال جهّال و افعال اهل ضلال گمراه نگردد و در امر خود متردّد و متزلزل نشود ـ بنابر این نمطی از اطوار اهل

۱. م: تستر.
۲. ف: ـ قوا.
۳. ف: قوه.
٤. ف: که.
۵. م: تجارت.
٦. ف: ـ که.
۷. ف: + و ادراک.
۸. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۱.
۹. ف: تا در آیه.
۱۰. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۰.
۱۱. ف: راعیان.

تدابیر و ادراکات ظاهری، منع اوست از اینها و متوجّه گردانیدن او به طرف عالم معنی. از این‌جاست که گفته‌اند:

نظم

گر اوباش طبیعت را برون رانی ز دل، زان پس[۱]
همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان یابی

و اگر تحصیل این سعادت و تکمیل این دولت نفس را میسّر نبودی، حضرت خداوندﷻ امر بر[۲] تزکیهٔ نفوس نفرمودی و نفس[۳] به خطاب ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾[٤] مخاطب نگشتی[٥] و به الهامات سبحانی که[٦] ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾[٧] بینا نشدی. و آنچه حضرت رسالت ـ صلوات الله علیه ـ[٨] فرمود که **نفسك مطيّتك، فارفق بها**[۹]، یعنی نفوس شما در طیّ سبیل عرفان و وصول به منزل ایقان مرکب‌های شمااند، پس رفق کنید با مطایای خویش تا در بیدای[۱۰] ضلالت پیاده نمانید و از همراهی ارباب رحمت محروم نگردید، بی‌شک مثبت این مراد بود.

نظم

خواهی که به گِل نماندت خر | از جمله هوای خویش بگذر
نفس تو چو وارهد ز تلبیس | آسوده شوی ز رنج ابلیس
یابی زجهان جان پناهی | وز جان به جنان دوست راهی

اکنون بباید دانست که این تسیّر به سیرت جماد که موتی است مجازی و مأمورٌ به است در حدیث نبی حجازیﷺ[۱۱]، رجوع منتهاست به جانب مبدأ اصلی و توجّه

۱. ف: بس.
۲. ف: به.
۳. ف: + را.
٤. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۹ ـ ۳۰.
٥. ف: نفرمودی.
٦. ف: ـ که.
۷. سورهٔ شمس، آیهٔ ۸.
۸. ف: و آله.
۹. المبسوط، ج ۳۰، ص ۲٦۹.
۱۰. م: پیداء.
۱۱. ف: صلّی الله علیه و آله.

معلول به علت حقیقی. و اقوای وجوه در تسخیر[۱] قوا[۲] و ارواح عالم قوّت،[۳] این توجّه است، خصوصاً چون[۴] با حبس نفس بود. پس تصوّر صور ملایمه، پس تحریک آنها به تلاوت اسمای ملایکه و بخورات لایقه و لبس اَلبسهٔ مناسبه و امثال اینها، چنانچه اصحاب تجارب[۵] را بر آن اطّلاع حاصل است. و آن راکه[۶] در تحصیل فیض[۷] و تحریک ارواح به وسایط کم‌تر احتیاج است، او در این امر کامل است. و در طلب این حقایق است که اختلاف طرایق میان بنی نوع واحد ـ که افراد انسان است ـ به ظهور پیوسته، بعضی کمر ضلال بر میان بسته‌اند و جمعی بر سریر کمال نشسته، چنان‌که فحوای آیهٔ ﴿أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجْتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجْعَلَهُمْ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ سَوَآءً مَّحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾[۸] و نصّ با درایهٔ[۹] ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلْأَعْمَىٰ وَٱلْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾[۱۰] بدین حاکم است. و چون بر طالبان دین و راغبان[۱۱] راه یقین لازم است که تحقیق امر عبادت بدانچه مقدور بود کنند و از احوال اهل عالم باز پرسند و حق را از باطل تمیز نمایند،

نظم

خلقت آدم برای جست و جوست — هرکه جویا نیست چون نقش سبوست
هر که طالب نیست انسانش مخوان — زان که صورت دارد امّا نیست جان

ـ چه مستقیم الاحوال کسی است که بر اطوار مختلفه واقف و بر اسرار عقاید متضادّه مطّلع باشد تا به حکم «الأشياء إنّما تبيّن بأضدادها» آنچه طریق حقّانی است، از طریق شیطانی متمیّز ساخته، بر آن ثابت بود و در روش خویش به اقوال جهّال و افعال اهل ضلال گمراه نگردد و در امر خود متردّد و متزلزل نشود ـ بنابر این نمطی از اطوار اهل

---

۱. م: تستر.
۲. ف: ـ قوا.
۳. ف: قوه.
۴. ف: که.
۵. م: تجارت.
۶. ف: ـ که.
۷. ف: + و ادراک.
۸. سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۱.
۹. ف: تا در آیه.
۱۰. سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۰.
۱۱. ف: راعیان.

حق و باطل ـ آنچه بیان توان کردن ـ[۱] به قلم درآوریم، تا موجب انتباهی گردد ـ[۲] إن شاء الله تعالی[۳] ـ.

نظم

گر طالب اسرار جهانی ای دوست!
بشنو سخن از هر که توانی ای دوست!
چون باطل و حق جمله پیاپی پی توست
می‌زی پس از آن چنان که دانی ای دوست!

ای سعادتمند! کشف کنوز این رموز آن است که معراج قوس نزولی را که نصف دایرهٔ فیض وجودی است، مدارج فیض متنزّله[٤] او از احدیّت به واحدیّت و از آن‌جا[٥] به عقل کلّ و نفس کلّ[٦] و عالم برزخ مثالی و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاثه تا به مرتبهٔ انسان کامل که نهایت تنزّل است، هر کدام که به مبداء اقرب است، تحصیل فیض از جانب او اسهل است، و بنابر این انسان را در[۷] سیر عروجی و رجوعی[۸] که قوس نصف دیگر دایره است، بر یک یک مرتبه از این مراتب گذر می‌باید کردن و با هر منزلی آشنا شدن و تسخیر معانی هر مرتبه به تسیّر به سیرت آن مرتبه نمودن،

نظم

چراغ[۹] مرد معنی آشنایی است به قدر آشنایی روشنایی است

تا آن گه که ملکهٔ سایر به حدّی رسد که هرگاه خواهد، رجوع به طرف مقصود به

۱. ف: آنچه بیان کردم.
۲. ف: تا انتباهی حاصل گردد.
۳. ف: ـإن شاء الله تعالی.
٤. ف: منزله.
۵. ف: این‌جا
٦. ف: ـکل.
۷. ف: ـدر.
۸. ف: ـو رجوعی.
۹. ف: + ای.

سهولت تواند کردن و به نهایت مراتب موحّدان کامل و عارفان مقبل ـ که آن وصول است به سعادت لقاء الله و حصول بقاء بالله[۱] بعد الفناء فی الله و آن را «صحو بعد المحو» نیز خوانند ـ تواند رسیدن و نیز از قوّت‌های عوالم باطنی ـ آنچه مسخّر او گشته باشد ـ به ظاهر تواند آوردن که کرامات عبارت از آن است. و آنچه حضرت نبوی ﷺ[۲] فرمود که «العود أحمد»[۳]، تنبیه بر رفعت شأن این اصحاب رجعت است.

نظم

فقد سألوا و قالوا: ما النهایة؟ فقال: هي الرجوع إلی البدایة

اگر مردی برون آی و سفر کن هر آنچ[٤] آید به پیشت زان گذر کن
میاسا روز و شب اندر مراحل مشو موقوف همراه[٥] رواحل
خلیل‌آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را به شب کن

امّا اوّل مرتبه ـ که گذر بر او واقع است ـ حیوانیّت است که در سلسلهٔ فیض وجود و تکوین، مقدّم[٦] بر انسانیّت است و در رتبهٔ قبول کمال، تألیف و ترتیب[۷] و ترکیب خواص، انزل و انقص از اوست. چه هرچه در حیوان از قوا و حواس و غیرها هست، جمله در انسان هست مع الزیاده که قوهٔ نطق و ادراک کلّیات است. و سیر بر این مرتبه ـ که آن بر تسیّر به سیرت او میسّر بود ـ چنان است که هر فعلی از افعال حیوانات که در عالم مثال صورت حسنه دارد ـ چنانچه اکثر آنها خود از آن قبیل است که لسان شرع بر آن[۸] جاری است ـ بدان فعل قیام نمایند و به مداومت و مزاولت، آن را ملکه و محبوب خویش گردانند، چون غسل و طهارت بط و دست و روی شستن گربه و ذکر و

---

۱. ف: بقاء الله. ۲. ف: صلّی الله علیه وآله.
۳. گفتهٔ ابوبکر است (الدرّ المنثور، ج ۵، ص ۱۵۰) و آن مثلی است که بدان تمثّل می‌جسته‌اند (الصّحاح، جوهری، ج ۲، ص ٤٦٧).
٤. ف: هرآنچه.
۵. م، ف: +و. متن تصحیح قیاسی است. ٦. ف: ـ مقدّم.
۷. ف: ـ و ترتیب. ۸. ف: ـ بر آن.

سحرخیزی خروس[1] و قناعت و وفا و شب‌بیداری کلب و عزلت و انزوای بوم و حمل تعب و مشقّت بهایم و[2] امثال این احوال. و آنچه حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرموده[3] که نُه خصلت است در سگ، هرکو بدان خصال متّصف بود[4] از درجات اهل نجات با نصیب آید، موضح این مقاصد است.

و مرتبهٔ دوم[5] که سیر بر او واقع است، نباتیّت است[6]. و تسیّر به سیرت او به تعطیر و به حبس حواس و امثال آن بود.

مرتبهٔ سیوم[7] جمادیّت است. و سیر بر او چنان بود که مفهوم شد. و اصحاب فراست، در نباتات از صفت محبّت و تَوقان هم چیزی دریافته‌اند.

و سیر بر این مراتب، چون عین سیر بود بر[8] مراتب عناصر بسیطه. زیرا که موالید از عناصر مترکّب‌اند، پس مغنی بود از تسیّر به سیرت آنها، لیکن[9] تنزّه و رفع کدورات را فی‌الجمله مشابهتی به بساطت است[10]. و سیر بر مرتبهٔ افلاک ـ که بَعد از مراتب عناصر است ـ چنان بود که افلاک را چون غیر از سیرت حرکت دوری نبود، پس سر را که در بدن به منزلهٔ افلاک داشته‌اند[11] و دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهن را به منزلهٔ کواکب سبعه[12]، در حین ذِکْر حرکت فرمایند به حرکت دوری، چنان که از محاذات ناف به اطراف برند و[13] باز به طرف ناف فرود آورند. و توضیح این معنی در بعضی احادیث شده. و جمله اینچه[14] مذکور شد، در سیر بر مراتب محسوسه است. و امّا در سیر بر مراتب غیر محسوسه، اوّلاً تصوّر صور ملایمهٔ معنوی تلاوت اسمای الهی باید نمودن. آن گاه از جملهٔ تعلّقات و مشتهیات جسمانی و اعتبارات انقطاع فرمودن و روح را به ملکات این توجّهات جبروتی

---

۱. ف: + و حمل تعب و مشقت و امثال آن.
۲. ف: و حمل و مشقّت و تعب و.
۳. ف: علیه الصلاة والسلام فرمود. ۴. ف: آید.
۵. ف: دویم.
۶. ف: هست. ۷. ف: سیم.
۸. م: و بر، ف: چه.
۹. ف: و لیک (لیکن). ۱۰. ف: هست.
۱۱. ف: است.
۱۲. ف: ـ و دو چشم ... کواکب سبعه.
۱۳. ف: ـ و.
۱۴. ف: آنچه.

ساختن. پس به نفی ما سوی الله و احظاء مضمون کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» مشغول بوُدن و به صدق و اخلاص تمام زبان سِرّ و سَر را بدین گویا ساختن، تا به حکم کلام قدسی **مَن طلبني وجدني، و أنا معه إذا دعاني**[۱] مستغرق بحر وصال و محرق نار اتـصال گردد. این است فی‌الجمله بیان طریق سلوک اهل دانش و روش اصحاب بینش.

نظم

شـــرح ایـــن اطـــوار نـــاید در بـــیان / گـــر بگـــویم صـــد هـــزاران داســـتان
بـــحر اســـرار حـــقایق ای پســـر! / مـــی‌نگنجد در ظـــروف مـــختصر
هر کـه را عـقل خـوش و[۲] صـافی بـود / ایـــن قـــدر ایـما[۳] ورا کـافی بـود

و افعال و[٤] تدابیر اهل تقصیر در رجوع به عالم قوه جهت تسخیر قـوا و ارواح، آن است که جمعی به بت تقرّب جسته‌اند. بنابر آن که تأثیری که از عالم قوت[٥] در عالم عناصر یافته‌اند. اوّل تکوین جماد است. بعده تکوین نبات.[٦] بعده تکوین حیوان.[٧] بعده تکوین انسان.

پس بعضی طلب قوّه از جماد نمایند که به[٨] مبدأ فیضْ اقرب است و از قبول فسادْ ابعد[٩] و به سنگ رجوع کنند و چون انسان را مظهر کمال قوا شناسند، هر آینه تمثالی به صورت وی تراشند، تا نسبت اتم باشد و تحریک قوا اسـهل، چـه اعـظم اسـباب تسلّط در عالم قوّه، رعایت نسبت را دانند و از بـخوراتـی کـه در جـذب[١٠] ارواح و تحریک ما فی‌القوه إلی الفعل به تجربه دریافته‌اند که اثری عظیم دارد، استعمال نمایند و اسمایی راکه هم در این ابواب نافع دیده‌اند، خوانند و ارواحـی را کـه مسـمّای آن

---

١. مسکن الفؤاد، ص ٢٧: **من طلبني بالحق وجدني، ومن طلب غيري لم يجدني**؛ صحیح مسلم، ج ٨، ص ٦٦ و سنن الترمذي، ج ٤، ص ٢٣: **أنا عند ظنّ عبدي بي، و أنا معه إذا دعاني.**
٢. ف: ـ و.
٣. ف: ایمان.
٤. ف: ـ و.
٥. ف: قوه.
٦. ف: + و.
٧. ف: + و.
٨. ف: ـ به.
٩. ف: بعد.
١٠. ف: حدیث.

اسمااند، به ظهور در عالم شهود به صورتی که مطلوب ایشان است، دلالت نمایند و قربان‌ها کنند و افعال مثل احرام و سعی و رکوع و سجود و خضوع و خشوع و تضرّع و زاری و استدعا و غیرها کنند و ریاضات کشند و توجّهات نمایند و انواع سحرها که منتهای امنیهٔ[۱] ایشان است، ظاهر سازند. و بعضی بت از طلا ترتیب کنند[۲] به واسطهٔ شرافتی که از توهّم ابدیّت بقا بر او لازم داشته‌اند و غیر آن و بعضی از یاقوت تراشند به واسطهٔ کثرت عزّت و بقا و امثال آن.

و بعضی طلب قوّت[۳] از نبات کنند که به مبدأ، اقرب از حیوان است و از آثار نفس چیزی در او ظاهر است و به کمالْ اقرب از جماد[٤] است و نیز خواص بسیار از او پدید می‌آید. پس از چوب‌های خوش‌بوی، بت تراشند و به جهت رعایت نسبت، همان صورت انسانی را بر او لازم دارند و افعال چنانچه مذکور شد کنند. و بت را خالق خود بدان اعتبار گویند که وجود حیوان را در تکوین، معلول وجود نبات و جماد شناسند و برآن‌اند که در حین رجوع نیز قوایی که طلب می‌نمایند، می‌یابند. و چون معتقد این طایفه آن است که بجز از اجسام و قوای ایشان چیزی نیست که صلوح علیه خلق اشیا داشته باشد ـ و نیز توجّه به عوالم معنی بی‌فایده است، چه آنها در ضمن موجودات‌اند ـ بدین سبب از سعادت ایمان، محروم مانده‌اند و از دولت عرفان، بی‌نصیب شده ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰٓ أَبْصَـٰرِهِمْ غِشَـٰوَةٌ وَلَـهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾.[٥]

و جمعی دیگر ملاحظه کرده‌اند که جماد و نبات اگر چه به ترتیب[٦] وجود مقدّم‌اند و به مبداء، اقرب، فامّا از رتبهٔ کمال انسانی بعیداند و انسان را در تحریک قوا و ارواح، توسّل به چیزی جستن که در مظهر اسرار[۷] کمال، قریب به مرتبهٔ او بود و[۸] فی‌الجمله تقدّمی نیز داشته باشد تا رجوع بدو تواند نمود، اولی است.

---

۱. ف: امنیّت.
۲. ف: و بعضی از طلا بت سازند ترتیب کنند.
۳. ف: قوه.
٤. ف: جواد.
٥. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷.
٦. ف: رتبت.
۷. ف: + نه.
۸. ف: ـ و.

علی‌الخصوص که یک صفتی از صفات انسان در او به کمال بود، تا مناسبت حاصل باشد. پس به حیوانات تقرّب جسته‌اند و در حیوانات، چون گاو را مظهر شهوت بطنی یافته‌اند، او را پرستش کنند و به بول او روی شویند[۱] و زبل او را بر مساکن خود[۲] مالند و گِرد او برآیند و رعایت او[۳] نمایند و طلب حاجات از او کنند، ﴿لَهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا خِزْىٌ وَلَهُمْ فِى ٱلْأَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ لهم في الدنيا خِزيٌ و لهم في الآخرة عذابٌ عظيم﴾[٤]. و حکایت پرستش قوم سامری عجل را و سبب آن، در تفاسیر مشروحاً مذکور است. احتیاج به ایراد آن[۵] نباشد.

و جمعی دیگر که انسان[٦] کامل را مظهر قوا دانسته‌اند و هرچه در جمیع مراتب بالقوّه است، در او بالفعل یافته‌اند، عبادت او[۷] کنند و در تسخیر ارواح از باطن او استمداد نمایند و نزول فیض و تحریک قوای ملکوتی را از خاصیّت توجّه به وجود او دانند. و اینها طوایف‌اند:

بعضی را معتقد آن است که تأثیری که در عالم عناصر واقع است، از اوضاع سماوی است که به ادوار حاصل می‌گردد. و مبدأ ادوار عالم را از صفر حمل ـ که اول بروج است ـ اعتبار کرده‌اند و ترتیب[۸] آن را به کوکب زحل ـ که بالای کواکب سیّاره است ـ داده[۹]. و هر دوری که تمام شود به مدّتی که تعیین کرده‌اند و آن نوبت به برجی[۱۰] دیگر رسد، صاحب[۱۱] او را به کوکبی هم از سیّارات نسبت کنند، به ترتیب بروج و افلاک[۱۲] از اعلیٰ به اسفل، و چون از قمر درگذرد، باز صاحبی مر زحل را بود. و تأثیر دور اول را[۱۳] در باقی ادوار واجب می‌شناسند[۱٤] و در هر دوری ظهور[۱۵] شخصی که او را «صاحب زمان» گویند، لازم می‌شمرند[۱٦] و کامل او را می‌دانند[۱۷]،

---

۱. ف: به بول روی او شویند.
۲. ف: ـ خود.
۳. ف: ـ او.
٤. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱٤.
۵. م: این.
٦. ف: + قوی.
۷. ف: ـ او.
۸. م: ترتیب.
۹. ف: واو.
۱۰. ف: برج.
۱۱. ف: صاحبی.
۱۲. ف: ـ و افلاک.
۱۳. ف: ـ را.
۱٤. ف: شناسند.
۱۵. ف: ـ ظهور.
۱٦. م: می‌شمرد.
۱۷. م: می‌داند.

بلکه واجب الاطاعه. فلهذا در دور اوّل ـ چون به زحل و حمَل منسوب است ـ «صاحب دور» کسی را می‌دانند که به چند صفت، موصوف باشد:

یکی آن که «علی» نام داشته باشد. چه اسم «علی» را به زحل نسبت کنند، به مناسبت آن که فلک او بلندتر از افلاک باقی سیارات است.

دیگری آن که درویش بود. هم به جهت زحل که طایفهٔ فقرا را بدو نسبت دهند.

دیگری آن که پهلوان و شجاع بود. جهت آن که «حمل» خانهٔ مریخ است و اسپاهیان را بدو نسبت کنند.

دیگری آن که عالم بود[1] به علوم دینی. جهت آن که علم دین[2] به مشتری منسوب است و «حمل» خود مثلثهٔ مشتری است.

دیگر آن که پادشاهی کند. جهت آن که سلطنت به آفتاب منسوب است و «حمل» شرف آفتاب است.

دیگری[3] آن که عادل و معتدل القامه بود. جهت بودن مبدأ مفروض، نقطهٔ اعتدال ربیعی.

و ظهور این شخص[4] را در ادوار لازم می‌دانند، در هر دوری به طوری مناسب اوضاع و اقتضائات آن دور. و[5] به طریق تناسخ ـ که آن عبارت است از حرکت و انتقال روح از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر ـ قایل‌اند. و چون اعتقاد ایشان بر این وجه است، پس هرگاه که آن «صاحب زمان» را نیابند، صورت او را از سنگ تراشند و یا از طلا و غیره سازند و این[6] علامات که مذکور شد، اشعاری بدان‌ها کنند. چنانچه بت‌های دیگر در ملازمت او بدارند و اسلحه بر او بندند و بعضی بر صفحه صورت او را مصوّر سازند و همچنین صورت شمشیر و صورت‌های چند دیگر که خدم باشند کشند و نزد این صورت سجده کنند و بخورات به کار دارند و ادعیهٔ مناسبه خوانند و طلب حاجات نمایند.

---

۱. ف: ـ بود. ۲. ف: دینی. ۳. ف: دیگر.
٤. ف: شخصی. ۵. ف: ـ و. ٦. ف: آن.

و از جمعی[1] کثیر از حکمای هند شنیدیم که در اقصای هندوستان جمعی هستند که ایشان را «ساهیان»[2] می‌گویند و ایشان صورت شاه مردان، علی را ساخته‌اند و بعضی تصویر کرده و صورت ذوالفقار و دلدل را نیز ساخته‌اند و پرستش می‌کنند. و از پیران خود نقل می‌کنند که چهارصد هزار سال است که این عبادت می‌کنند. و کتب متقدّمان خود و[3] تواریخ ایشان دارند. و اعتقاد ایشان آن است که حضرت علی همچو خضر زنده است و در هر عصری مناسب اوضاع سماوی، ظهوری می‌نماید. و در میان ایشان مرتاضان عجب باشند. و کمال ایشان آن است که می‌گویند: حضرت علی را دیدیم، و علامت آن اظهار خارق عادتی می‌باشد نزد ایشان و آن را هر کدام که نمود، ایشان او را به مقتدایی قبول کردند.

و از علمای جهود شنیدیم که می‌گویند: حضرت موسی‌ؑ یک نوبتی از حضرت الله تعالی[4] درخواست فرمود[5] که داناترین خلق را بدو نماید. وحی رسید که یا موسی! بر[6] سر فلان چشمه رو و[7] بنشین و از اسرار ما چیزی ببین. چنان کرد. چون ساعتی برآمد، سواری را دید که روی‌بسته آمد. چون به حضرت موسی رسید، روی خود بگشاد. جوانی امرد بود. پس بگذشت وقدری راه‌برفت و بازآمد، مردی سیاه ریش بود و باز بگذشت و قدری برفت[8] و بازآمد، مردی[9] کهل بود. دیگر بار بگذشت و پاره‌ای راه برفت و باز آمد، مردی[10] پیر سفیدموی بود. پس برفت و ناپدید شد. حضرت موسی گفت: الهی! این چه حال بود؟ خطاب بی‌چون در رسید که این آن کس[11] است که تو از ما خواسته بودی و او «علی» نام دارد. موسی‌ؑ گفت: الهی! این شخص با من هیچ سخن[12] نگفت. حضرت الله تعالی[13] فرمود که حکم ما نیست که او

۱. ف: + دیگر.
۲. ف: سامیان.
۳. ف: ـ و.
٤. ف: حضرت پروردگار.
٥. ف: ـ فرمود.
٦. ف: به.
۷. م: ـ و.
۸. ف: مرد سیاه ریش بود. باز برفت.
۹. ف: برد.
۱۰. م: دیگر بازگشت مرد (بازآمد مردی).
۱۱. ف: کسی.
۱۲. ف: ـ سخن.
۱۳. ف: تبارک و تعالی.

اکنون ظهور فرماید. او با پیغمبر آخر الزّمان که حضرت محمّد است ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۱] ظاهر خواهد شدن.

و نزد اهل حال، این حالی از احوال بود. چه این چنین سخنان، به تخصیص از جهودان که ایشان از بغض حضرت رسالت، به فضایل حضرت مرتضیٰ بیشتر اعتقاد می‌نمایند، باور نتوان کرد[۲]، و لیکن حدیثی که از حضرت نبوی ﷺ[۳] مروی است که **یا عليّ، کنتَ مع الأنبياء سرّاً، و صرت معي جهراً**[٤] اگر صحیح باشد، رمزی از این معانی بیان می‌کند، و همچنین حکایت سلمان فارسی و دشت اررنعنه[٥] که شهرتی یافته است. و اعتقاد وقوع[٦] و عدم وقوع این نقل‌ها چون از اعداد[۷] عقاید اسلامیه نیست، ازالهٔ مرض خلجان تحقیق آن را به شربت شافی ﴿وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ﴾[۸] حواله باید نمود.

نظم

علم غیبی کس نمی‌داند بجز پروردگار
ور کسی گوید که می‌دانم از او باور مدار

و بعضی دیگر برآن‌اند که حضرت حق را ظهورات و بروزات[۹] است که در هر دوری به صورت انسان[۱۰] کامل ظاهر شود و بدو متحقّق گردد و جز او حقیقت دیگر ندارد. و علامت آن، ظهور خوارق عادات بر حسب ارادت را[۱۱] دانند. و[۱۲] بنا بر این جمعی حضرت عیسی را عبادت کنند[۱۳] و این گروه اعمیٰ، ماورای محدّد جهات را معدوم

---

۱. ف: صلّی الله علیه وآله. ۲. ف: نتوان کردن. ۳. ف: + دارد و.
٤. سنج: مدينة المعاجز، ج ۱، ص ١٤٤. ٥. ف: دشت ار ؟.
٦. ف: ـ وقوع. ۷. ف: عداد.
۸. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱٦؛ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ٦٦؛ سورهٔ نور، آیهٔ ۱۹. ۹. ف: بزورات.
۱۰. ف: انسانی. ۱۱. ف: ـ را. ۱۲. ف: ـ و.
۱۳. ف: + و صلیب که آن را چلیپا گویند کشند، بعضی بر جدران و بعضی بر پیشانی تا به سینه به انگشت شهادت به

شناسند و داخل محدّد[۱] جز در زمین، محلّی که لایق حصول و سکون شیء بود ندانند و در زمین، افضل از انسان چیزی را نبینند.[۲]

و عبادتی که از نصیر نسبت با[۳] حضرت امیر منقول است، آن نه این چنین بوده که این گروه بی‌سعادت می‌کنند. بلکه او توجّه تامّی[٤] به باطن آن حضرت می‌فرموده[٥] و استفاضهٔ فیوض از حضرت پیر می‌نموده. و آداب[٦] سالکان مبتدی خود همین است که هرگاه نفی خواطر کریهه که موجب هبوب ریاح فیوض است، نتوانند کردن و خاطر را به حضرت خداوند، جمع نتوانند ساختن، وجههٔ[۷] توجّه، پیر را گردانند و از غیر او اعراض نمایند[۸] تا از میامن باطن او ثمره یابند. و خاطر را به خداوند جمع آوردن، شیوهٔ منتهیان است که دیده‌اند و دانسته و شناخته. و در اوان غلبهٔ جذبه بر مکاشفان،[۹] سجود به جانب پیر که سبب[۱۰] وصول فیض است، بسیار واقع می‌باشد. خصوصاً که تجلّیات صوری در صورت پیر بر سالک[۱۱] واقع شود. و نصیر را چون این حال[۱۲] بسیار دست می‌داد، در اوان غلبهٔ حال، از صورت مشاهدهٔ خود اخبار می‌فرموده و به ربوبیّت آن حضرت بر این وجه قایل می‌شده. و هرکه واقف این راه است، از سِرّ این امر آگاه است. و لیکن[۱۳] جمعی که به تقلید چنین گویند و از سر عمیا این راه پویند، از جاهلان دون و گمراهان مغبون‌اند و آنچه حضرت امیرالمؤمنین[۱٤]

↞ اشارت همچنین ✝ و این را تسخیر دانند. چه می‌گویند که از عالم باطن به عالم ظاهر می‌آید و صورت می‌گیرد و مجسم می‌شود، او را طول و عرض و عمق لازم است و ارواح از اینها منزّه‌اند. امّا چون توجه به جانب ایشان کرده شود و ایشان را جهت این‌که تأثیرکنند؛ عالم از طول و عرض ناگزیر است، بنابر آن خطی طولانی به انگشت بر پیشانی که محل فکر است تا به دل که خزانهٔ معارف است، خطی کشند و خطی دیگر که عبارت از عرضش بود، از دوش کشند و استمداد از باطن حضرت عیسی نمایند و بخورات کنند و تسخیر ایشان چنین بود.

۱. ف: محمود.
۲. م: بینند.
۳. ف: به.
٤. ف: نامی.
٥. ف: می‌کرده.
٦. ف: دأب.
۷. ف: و جهت.
۸. ف: کنند.
۹. ف: مکاشفات.
۱۰. ف: باعث.
۱۱. ف: سالکی.
۱۲. ف: نصیر را این حال چون.
۱۳. ف: لیک.
۱٤. ف: + علی.

ـ کرّم الله وجهه ـ فرمود که **النّصیر في الجنّة، والنّصیريّ**[1] **في النّار**[2] اظهار این اسرار نمود.[3]

و جمعی دیگر به[4] مفردات عناصر تقرّب نموده‌اند، چه قابل آثار عالم قوه چون عناصر را دانسته‌اند. پس قبل از امتزاج و تفاعل اجزای ایشان در یکدیگر و حصول مزاج، توسل بدیشان اولیٰ شناخته‌اند[5]. و در عناصر اربعه چون نظر کرده‌اند و آتش را دیده که تسلّط و غلبه و کثرت افعال و سرعت قبول اَشکال و علوّ مکان و نورانیّت او را حاصل است و افعال بدنی را تابع حرارت غریزی یافته‌اند که آتش بدل[6] اوست، پرستش آتش کنند. چنان‌که چراغی پیوسته روشن دارند و یا[7] آتش افروخته نگاه دارند و عطریّات در آتش اندازند و از ذبایح و قرابین، حصّه‌ای[8] بر آتش سوزند و نزد آتش سجده برند و گرد آن برآیند و ادعیهٔ مناسبه خوانند و هرچه بدان افطار کنند، لختی بر آتش نیز افکنند. و معتقَد ایشان آن است که حیات، تابع نار است. پس توجّه تام به جانب متبوع[9] و ضبط و تحریک او مفید مزید حیات بود و به تسخیر او قوای ناری مسخّر گردد. و ایشان به قِدم اصول عناصر و افلاک قایل‌اند و تسخیر جنّ[10] و شیاطین را[11] به وسیلهٔ این افعال طالب، ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ﴾.[12]

نظم

مشو محبوس ارکان و طبایع　　　برون آی و نظر کن در صنایع

و جمعی دیگر که سفلیّات را معلول علوّیات می‌دانند و احوالی که در این عالم عناصر واقع است، اتفاقاً با[13] اوضاع سماوی، جمله را از اثر آن اوضاع می‌شناسند، افلاک

---

۱. ف: النصیر.　۲. در مآخذ حدیثی نیافتیم.　۳. ف: فرموده.
۴. م: بر.　۵. ف: شناسند.　۶. م: بدون.
۷. ف: تا (ویا).　۸. م، ف: حصه. متن تصحیح قیاسی است.
۹. ف: مبتدع.　۱۰. م: حسن.　۱۱. ف: ـرا.
۱۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۹، ۲۱۷، ۲۵۷؛ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۱۶؛ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۶؛ سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۷؛ سورهٔ رعد، آیهٔ ۵، سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۷.　۱۳. ف: به.

و کواکب را پرستند و تولّی به انوار آنها نمایند و همه را به قدم معتقد باشند و عدمشان را به لزوم خلاء منع کنند و آتش شوق ترصّد اوضاع، پیوسته در دل افروخته‌اند و دیده از ملاحظهٔ غیر ظاهر دوخته، ﴿يَعْلَمُونَ ظَـٰهِرًا مِّنَ ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ ٱلْأَخِرَةِ هُمْ غَـٰفِلُونَ﴾[۱]. و افعال بعضی از اینها در عبادت آن است که از حین طلوع بعضی کواکب تا آنِ غروب، نظر از نور او دور نسازند و ادعیه[۲] خوانند و طلب حاجات کنند و فواید یابند.

و بعضی دیگر چون مبداء آثار کلیهٔ عظیمه، هشتاد و چهار دور را دانند که از صاحبیّت هر یک از کواکب سبعه مر دوازده برج را لازم آمده، بنا بر این هشتاد و چهار صورت سازند مناسب طبع کواکب و صور بروج، به وجهی که خود تعیین آن معنی نموده‌اند. چنان‌که به جهت دور اول که حمل و زحل است و او را اعظم ادوار اعتبار کرده‌اند، قوچی سازند از سرب، چه صورت حمَل، قوچ بود و سرب به زحل منسوب است. و[۳] همچنین جهت هر دوری صورتی که مناسب آن برج یافته‌اند، متجسّد به جسدی که مناسب آن کوکب شناخته‌اند، به طبع و لون و غیر آن سازند و جهت اتمیّت نسب از حروف و اعداد و غیرها آنچه مناسب دانسته‌اند، بر آن مثال‌ها بنگارند. پس به وقت حاجت در مهمّات، توسّل به هر یکی نمایند مناسب آن مهم. چنانچه جهت طلب امور خیر، به مشتری و قوس و امثال آن تقرّب جویند و تمثال آنها را پرستند و بخورات خوش‌بوی مناسب کنند و ادعیهٔ لایقه خوانند و امثال این افعال. و جهت طلب امور شرّ به مریخ و سرطان و مانند آن تقرّب جویند و تمثال‌های ایشان را پرستند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ادعیهٔ در خور آن تألیف نمایند. و اکثر این افعال در مساعات و آناتی[٤] کنند که مناسب کوکب مطلوب بود، به طریقی که به کتب نجومی مقرّر است، و[٥] بدین افعال و ممارثت این حرکات، ایشان را ملکات دست دهد و انواع سحرها ظاهر می‌سازند.[٦]

---

۱. سورهٔ روم، آیهٔ ۷.
۲. ف: و اوراد.
۳. ف: ـ و.
٤. ف: آناتی.
٥. ف: ـ و.
٦. ف: سازند.

و بعضی دیگر، مبداء آثار مزاجات و قرانات،[۱] کواکب را دانند[۲] در دوازده برج، چنانچه اقوای مزاجاتْ اجتماع سباعی را شناسند، پس سداسی را، پس خماسی را، پس رباعی را، پس ثلاثی را، پس ثنائی را. و از قرانات دوازده گانهٔ سباعی، آنچه در صفر حمل واقع بود، اعظم و اعلیٰ دانند و از این‌جاست که ابتدای ظهور ربع کرهٔ ارض را از کرهٔ آب ـ که ربع مسکون و عالم خاکی آن را گویند ـ از اجتماعی[۳] اعتبار کرده‌اند که در صفر حمل واقع بوده و تاریخ وقوع آن تحقیق نیست. و[٤] بنا بر این در عبادت، به دوازده تمثال ـ که مؤثر کلّی در افعال آنها را شناسند[٥] به جهت رعایت نسبت دوازده اجتماع سباعی در آن صور[٦] ـ تقرّب جویند. چنان‌که از هفت جسد ـ که مناسب هفت کوکب سیّاره بود ـ مخلوط ساخته، دوازده صورت از صور[۷] بروج سازند و اعمالی[۸] که سابقاً مذکور شد، به جای آورند و اینها را اصولْ اعتبار کنند و تمثالی که جهت باقی قرانات سازند فرع اینها دارند و جهت جزئیّات مهمّات سحریّه[۹] بدین‌ها محتاج گردند. و چون نتوانند که لطیفهٔ مزاجی را که تأثیر عظیم در ضمن آن مندرج است، میان اجساد به دست آورند، از این جهت کارهای بزرگ نتوانند کردن.[۱۰]

و سبب عدم وجدان امر[۱۱] مزاج، آن است که بعضی از اجساد معدنی که اساس این امرند، مانع مزاج بعضی‌اند، چنانچه سرب نقره[۱۲] را که به قمر منسوب است، منع کند از مزاج با نحاس که به[۱۳] زهره منسوب است و همچنین[۱٤] نحاس قلعی را که به مشتری منسوب است، منع کند از مزاج با سرب به قدر. و بعضی قبول مزاج با بعضی نکنند، چون سرب با حدید که به مریخ منسوب است. و بعضی را صلابت از دوبان[۱٥]

---

۱. ف: قرابات.
۲. م: دارند.
۳. ف: اجتماع.
٤. ف: ـ و.
٥. ف: + و توسّل جویند و.
٦. ف: + به اجساد معدی امتزاج آنها.
۷. ف: ـ از صور.
۸. ف: اعمال.
۹. ف: سخریه.
۱۰. ف: نتوانند کرد.
۱۱. ف: ـ امر.
۱۲. ف: سرب و نقره.
۱۳. ف: با.
۱٤. ف: ـ همچنین.
۱٥. م: اردوبان.

و مزاج مانع آید، همچو حدید که او را مادام که به زرنیخ در بوط بر بوط استنزال نکنند[1] و لین پیدا نکند، با اجساد نیامیزد. و بعضی را عدم ثبات بر نار از مزاج مانع آید، همچو[2] زیبق که به عطارد منسوب است، او را مادام که ثابت النار و معقود نسازند، قبول مزاج در سنگ نکند و این عقد او را حکمای هند، «کُتکا» گویند و به غایتْ او را طالب باشند و اکثر خلق در این آرزویند و هیچ کس آن را نیابد. إلّا ما شاء الله.[3]

نظم

هر طایفه‌ای به گفت و گویی واقف نشده به تار مویی

و بعضی دیگر چون در کواکب از آفتاب تأثیر عظیم دریافته‌اند ـ چه در زمین، روشنی و نضج فواکِه و حرارت و تعدیل برودات و تحریک حرارات و بخارات و تمیز فصول را همه منوط بدو شناخته‌اند و در فلک، کواکب را نیز[4] محکوم و تابع او یافته‌اند و او را بر جمله مسلّط به جهت استفاضهٔ بعضی از نور او همچو[5] قمر و محترق شدن باقی در مقارنهٔ او و رجعت و استقامت و اوج و حضیض و خسف بعضی بر نسبت قرب و بُعد او و امثال اینها، چنانچه در کتب نجوم و هیئت مبیّن[6] است ـ بنا بر این آفتاب را پرستش کنند و در حین طلوع، سجده بر او[7] برند و ادعیه خوانند و استمداد نمایند. و روز یکشنبه و ساعت اوّل او را چون به آفتاب نسبت کرده‌اند، در آن حین بخورها کنند و قربان‌ها سازند و لباس‌های مناسب پوشند، و تمثال‌ها از طلا یا احجار دیگر[8] که هم به شمس منسوب بود، سازند و سجده‌ها [illegible] جهت نفع، و در حین خسوف تام چون نور شمس از قمر بالکلّ مسلوب است و [illegible]

۱. ف: نکند.
۲. ف: مانع‌اند همچون.
۳. ف: إلا ما شاء الله.
۴. ف: هم.
۵. ف: همچون.
۶. ف: [illegible] هیئت و نجوم مبرهن.
۷. م: ـ بر او.
۸. ف + سازند.

منحوس. و در هفتم که دلیل خصم است، صورت خصم را سازند جهت دفع و[1] سحرها کنند و ضررها رسانند ـ خذلهم الله ـ.

و بعضی دیگر به زحل تقرّب جویند و فلک او چون اعظم[2] و اعلیٰ است، حکم و تأثیر او را بر همهٔ کواکب ترجیح نهند و تسخیر او را عبادت دانند و در پرستش او جملهٔ افعالی راکه بدو منسوب ساخته‌اند، کنند، چنانچه بر خاکستر نشینند و[3] برهنه در مواضع تاریک و کُنج‌های ویران و مغارهای جبال دور از خلق جای گیرند و گرسنگی کشند و بعضی سیاه پوشند و لتهٔ سیاه ـ که به زحل منسوب است ـ بر سر ـ که به حمَل منسوب است ـ بندند، تا نسبت با مبداء ادوار ـ چنان‌که بیان شد ـ اتمّ گردد و خواص بهتر و زودتر ظاهر شود و سر نتراشند و ناخن نگیرند و چرک دور نکنند و ادعیه‌ای که به زحل منسوب است خوانند و بخورات بدبوی مناسب کنند و ساعت اوّل را از روز شنبه که هر دو[4] به زحل منسوب است، تعظیم کنند و در این آن، اکثر هیاکل نویسند و تمثال سازند و بعضی در اوان تسخیر، جنب نیز باشند و از این نوع حرکات کنند.

نظم

بگردان زین همه ای راه‌رو روی همیشه ﴿لَآ أُحِبُّ ٱلْأَفِلِينَ﴾[5] گوی

و جمعی دیگر، زمان را پرستند و ترصّد آنات او کنند و جمیع اشیا را در صدور، محتاج بدو دانند و او را به هیچ چیز محتاج ندانند و عدم او را مستلزم محال بینند و به ازلیّت و ابدیّت و سرمدیّت[6] معتقد باشند. و این قوم، موسوم به «دهری»اند و حکایت ایشان مشهور است و احتیاج به تفصیل ندارد.[7]

---

۱. ف: ـ و. ۲. ف: + و اقویٰ. ۳. ف: ـ و.
٤. ف: ـ هر دو. ٥. سورهٔ انعام، آیهٔ ٧٦. ٦. ف: + او را.
٧. ف: و محتاج به تفصیل نمی‌باشد.

و جمعی دیگر به حروف تقرّب جویند. چه جمیع جنّ و شیاطین و ارواح و حیوانات را مسخّر آدمی به واسطهٔ تألیف حروف و اسما و تکلّم[۱] دانند و انتظام امور دنیوی را در ضمن کلام و کلمه مندرج یابند[۲] ـ از اوامر و نواهی شرعی و عرفی ـ و وصول به مثوبات را نیز به برکت[۳] کلام و کلمات شناسند و جملهٔ تعلیمات و ارشادات و طلسمات و تسخیرات و تحریک آثار علویّات را منوط به الفاظ و حروف و اسما بینند، بلکه جمیع اشیا را «مظاهر اسما» گویند. و بنا بر این در تعظیم حروف کوشند و اغتراف میاه مراد از ظروف[٤] حروف جویند. بعضی بیست و هشت حرف تازی را اعتبار کنند و بعضی سی و دو حرف پارسی را[٥] و بعضی پنجاه و چهار حرف هندی را. و در تألیفات کلمات، احتیاطات کنند و آنچه طبایع ایشان با هم مناسبت نپذیرد و به حدّ افراط و تفریط مایل بود، از آن اجتناب کنند و اسمای ملایکهٔ موکّل خیر و[٦] ملایکهٔ موکّل شرّ پیدا سازند و تسخیر کنند و به وقت حاجات، بدان‌ها توسّل نمایند و بر مقاصد ظفر یابند.

و ملّا فضل‌الله حروفی از اهل حال و اصحاب معنی بوده و چون تجلّی[۷] به صورت حروف بر او بسیار واقع می‌شده، بنا بر آن به ربوبیّت حروف در اوان احوال قایل می‌شده. و جمعی جهّال که خود را بدو نسبت می‌کنند،[۸] چون بر حقیقت احوال[۹] مطّلع نیستند، به ظاهر قول قانع شده‌اند و به کلّی گمراه گشته‌اند.

و جمعی دیگر[۱۰] حروف را مرکّب از نقطه دانند و تأثیر حروف و کلمات را عظیم شناسند و جملهٔ آن را به اصل ـ که نقاط است بر طبع عناصر اربعه ـ نسبت کنند. بنا بر این به ربوبیّت نقطه قایل باشند.[۱۱] و طریق سلوک ایشان لایق الذکر نبود. و بعضی از محقّقان ایشان به ربوبیّت نقطهٔ مرکز ارض قایل شده‌اند و چنان دانند که

---

۱. ف: کلمات.
۲. م: + و.
۳. ف: هرکه (به برکت).
٤. ف: + و.
٥. ف: سی و دو حرف راکه پارسی است.
٦. ف: ـ ملایکهٔ موکل خیر و.
۷. ف: + آثاری.
۸. ف: نسبت بدو کنند.
۹. ف: + او.
۱۰. ف: + که.
۱۱. ف: شده‌اند.

دایرهٔ سطح اعلای این کرهٔ کلّی که محیط ممکنات است، بی مرکز[۱] صورت نبندد. پس مجموع اینها معلول نقطهٔ مرکز باشند و چون هر چیزی که از مبداء ابعد است، شوق او به ادراک وصول بیشتر است و شوق باعث طلب است و طلب باعث حرکت، پس هرچه ابعد بود، شوق حرکت او بیشتر شود. از این جهت، افلاک را حرکت و اضطرابْ بیشتر بود از آتش و آتش را بیشتر از هوا و هوا را بیشتر از آب و آب را بیشتر از خاک، و خاک از جهت قربْ مستقر و متمکّن بود. و گویند که سر در بدن چون از پای[۲] ابعد است، پس در عبادت و رجوع به مبداء، سر را که مظهر قوهٔ ناطقه است، واجب بود بر زمین نهادن، تا از بعد به قرب گراید و کمال حاصل نماید. و آن نقطه را تنزیه کنند و وحدت اثبات نمایند. و دفن میّت را در خاک «رجوع إلی المَبداء» شناسند و توجّه تامّ به جانب مرکز کنند. و امثال این عقاید و اطوار، ایشان را از کشف حقایق اسرار مانع آمده و در وادی حیرت و ضلال مانده‌اند، ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[۳]. و مزید[٤] بر این در بیان اباطیل اطناب نمودن، مناسب نمی‌نماید.

نظم

قصهٔ گولان به پیش مردم دانا مگوی
بیش از این در پیش بینایان ز کوری دم مزن

۱. ف: آن.
۲. ف: پا.
۳. سورهٔ حجر، آیهٔ ۷۲.
٤. ف: مؤید.

الحدیث التّاسع عشر

قال رسول اللهﷺ:[۱] **لایؤمِنُ أحدُکم حتّی یکونَ هواه تبعاً لِما جئتُ به.**[۲]

مَحرم حرم احترام، دلیل سبیل احتشام، نقاوهٔ کاینات، خلاصهٔ موجودات ـ علیه الصلاة والسّلام ـ می‌فرماید که مؤمن نباشد یکی از شما که خود را مؤمن می‌دارید، تا آن‌گاه که مراد او تابع آن نگردد که من بدان مبعوث گشته‌ام. یعنی فریدهٔ حقیقت کمال ایمان که موصل به سعادت دو جهان و محصّل[۳] دولت جاودان است، مخزون خزانهٔ جنان کسی نگردد تا آن که او جملهٔ مرادها در راه[٤] رضای حق در نبازد و نفس بدفرمای را محکوم فرمان حق نسازد، آن فرمانی که مرا که[٥] محمّدم، به رسانیدن آن به خلق فرستاده‌اند. و غفران حضرت منّان و غایت رحمت و رضوان در دار الامان که موعود مؤمنان[٦] و اجر مسلمانان است، کسی را دست ندهد تا آن هنگام که به زمین صراط شریعت، استقامت نیابد و رقبهٔ اطاعت و انقیاد به حبل المتین سنن من استوار نگرداند و جام متابعت از دست ساقی ارادت نوش نکند و احکام رسالت را چون حلقه در گوش نکند.

ای سعادتمند! حضرت نبوی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ[۷] بنا بر غلبهٔ عنایت در شأن امّت، در این روایت هدایت می‌فرماید به امری که منهاج وصول به نعمت[۸] ابدی و حشمت سرمدی و معراج حصول قرب جناب صمدی و عزّ لقای احدی است، که آن تکمیل ایمان است به متابعت امر و نهی پیغمبر آخر الزّمان ـ علیه[۹] صلوات

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.
۲. فتح الباري، ج ۱۳، ص ۲٤۵.
۳. ف: + به.
٤. م: مرادهای در.
۵. ف: ـ که.
٦. ف: ـ مؤمنان.
۷. ف: صلّی الله علیه وآله.
۸. ف: به نعمت وصول.
۹. ف: وآله.

الرّحمان ـ. و بر کرام شاربان مدام اسلام مستور نماند که چون مراتب نبوّت که[۱] واسطهٔ ایصال فیض عنایت الهی است ـ جلّ شأنه ـ به حکم آیهٔ کریمهٔ ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَرْسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾[۲] ـ الآیة ـ به وجود شریف حضرت محمّدﷺ[۳] ضمّ یافت و جملهٔ ادیان به موجب نصّ صریح ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَٰمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى ٱلْءَاخِرَةِ مِنَ ٱلْخَٰسِرِينَ﴾[٤] به دین مبین اسلام که شرع سیّد الانام است ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[٥] منسوخ گشت، پس بر[٦] هر که طالب نجات و راغب رفع درجات باشد، واجب است که استفاضهٔ فیض از مبدأ به متابعت و مشایعت[۷] آن حضرت نماید و اقتباس انوار رحمت از پیروی آن مظهر[۸] فرماید، چنانچه حّی قدیم در قرآن کریم بدین معنی اشارت می‌فرماید: ﴿قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[۹]، یعنی ای محمّد! بگو با آن جماعتی[۱۰] که دعوای دوستی حضرت ما می‌کنند، پس به حضرت ما به وسیلهٔ بُت تقرّب می‌جویند، که اگر در این قول صادقید،[۱۱] متابعت شرایع و احکام من نمایید و در طریقتْ قدم بر قدم من ثابت دارید[۱۲] و اوامر و نواهی مرا مؤمن بمانید[۱۳] و سر از اتّباع من مپیچانید، تا بدرقهٔ عنایت با تاج هدایت و خلعت مغفرت از حضرت عزّت به استقبال حال شما فرستند و گناهان مکتوبهٔ شما را از دفاتر اعمال شما فروشویند و به دیدار جِنان و حواری و غلمان شما را مشرّف گردانند. و مضامین این فرمان واجب الاذعان،[۱٤] به فحاوی اعلام ملک علّام ـ تقدّس و تعالی ـ که ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَءَامَنُوا۟ بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾[۱٥] مؤکّد و مؤیّد[۱٦] است. پس بلاشبهه، بجز این طریق دیگر[۱۷] مسلوک داشتن و یا دیگری را

---

۱. ف: ـ چون مراتب نبوت که.
۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۲.
۳. ف: علیه الصلاة والسّلام.
٤. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۵.
٥. ف: ـ علیه الصلاة والسلام.
٦. ف: ـ بر.
۷. م: مبایعت.
۸. ف: حضرت.
۹. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.
۱۰. ف: جماعت.
۱۱. ف: صادق‌اند.
۱۲. ف: دارند.
۱۳. ف: موقن ندانند.
۱٤. م: واجب الادغان.
۱٥. سورهٔ محمّد، آیهٔ ۲.
۱٦. ف: مؤید و موکّد.
۱۷. ف: ـ دیگر.

وسیله انگاشتن، تخم وبال[1] در اراضی مآل خود کاشتن و خاک در دیدهٔ بخت خود انباشتن است.

نظم

گمان مبر که بجز پیروی حضرت او
به منزلی برسی یا رهی بری به مراد
که ختم گشت بر او کار جملهٔ دین‌ها
نظام یافت از او هم معاش خلق و معاد

ای سعادتمند! چون از مضمون میمون حدیث[2] حضرت رسالت‌پناهی ﷺ[3] و کلام واجب الاکرام الهی ﷻ[4] واضح گشت که فوز به جمیع سعادات و جملهٔ کمالات در ایمان کامل مندرج و آن در متابعت آن حضرت مندمج است، و شک نیست که هرچند قواعد اتّباع محکم‌تر و بنای انقیاد و اطاعتْ بر اصل‌تر، روابط نیل اسباب مرادات اخروی و سلطنت مملکت معنوی، میسّر و[5] مهیّاتر[6] و صاحب آن به دولت قرب حضرت احدیّت و عنایت بی‌نهایت جناب صمدیّت، نزدیک‌تر و هرچند آن قواعد و بنا سست‌تر، وسایط نیل کم‌تر و صاحبْ دورتر، پس به یقین گوی این سعادت صادقانی ربوده‌اند که به مقتضای ﴿وَجَٰهِدُواْ فِی ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾[7] نفس امّاره را در میدان غیرت، پایمال ریاضت ساخته‌اند و سر هوا را بر دار ادب کرده، عساکر شهوات را به صولت جند محبّتْ شکسته، چشم شیطان هوس را به تیر توحید دوخته، خس و خاشاک اغراض را بر باد اعراض داده، آیینهٔ دل را به صیقل صدق زدوده، روضهٔ روح را به روایح ریاحین ارادت و فوایح عبیر متابعت مروّح گردانیده، و دماغ جان را به عطر اطاعت معطّر کرده، و دیدهٔ جنان را به نور تقوا منوّر فرموده[8]، و

---

۱. ف: + را.
۲. ف: ـ حدیث.
۳. ف: ـ علیه السلام.
۴. ف: ـ عزّ وجلّ.
۵. ف: ـ میسّر و.
۶. ف: بر اصل‌تر.
۷. سورهٔ حج، آیهٔ ۷۷.
۸. ف: گردانیده.

اَقدام صدق بر بساط ﴿فَمَن تَبِعَ هُدَایَ﴾[1] ثابت و استوار داشته، مطیّهٔ همّت بر فراز منزل ﴿تُحِبُّونَ﴾[2] رانده، به مدد تأییدات ربّانی خود را به مقرّ ﴿یُحْبِبْکُمُ﴾[3] رسانیده، خیمهٔ انس از مضیق عالم ناسوت در ساحات[4] عالم لاهوت زده، شبنم وجودشان به بحر احدیّت پیوسته است.[5]

نظم

کسی کو[6] این چنین نبود، یقین دان
که طاعاتش همه پرعیب و شین است
طریق بندگیّ و[7] پیروی را
چه داند آن که دون القبلتین است
چو زین‌العابدین جان بایدش باخت
هر آن کو طالب راه حسین است

چه مادام که دواعی نفس و هوا در سویدای دلْ مرکوز و هوای فضای عرصهٔ دل ـ که عرش الله است ـ از غبار حدوثْ مملوّ و جناح طایر قدسی به سلاسل ﴿زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَٰتِ﴾[8] مقیّد و رقاب باطن به حبال[9] تقلیداتْ معلّق است، حقیقت متابعت آن حضرت صورت نبندد و از ثمرات و نتایج عبادات حظّی نیابد و منافع ارادت و فواید اطاعت از او فوت گردد.

نظم

تا صفای دل نیابی پیروی ناید ز تو
تا طریق حق نپویی جمله اعمالت هباست

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۸.
۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.
۳. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱.
٤. ف: ساحت.
۵. ف: ـ است.
٦. ف: گر.
۷. ف: ـ و.
۸. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱٤.
۹. ف: خیال.

بـر فـراز عـالم عـلوی کـجا یـارد شـدن
آن که در چاه طـبیعت بسـتهٔ بـند هـواست
از ره تقلید و زرق و آز بـرگردان تـو روی
پس طریق پیروی بسپر گرت میل لقـاست

الحديث العشرون

قال رسول اللهﷺ:[۱] **أفضل الذكر لا إله إلّا الله، و أفضل الدّعاء الحمد لله**.[۲]

مظهر ملاحت **أنا أملح**،[۳] مظهر فصاحت **أنا أفصح**،[٤] قایل **أنا سیّد ولد آدم**،[٥] مخبر **أنا أفصح العرب والعجم**[٦] ـ علیه الصلاة والسّلام ـ[۷] می‌فرماید[۸] که فاضل‌ترین اذکار که عباد حضرت کردگار بدان مداومت و بر آن مواظبت نمایند، کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله» است و فاضل‌ترین دعایی که سالکان راه اله، تحفهٔ آن درگاه آورند، کلمهٔ «الحمدلله» است. و معنی این ذکر آن است که نیست هیچ معبودی که مستحقّ عبادت بود، مگر حضرت الله ـ تبارک و[۹] تعالی ـ و معنی این دعا آن است که شکر و ثنا حضرت الله تعالی راست و[۱۰] بس.

ای سعادتمند! افضلیّت[۱۱] این ذکر از سایر اذکار، از دو وجه فهم می‌شود:

یکی[۱۲] آن که چون هیچ کبیره‌ای که از بنده صادر گردد، نزد حق تعالی قبیح‌تر از شرک نیست، پس آنچه دلالت کند بر نفی غیر حق تعالی و اعراض از ماسوای او و اثبات ذات واحد واجب و اعتقاد وحدانیّت معبود حقیقی، یقین که عند الله افضل از سایر اشیا خواهد بود و این کلمهٔ متبرّک که جامع این معانی مذکوره[۱۳] است.

---

۱. م: صلّی الله علیه وسلّم.

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ٤۹۸ و ۵۰۳؛ سنن الترمذي، ج ۵، ص ۳؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۲۹٤.

۳. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۸۷، با اختلاف.

٤. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۲۰.

۵. التوحید، ص ۲۰۷؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۵۹.

٦. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۲۰.

۷. ف: صلّی الله علیه وسلّم.

۸. ف: ـ می‌فرمایند.

۹. ف: ـ تبارک و.

۱۰. ف: ـ و.

۱۱. ف: فضیلت.

۱۲. ف: اوّل.

۱۳. ف: مذکور.

دوم آن که نهایت مراتب[۱] کمال اهل الله و سایران إلی الله و عارفان بالله، یقین است به وحدانیّت حضرت اله که آن مجموعهٔ علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین است، چه موصل به عزّت قرب آن حضرت و رحمت بی‌غایتش[۲] جز این یقین نبود. و بی‌شک این منوط بود به رفع حجب اعتباریهٔ کثرات امکانیّه ـ که اثر تجلیّات ظهوری و شئونات الهی است ـ از بصر بصیرت و کشف وحدت حقایق جمیع اشیای مشهوده و مغیبه، و حقیقت «لا إله إلّا الله» مبیّن و متضمّن این حال است.

و امّا افضلیّت این دعا از سایر ادعیه هم از دو وجه مفهوم می‌گردد:

یکی[۳] آن که چون ابتدای کلام الهیﷻ به کلمهٔ شریفهٔ «الحمدلله» است، همین معنی دلالت کند بر کمال فضل او عند الله.

دوم آن که چون بنده، مصبّ میاه نعم[٤] و مهبّ ریاح بوادی فیض و کرم است، کفران نعمت از او به غایت مکروه و شکر نعمت از او به غایت مقبول است عندالله، چنانچه در کتاب ربّ الارباب، اشارت[٥] به وعید کَفور و وعد شَکور موفور[٦] است.

و از غایت عزّت این منصب، حضرت‌الله تعالی از قلّت شاکران شکایت نمود و جزای شاکر، اجر دارین وعده فرمود، چنانچه در حدیث «شکر» توضیح این معنی شده. و سَر[۷] همهٔ شکرها که بنده به جای آورد مخلصاً لله، به لفظ این کلمهٔ مبارکه است، چنانچه لسان رسالت بیان این حالت می‌فرماید که **الحمد رأس الشکر، ما شکَر اللهَ مَن لم یحمَده**[۸]، یعنی سر جملهٔ شکرها حمد و سپاس حق تعالی است، به درستی که شکر حق نگزارد آن که حمد نگفت پروردگار را. و چیزی که[۹] مثمر سعادت دو جهانی بود، یقین[۱۰] که اکمل و افضل بود. و حضرت امیرالمؤمنین علی ـ کرّم الله وجهه ـ[۱۱] در بعضی از خطب به جمیع این معانی اشعار می‌نماید، چنانچه می‌فرماید:

---

۱. ف: مراتب نهایت.
۲. ف: بی‌نهایتش.
۳. ف: اوّل.
٤. ف: نعیم.
٥. ف: ـ اشارت.
٦. ف: موعود.
۷. ف: + این.
۸. الدّر المنثور، ج ۱، ص ۱۱؛ کنز العمّال، ج ۳، ص ۲۵۵؛ با اختلافی اندک.
۹. ف: ـ که.
۱۰. ف: یعنی.
۱۱. ف: علیه‌الصلاة والسّلام.

الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحاً لذكره، و سبباً للمزيد من فضله، و دليلاً على آلائه و عظمته. [۱]

اکنون چون این معانی به وضوح[۲] پیوست، بدان که حضرت نبوی ﷺ[۳] بدین کلمهٔ اولیٰ تنبیه می‌فرماید طالبان توحید عیانی و راغبان لقای ربّانی را که وصول به درجهٔ اصحاب توفیق و حصول مرتبهٔ ارباب تحقیق، به سپردن طریق نفی و اثبات میسّر گردد، چنان که به نفی از غیر حق مطلق اعراض نمایند و به اثبات، نهال وحدت ذات بی‌همتای را در اراضی عقیدت خویش منغرس گردانند، چه مادام که خصین[٤] نفی به اصل غیریّت نرسانند، نفس را از شرّ شرک باز نرهانند[٥]،

نظم

تا نگردانی ز غیر دوست روی
دم ببند و هیچ از عشقش مگوی
لاف عشقش آن زمان از تو نکوست
کز دل خود دور سازی غیر دوست

و[٦] تا گلبن وحدت را[٧] به زلال اثبات تسقیه نفرمایند، غلیان تردّد و خلجان تزلزل را به میاه تحقیق تسکین ننمایند.

نظم

گر گلبن وحدتش به جان بنشانی
و آن را ز زلال صدق[۸] آب افشانی
دیری نشود که چینی از وی گل وصل
وز نخل مراد، داد خود بستانی

---

۱. نهج البلاغة، ص ۲۲۱، خطبهٔ ۱۵۷.
۲. ف: ـ وضوح.
۳. ف: صلّی الله علیه وآله.
٤. م، ف: حصین. متن تصحیح قیاسی است.
٥. ف: از شر ترک نرهاند.
٦. ف: ـ و.
۷. ف: ـ را.
۸. ف: به زلال وصل.

و نزد جمیع اهل کشف و شهود، تحصیل مراسم مقصود به وسیلهٔ این ذکر محمود، مقرّر و محقّق[۱] است و در طریق[۲] قبول تربیت،[۳] سالکان دولتمند آن را شناسند که در بحر اشتغال بدین ذکر مستغرق است.

نظم

در ذات مقدّست کسی را ره نیست وز عین کمال تو کسی آگه نیست
سرمایهٔ سالکان راه طلبت جز گفتن «لا إله إلّا الله» نیست

و به کلمهٔ ثانیه، ارشاد می‌کند مستغرقان بحار[٤] نعماء و مغترفان[٥] زلال آلاء را به اکمل طرق ادای شکر حضرت منعم حقیقی که جملهٔ ساکنان کوی خدمت و سوختگان آرزوی قربت، در طلب آن[٦] دلسوزان و جانگدازان‌اند، چنانچه[۷] گفته‌اند:

نظم

شکر حق را کسی چه داند گفت؟ گهر ذکر او که داند سفت؟
گر همه موی‌ها زبان گردد هر یکی را[۸] هزار جان گردد
پس سوی شکر نعمتش پویند گر بگویند هم بدو گویند
گر کسی شکر او فزون گوید شکر توفیق شکر، چون گوید؟

و چون در حدیث «شکر» بسط این مطالب شده، احتیاج به تکرار نباشد.

نظم

شکر نعمت‌های حق می‌گو مدام تا کند حق بر تو نعمت را[۹] تمام
حمد خالق بر زبان دار ای پسر! عمر تا بر باد ندهی ای پسر!
لب مجنبان جز به ذکر کردگار زان که پاکان را همین بودست کار

---

۱. م: محق.
۲. ف: + سلوک.
۳. ف: ـ تربیت.
٤. ف: ابحار.
٥. ف: معترفان.
٦. ف: ـ آن.
۷. ف: چنان‌که.
۸. ف: زان.
۹. ف: نعمت‌ها.

ای سعادتمند! نزد اهل حق و واقفان سرایر حاکم مطلق، نفی ماسوی الله و اثبات حضرت اله که مضمون میمون «لا إله إلّا الله» و ملزوم اظهار سرّ «الحمد لله» است، بر سه وجه است، چنانچه گفته‌اند:

نظم

ذکر بر سه وجه باشد بی‌خلاف　　تو ندانی این سخن را از[۱] گزاف

اوّل: موسوم به ذکر بود و عوام اسلام را این مرتبه دست دهد. و در این، چند چیز باید که مرعی بود تا منتج رحمت رحمانی و ملزم عنایت حضرت[۲] صمدانی گردد:[۳] یکی اخلاص که جاذب انوار صفا و کاسب اطوار وفاست، چنانچه در حین تلفّظ بدین کلمه، ملاحظهٔ معنی او نماید[۴] و به صدق تمام، آن را ادا فرماید[۵].

نظم

ذکر را اخلاص می‌باید نخست　　ذکر بی اخلاص کی باشد درست؟

دیگری قطع نظر از جرّ نفعی و یا دفع ضرّی که باعثهٔ سمعه و ریاست. دیگری اجتناب از غافلی و کاهلی که منتج حرمان از کسب سعادت عقبیٰ است. دیگری توجّه تام به حضرت معبود که مقصود و مراد جملهٔ اشیاست. دیگری اشتغال از سر شوق و ذوق که شیمهٔ طالبان لقاست. دیگری ملازمت و مداومت در اوقات لایقه که قوابل ورود فیوض حضرت اعلیٰ است. و فلاح اخروی که ثمرهٔ این ذکر لسانی است، چنانچه هم فحوای کلام حضرت نبی منعام ـ علیه الصلاة والسّلام ـ از آن خبر می‌دهد که[۶] **یا أیّها الناس، قولوا لا إله إلّا الله تفلحوا**[۷]، منوط به تحقیق این امور مذکوره است.

---

۱. ف: رانی.　۲. ف: ـ حضرت.　۳. م: + و.
٤. ف: نمایند.　۵. ف: فرمایند.　٦. ف: ـ که.
۷. مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۵۱؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۵ و ج ۲، ص ٦۱۲.

دوم: مَعبر تفکّر[1] بود. و «فکر» سیر معنوی را دانند در طلب تحقیق حقایق و مشاهدهٔ طرایق[2] که بدان قطع منازل اعتباریه و کثرات امکانیه و کشف حجب ظلمانیه و نورانیه واقع شود، تا آن‌گاه که پروانهٔ وجود بر[3] پرتو انوار سبحات جمال حضرت ذات سوخته گردد و جمیع اشیا را در وحدت حقیقیه[4] فانی یابد، چنانچه در بعضی احادیث بدین حال اشارتی شده. و این رتبه خواص را دست دهد و[5] این است که گفته‌اند:

نظم

آفرینش را همی پی کن به تیغ «لا إله»
تا جهان صافی شود سلطان «إلّا الله» را

سیوم[6]: تصدیق یقینی بود که در حالت بقاء بعد الفناء حاصل آید. چنانچه هرچه بیند، همه[7] حق بیند و هرچه داند، همه[8] حق داند و غیریّت و کثرت و تفرقه و اثنینیّت جمله را مرتفع یابد. و این[9] رتبه، اخصّ الخواصّ را دست دهد.

نظم

منتهای سیر سالک شد فنا — نیستی از خود بود عین بقا
در حقیقت آن[10] زمان عارف شوی — کز[11] خودیّ خود به کلّ بیرون روی[12]
چون نماند نیستی[13] هستی نما — هست مطلق را ببینی در بقا

و به جملهٔ این احوال که نهایت[14] کمال اهل حال و موحّدان ذات حضرت

۱. ف: به فکر.
۲. ف: طریق.
۳. ف: ـ بر.
٤. ف: حقیقه.
٥. ف: ـ و.
٦. ف: سیم.
٧. ف: ـ همه.
٨. ف: ـ همه.
٩. ف: + جمله.
١٠. م: این.
١١. م: گر.
١٢. ف: شوی.
١٣. ف: این نیستت (نیستی).
١٤. م: + اهل.

ذی‌الجلال[1] است، مالک الملک متعال - تقدّس عن الأشباه و الأمثال - بر سبیل عطوفت و عنایت و مرحمت، تخبیر[2] می‌فرماید که[3] ﴿ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَـٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِى خَلْقِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَـٰذَا بَـٰطِلًا سُبْحَـٰنَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ﴾[4] - الآیة -.

نظم

این است ره، ار تو می‌سپاری بسپر ورنه می‌ریز خاک حسرت بر سر

ای سعادتمند! غایت سعی روندگان سبیل سداد[5] و پویندگان طریق رشاد،[6] وصول است به مقام وحدت و[7] مشاهدهٔ تجلّی[8] جمال ذات حضرت. زیرا که ایمان تام را - که مفتاح خزانهٔ نعیم[9] ابدی و عنایت بی‌نهایت سرمدی است - به حکم کلمهٔ طیّبهٔ «الیقین الإیمان کلّه»[10] حاصل یقین کامل به وحدانیّت حضرت وحید مجید - که حقیقت توحید آن است - شناخته‌اند و به یقین دانسته که این سعادت دست ندهد جز [به] عبور بر صراط این مقام مذکور. و زاد این راه، ذکر «لا إله إلّا الله» را یافته‌اند، چه طالب وحدت تا رفع کثرت نکند، قطعاً به مقصود نرسد و کلمتین «لا إله» قامع اسنان کثرات[11] است از افواه دل و کلمتین «إلّا الله» مصوّر نقش وحدت است بر صفایح[12] خاطر.

و تحصیل مرام به معونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب، بعد از توبه و طهارت، به عبادت قیام نماید و بعد از ادای طاعت، بدین ذکر لسانی به موجب ﴿فَٱسْعَوْا۟ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[13] اشتغال فرماید[14] و جملهٔ آدابی که قبل از این مذکور شده،

---

۱. ف: ذوالجلال. ۲. ف: خبر. ۳. ف: - که.

٤. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۹۱. ٥. ف: رشاد. ٦. ف: ارشاد.

۷. ف: + به. ۸. ف: - تجلّی. ۹. ف: - نعیم.

۱۰. گفتهٔ ابن مسعود است (صحیح البخاري، ج ۱، ص ۸؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ٤٤٦).

۱۱. ف: کثرت. ۱۲. ف: صفحات. ۱۳. سورهٔ جمعه، آیهٔ ۹.

١٤. ف: نماید.

مرعی می‌دارد تا آن گاه که آتش محبّت و شوق ذاکر به منفخ[1] «لا إله» اشتعال[2] پذیرد و در خاشاک خواطر و وساوس گیرد و جمیع آن را بسوزد و شراره از آن در مشکات باطن افتد و مصباح فکرت بدان برافروزد و دیدهٔ جانش به کحل الجواهر «إلّا الله» مکحّل شود و جریدهٔ جنانش زرافشان عشق دولت گردد. پس به چشم سِرّ ملاحظهٔ انوار ربّانی و اسرار حضرت صمدانی می‌کند و به قوّت استضائت[3] آن انوار، به جانب سرادقات عالم وحدت می‌خرامد و طیّ منازل کثرات می‌نماید و به ادراک هر مرتبه از مراتب قرب، ازالهٔ شکوک و شبهات می‌فرماید و فریدهٔ یقین و ایمان را به حکم ﴿أَوَلَمْ يَنظُرُواْ فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[4] در عمّان عوالم معنی می‌طلبد، تا آن گاه که در لجّی بحر تجلّی ذاتی غرقه گردد و صدف توحید عیانی در دست مراد اوفتد. و در اوان این عیان، لئالی حقیقت ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾[5] مشاهده[6] شود و[7] درر اسرار تعظیم حضرت جبّار مر امثال این اذکار را که ﴿مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ[8] أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾[9]، مخزون صدور اولی الابصار گردد.

و بیان این مقاصد می‌فرماید آنچه در آثار وارد است که[10] **لا إله إلّا الله يُنبِت الإيمانَ في القلبِ، كما يُنبت الماءُ البقلة**[11]، یعنی میاه کلمهٔ توحید «لا إله إلّا الله»، گیاه ایمان را در اراضی دل چنان[12] می‌رویاند که آب،[13] نبات بستان را.

و بر اهل صفا و اصحاب تقوا مخفی نیست که حصول کمال ایمان، موصل است به رحمت رحمان و عنایت حضرت منّان و سبب نجات بنده است از عذاب نیران و موجب فوز او به نعیم دار الامان و او نتیجهٔ اجرای[14] کلمهٔ «لا إله إلّا الله» است بر زبان با صدق و اخلاص جنان،[15] چنانچه بیان آن کرده آمد.[16] پس بی‌شک کلید باب

---

۱. م: منفح.
۲. ف: اشتغال.
۳. ف: قوّه استضاره.
۴. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵.
۵. سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰.
۶. م: مشاهد.
۷. ف: ـ و.
۸. ف: ـ طيّبة.
۹. سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۲۴.
۱۰. ف: ـ که.
۱۱. در مأخذ حدیثی نیافتیم.
۱۲. ف: در اراضی جنان.
۱۳. م: آبی.
۱۴. م: اجزای.
۱۵. ف: ـ جنان.
۱۶. ف: چنان بیان کرده‌اند.

سعادت اخروی همین ذکر[1] بود و حبیب حضرت اله هم از این معنی آگاه می‌گرداند طالبان لقاء الله را که **لا إله إلّا الله مفتاح الجنّة**.[2]

نظم

به زیر گلبن وصلش نخوانده بلبل جان
سـرود عشـق بـجز لا إله إلّا الله

ای سعادتمند! مرشدان طریقت و سالکان راه حقیقت که در ترقّی بر معارج و عروج بر مدارج و کسب معارف و سیر بر مراتب و مواقف و ملاحظهٔ اطوار و مشاهدهٔ انوار، توسّل به ذکر لا إله إلّا الله نموده‌اند، در اشتغال بدان، رعایت[3] امری چند فرموده‌اند که هر یک از آن طالبان کمال و راغبان وصال و تشنگان زلال جمال حضرت[4] ملک متعال را رابطهٔ عظیم و واسطهٔ جسیم است در[5] وصول به مقاصد و حصول[6] مطالب، و اطلاع بر فواید آن، مباشران آن را معاون و معاضد بلکه واجب است و اصول آن سه است:

اوّل: در حین ذکر، حبس نَفَس کردن. و در این چند حکمت[7] است:

یکی آن‌که کثرت ذکر را منافع بیشتر است، چنانچه این معنی در احادیث و آیات مقرّر است. و تحلیل روح در هر حرکتی که بود، واقع است و در کثرت زیاده گردد و حبس نَفَس مانع آن است، چنانچه نمطی از این سخن در بعضی احادیث گذشته است و از معتقدات هندیان در این امر هم مذکور شده.[8]

دیگری آن که جمع خاطر[9] از خواطر و حواس از احساس که در جمیع عبادات[10] اساس کلّی است، بدون آن میسّر نیست.

---

۱. ف: + توحید.
۲. کنز العمّال، ج ۱۰، ص ۵۹٤؛ الدرّالمنثور، ج ٦، ص ٦۲؛ با اختلافی اندک.
۳. م: رعایتی.
٤. ف: ـ حضرت.
۵. ف: و.
٦. ف: + به.
۷. ف: کلمه.
۸. ف: + و.
۹. ف: خواطر.
۱۰. ف: ـ عبادات.

دیگری آن که ممدّ و معین قوّه است، چه در جملهٔ اموری که در آن محتاج به قوّت و زوری باشند ـ مثل کمان کشیدن و کشتی گرفتن و سنگ‌های گران برداشتن و امثال اینها ـ مادام که حبس نَفَس نکنند[1] صورت نبندد.

و دیگری آن که غرض ذاکر، توجّه تام است[2] به جانب[3] مبدأ فیّاض و عالِم راز و آن[4] به دم گرفتن حاصل گردد.

و دیگری آن که به حبس نَفَس شش گرم شود[5] و به مجاورت حرارت آن به دل رسد و مدد تحریک حرارت غریزی گردد و منتج رفع تکاهل و تکاسل و تغافل شود و شوق طلب و اهتزاز و التذاذ در صاحب پدید آید.

دیگری آن که از تصاعد بخار گرم به دماغ، رطوبات فاضلهٔ دماغی، نضجی نیکو یابد و مثمر دیدن صور ملایمه و انگیختن افکار صالحه گردد.

دیگری آن که اصحاب توهّم که صور اشیا را جهت حصول نیکی به وجه نیک و جهت صدور بدی به وجه بد توهّم می‌کنند، تا حبس نفَس نکنند،[6] تأثیری که مطلوب ایشان است ظاهر نشود[7]. و در میان جماعت نقشبندیه این سخن هست که چون عداوتی از شخصی فهمند، می‌گویند که حبس نفَس کنیم و او را دفع سازیم.

دوّم: چهار ضرب گفتن. و آن چنان بود که مربّع نشینند[8] و بعد از آن که سر را تا محاذات ناف فروبرده باشند، از آن‌جا راست به بالا برند، چندان که مهرهٔ گردن با پشت راست شود و این یک ضرب بود. پس کرّت دیگر به طرف راست فرو آورند[9] تا محاذات جگر، بلکه قریب به محاذات ناف، و این ضرب دوم[10] بود. پس سر را باز برآورند، چندان که[11] باز گردن با پشت راست شود، و این ضرب سیوم[12] است. پس سر را به طرف دل[13] فروآورند و حرکت دوری[14] فرمایند، چندان که باز به محاذات

---

۱. ف: نکند.
۲. ف: ـ است.
۳. ف: ـ جانب.
٤. ف: ـ و آن.
٥. ف: گردد.
٦. ف: نکند.
۷. م: نفود.
۸. ف: بنشینند.
۹. ف: فرود آوردند.
۱۰. ف: دویم.
۱۱. ف: با.
۱۲. ف: سیم.
۱۳. ف: چپ.
١٤. ف: ـ دوری.

ناف رسد، و این ضرب چهارم است. و ذکر را در این چهار حرکت تمام کنند، هر ضربی را به کلمه‌ای[۱]، و باز به همان طریق از سر گیرند، و در این چند حکمت است:

یکی آن که چون در مراتب سیر وجود چنان مقرّر است که تا از مبداء به منتها نرسد، باز رجوع به مبداء نتواند، پس سر را که محلّ قوهٔ نطقی و روح انسانی است و خاتمیّت[۲] کون انسان به واسطهٔ ظهور اوست، به حرکت اولیٰ از جانب ناف که وسط[۳] است مر اطراف را و به مثابهٔ مرکز است بدن را و مبداء جذب غذاست، تن را به طرف محیط وجود برند، تا نسبت که سبب حصول تسخیر است بدین اشارت[٤] پدید آید.

دیگر آن که از مبداء چون به جانب محیط می‌روند، کثرت پدید می‌آید و لامحاله نفی و رفع آن لازم است. پس[٥] در این آن، به کلمهٔ «لا» که نفی مطلق است، قایل گردند.[٦]

دیگر آن که چون مبداء[۷] ظهور روح انسانی از جگر است، پس در حرکت ثانیه، سر را به جانب جگر مایل سازند[۸]، چنانچه در حرکت رابعه به جانب دل، تا قوهٔ نطقی از مبدأین[۹] به تحریک قوهٔ ایشان بدین توجّه و حرکت مدد تام یابد و بدین اشارت «رجوع إلی المبداء» که سرّ عبادت است، صورت نبندد. و در این وقت به کلمهٔ «اله» قایل شدن، اشارت[۱۰] بدین معنی بود. و حال در حرکت ثالثه مثل حرکت اولیٰ بود[۱۱] و قایل شدن در این آن[۱۲] به کلمهٔ «الّا» که او را دخلی در رفع[۱۳] حکم سابق هست، نیز بدان مناسبت است.

و[۱٤] دیگر آن که چون مطرح نظر ذاکر، اثبات وحدت ذات بی‌همتاست بر صفایح خاطر و در این امر ناچار است از رجوع به صوب مبداء، پس سر را در حرکت رابعه به طرف دل فرود آورند و به کلمهٔ «الله» ـ مستثنیٰ از حکم سابق ـ قایل گردند[۱٥] تا در دل

---

۱. ف: ـ کلمه‌ای.
۲. ف: خاتمه.
۳. ف: واسطه.
٤. ف: اشاره.
٥. ف: + بنا بر این.
٦. ف: + و.
۷. م: + از.
۸. ف: سازد.
۹. ف: مبدأ این.
۱۰. ف: اشاره.
۱۱. ف: باشد.
۱۲. ف: ـ در این آن.
۱۳. ف: دفع.
۱٤. ف: ـ و.
۱٥. ف: گرداند.

مستقر شود و تصدیق و اذعان که عین ایمان است. حاصل آید و بدین ممکه. زبان دل بدان گویا شود و تردّد و تزلزل برطرف گردد. و جهت تتمیم سیر مذکور. سر وا تا[1] محاذات ناف برند و باز ابتدای ذکر کنند چنانچه گفته شد.

سیوم[2]: خفی و به دل گفتن. یعنی چنان توجّه نماید[3] به جانب دل[4] و ظرف سینه از چپ و[5] در خاطر گذرانند، که گوییا تمامی حروف آن مؤلّف از دل می آید و زبان باطن آن را می‌سراید، و در این چند حکمت است:

یکی آن که مانع حبس نَفَس و توجّه تام نگردد.[6]

دیگری آن که از شایبهٔ سمعه و ریا که مبطل و محبط اعمال ند محفوظ بود و به ادب اقرب.

دیگری آن که بدین ممارثت، دل تصقیل یابد و پرتوی از انوار هدایت الهی بر وی تابد و به ملاحظهٔ انوار نامتناهی بینا شود. پس سریان آن انوار، منافذ گوش هوش او را چنان بگشاید که بی‌تکلّف، به الهامات ربّانی شنوا گردد و این هنگام استیلای حرارت شوق و طلب و ذوق غلبهٔ ذکر، فضلات رطوبات دل را به وجه مناسب بگدازد و هوایی[7] لطیف در تجویفات دل جای یابد و مُهر خموشی از افواه دل برخیزد و بر مقتضای توجّه ذاکر، به ذکر حضرت قادر، گویا شود و علامت این حال آن بود که از جانب دل وی صدایی[8] همچو از زیر مرجل و یا نغمهٔ کبوتر استماع افتد. و گاه بود که این حالت بعضی را به واسطهٔ پاکی فطرت و تمامی قابلیّت ازلی به محض نظر عنایت لم یزلی در بدایت شباب[9] و بعد طفولیت، بی سابقهٔ عملی و واسطهٔ طاعتی دست دهد. و دلایل[10] نقلی در باب اخفای مطلق[11] ذکر، در کلام الهی - جلّ شأنه - و احادیث حضرت رسالت پناهی - علیه الصلاة والسّلام -[12] خود بسیار وارد است. و العلم عند الله.

---

۱. ف: به.
۲. ف: سیم.
۳. ف: نمایند.
۴. ف: + به.
۵. م: -و.
۶. ف: +و.
۷. ف: هوای.
۸. م: صدای.
۹. م: شیاب.
۱۰. م: دلایلی.
۱۱. ف: - مطلق.
۱۲. ف: صلّی الله علیه وآله.

اکنون چون این معانی به وضوح پیوست، بباید دانست که مر این ذکر را شرایط و آداب چند مقرّر کرده‌اند:

امّا[۱] از شرایط[۲] یکی[۳] آن است که بعد الهضم و قبل الخلو تام گویند. و حکمت در این آن است که اعتماد اهل ارشاد در شناختن احوال و مراتب سالکان سبیل رشاد بر واقعات است، چه هر که را مشاهدات و واقعات او عالی‌تر و بهتر و مضبوط‌تر، مرتبهٔ او اقدم[٤] و حال او اعلیٰ و به[۵] کمال، اقرب. و واقعات حسنه که رؤیای صالحه عبارت از آن است، موقوف است بر تعدیل مزاج دماغ و تن و صحّت آن، چنانچه در کتب حکما مبیّن گشته است. پس هرگاه در این حال بدین ذکر اشتغال رود، به واسطهٔ حرکت، بخارات تر طبخ یافته، به قدر واجب به دماغ صعود کند و حرارت دل نیز رطوبات فاضلهٔ دماغ را نضج نیکو دهد و تعدیل مزاج دماغ حاصل آید و مثمر مقصود شود، و این بعد از حفظ صحّت بدن که به ریاضت حاصل آمده باشد، انفع بود. و هرگاه قبل الهضم گویند، به سبب حبس نَفَس و حرکت، بخارات هر سو به حرکت آید و نفخ‌ها بجنبد و در روده‌ها و پرده‌ها و تجویف‌ها افتد و در بعضی محتقن و محتبس شود و از آن، انواع امراض بد ـ چون قولنج و فتق و درد معده و لقوه و اختلاج و غیره ـ پدید آید و به جهت بسیار جنبانیدن سر در این حین،[٦] بخارات زایدهٔ غیر مطبوخه به دماغ صعود کند و کلالت و غفلت و خواب بی‌محلّ و کندی حواس پیدا شود و دماغ را پریشان سازد و حرارت دل نتواند که آن را نضج تمام دهد و تحریک نماید و مزاج[۷] دماغ مختل شود و امراض ـ چون دوار و سدر[۸] و طنین و ددی و غیره ـ روی نماید. و از کتب طبیعیین، استنباط هر یک[۹] توان نمود. و[۱۰] هرگاه بعد الخلو تام گویند، بدین حرکت، اخلاط در بدن بسوزد و بخارات بد از ایشان به دماغ برآید و حرارت دل نیز[۱۱] غلبه بکند[۱۲] و مادّه‌ها را در دماغ بسوزاند و سودا گرداند و علّت‌های

۱. ف: ـ امّا.
۲. ف: + ذکر.
۳. ف: ـ یکی.
٤. ف: اقدام.
۵. ف: ـ به.
٦. ف: ـ در این حین.
۷. ف: + و.
۸. ف: مندر.
۹. ف: هر یک استنباط.
۱۰. م: ـ و.
۱۱. ف: ـ نیز.
۱۲. م: شود.

بد ـ چون مالیخولیا[1] و کابوس و جنون و سوزش معده و بواسیر و خفقان و تشنّج و بدی هضم و بی‌خوابی و اشباه اینها ـ پدید آید، چنانچه در[2] طبّ مقرّر است.

دیگری آن که از سه ذکر به تدریج زیاده سازند، چون آدمی کبّاده کشیدن و غیره، تا[3] نفس نسوزد و قوّت[4] زیاده گردد، چنان‌که به یک نفس، بسیار توانند[5] گفتن بی کلفت و وحشت. و مقادیر آن غیر معیّن است و کمیّت آن[6] ذکر به مشاهدهٔ صور در عالم مثال و ترقیّات و[7] احوال ممیّز گردد، چه قابلیّات متفاوت[8] است. گاه بود که سالک معتدل المزاج بود و محتاج به زیاده تعب[9] نباشد، بلکه اگر کشد مضرّ بود. و گاه بود که جذبه بر او چنان غالب[10] بود که کثرت ذکر بسوزد[11] او را و از حدّ اعتدال به در برد، چنانچه از حضرت شیخ اخی علی دوستی ـ قدّست أسراره ـ مروی است که یک ذکر بیشتر نمی‌توانسته[12] گفتن. و گاه بود که چنان خام بود که با کثرت ذکر، دیگر مشقّت‌ها و تعب‌ها از خدمت عبادات[13] مسنونه، علاوهٔ آن باید ساخت تا ترقّی کند. و پیر کامل مکمّل به جهت ضبط این امور باید.

دیگری آن که مستقبل قبله نشیند به علم خویش تا تحصیل فیض اسهل بود، چنانچه در سایر طاعات.

دیگری آن که دست‌ها را بر سر[14] زانو نهد و بغل‌ها را گشاده دارد[15]، چنانچه هیأت دایره پدید آید، تا مثالی بود از دایرهٔ سیر وجود، و نسبت که مطلوب اهل تسخیر است، اتمّ باشد.

و امّا از آداب این ذکر، یکی آن است که با وضو باشد چنانچه در دیگر عبادات.

دیگری آن که بعد از ادای طاعات مفروضه بدان قیام نماید، تا وسوسهٔ قضای نماز و غیره او را از توجّه تام مانع نگردد و به فواید مطلوبه تواند رسید.

---

۱. ف: ماخولیا.
۲. ف: +کتب.
۳. ف: ـتا.
۴. ف: ـقوّه.
۵. ف: تواند.
۶. ف: این.
۷. ف: ـو.
۸. ف: مختلف است و متفاوت.
۹. ف: زیاد نعت.
۱۰. ف: ـغالب.
۱۱. ف: بسوزاند.
۱۲. ف: نمی‌توانست.
۱۳. ف: و عبادت.
۱۴. ف: ـسر.
۱۵. ف: بگشاید (گشاده دارد).

دیگری آن که چشم بر هم نهاده گوید، تا احساسْ خاطر او را پریشان نکند.

دیگری آن که در کنج خلوت تاریک باشد، تا خواطر، جمع بود و حواس، مضبوط، و گفت و گوی خلقْ مشوِّش اوقات او نگردد و از شرّ ریا نیز محفوظ[1] بود و از برکات عزلت، محظوظ. و حضرت مرشد حقّانی، شیخ علاءالدوله سمنانی ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ به جملهٔ این معانی اشارتی می‌فرماید در این قطعه:

قطعه[2]

شرط این ره طالبا دانی که چیست؟ دایماً با نفس خود بودن به حرب
قوت خود کردن ز خون دل مدام ترک کردن لقمهٔ شیرین و چرب
خلوت تاریک و بیداریّ شب معدهٔ خالیّ و ذکر چار ضرب

چون دُرر اسرار این اعمال را نتوان سفتن و خفیّات اطوار[3] اهل حال را به حکم **کَلِّمِ النّاس علی قدر عقولهم**[4] گفتن، عنان بیان از ضرب اعلام حقایق بباید تافتن و توسن کلک عنبرفشان را در بیدای افشای دقایق نرم ساختن.

نظم

اسرار توان به پاکبازان گفتن لیکن نتوان به نونیازان گفتن
گنجشک اگر چه بال[5] مرغان دارد او را نتوان ز قسم بازان گفتن



---

۱. ف: محفوظ نیز. ۲. م: ـ قطعه. ۳. ف: ـ اطوار.

٤. الکافي، ج ۱، ص ۲۳ و ج ۸، ص ۲٦۸؛ تحف العقول، ص ۳۷؛ کنز العمّال، ج ۱۰، ص ۲٤۲؛ با اختلافی اندک.

۵. ف: جمال (چه بال).

منابع تحقیق

◻ **آشنایی با چند نسخهٔ خطی**، دفتر اوّل، حسین مدرسی طباطبایی ـ رضا استادی، چاپ اوّل، قم، چاپخانهٔ مهر، ۱۳۹۶ق.

◻ **إحقاق الحق و إزهاق الباطل**، السيّد نورالله المرعشي التستري، تعليق: السيّد شهاب‌الدين المرعشي النجفي، الطبعة الأُولى، قم، مكتبة آية‌الله العظمى المرعشي، ۱۴۱۱ق.

◻ **احوال و آثار و اشعار میر سیّد علی همدانی**، دکتر محمّد ریاض، چاپ دوم، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۰.

◻ **الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد**، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي (شيخ مفيد)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأُولى، قم، مؤسسة آل‌البيت لإحياء التراث، ۱۴۱۳ق.

◻ **اسرار الشهود**، محمّد اسیری لاهیجی، تصحیح: دکتر برات زنجانی، چاپ اوّل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.

◻ **إقبال الأعمال الحسنة في ما يعمل مرّة في السنة**، علي بن موسى بن طاووس، تحقيق: جواد القيومي الاصفهاني، قم، الطبعة الأُولى، مكتب الإعلام الإسلامي، ۱۴۱۴ق.

◻ **الأمالي**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (صدوق)، تحقيق: مؤسسة البعثة، الطبعة الأُولىٰ، قم، مؤسسة البعثة، ۱۴۱۷ق.

◻ **الأمالي**، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: مؤسسة البعثة، الطبعة الأُولى، قم، دار‌الثقافة، ۱۴۱۴ق.

◻ **الأمالي**، محمّد بن محمّد بن النعمان العكبري البغدادي (مفيد)، تحقيق: حسين الاستاد ولي ـ على‌اكبر الغفاري، الطبعة الثانية، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۱۲ق.

□ **بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار**، محمّدباقر المجلسي، الطبعة الثانية، بيروت، مؤسسة الوفا، ۱۴۰۳ ق.

□ **تاريخ عالم‌آراى عبّاسى**، اسكندر بيگ منشى، تصحيح: دكتر محمّد اسماعيل رضوانى، چاپ اوّل، تهران، دنياى كتاب، ۱۳۷۱.

□ **تاريخ نظم و نثر در ايران و در زبان فارسى**، سعيد نفيسى، چاپ اوّل، تهران، كتابفروشى فروغى، ۱۳۴۴.

□ **تحف العقول عن آل الرسول**، حسن بن علي بن حسين بن شعبة الحرّاني، تحقيق: على‌اكبر الغفاري، الطبعة الثانية، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۰۴ ق.

□ **تفسير الثعالبي**، عبدالرحمن بن محمّد الثعالبي المكّي، تحقيق: على محمّد معوض ـ عادل احمد عبدالموجود ـ عبد الفتاح أبوسنة، الطبعة الأُولى، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۱۸ق.

□ **تفسير العيّاشي**، محمّد بن مسعود بن عيّاش السلّمى السمرقندي (عيّاشي)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلاتي، الطبعة الأُولى، تهران، المكتبة العلمية الإسلامية، ۱۳۸۰ ق.

□ **تنبيه الخواطر و نزهة النّواظر**، أبي الحسين ورّام بن أبي فراس المالكي الأشتري، تهران، دارالكتب الإسلامية، بى‌تا.

□ **التواضع و الخمول**، عبدالله بن عبيد بن أبي‌الدنيا، تحقيق: محمّد عبدالقادر احمد عطا، الطبعة الأُولى، بيروت، دار الكتب العلمية، ۱۴۰۹ ق.

□ **التوحيد**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه (صدوق)، تحقيق: السيّد هاشم الحسيني الطهراني، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، بى‌تا.

□ **تهذيب الأحكام في شرح المقنعة**، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: السيّد حسن الموسوي الخرسان، بيروت، دار صعب ـ دار التعارف، ۱۴۰۱ ق.

□ **جامع الأسرار و منبع الأنوار**، سيّد حيدر آملى، تصحيح: هنرى كربين ـ عثمان اسماعيل يحيى، چاپ اول، تهران، انستيتو ايران و فرانسه، ۱۳۴۷.

□ **حبيب السير في أخبار أفراد البشر**، غياث‌الدين خواندمير، مقدّمه: جلال‌الدين همايى، چاپ اوّل، تهران، خيام، ۱۳۳۳.

□ **الخرائج و الجرائح**، قطب‌الدين الراوندي، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، قم، مؤسسة الإمام المهدي، بی‌تا.

□ **خزائن**، مولیٰ احمد نراقی، تصحیح: حسن حسن‌زاده آملی، قم، انتشارات قیام، ۱۳۷۸.

□ **الخصال**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (صدوق)، تحقيق: علی‌اكبر الغفاري، الطبعة الأُولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، ۱۴۱۰ ق.

□ **خصائص الأئمة**، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور محمدهادي الأميني، مشهد، بنياد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۶ ق.

□ **دانشنامهٔ جهان اسلام**، جلد چهارم، زیر نظر: دکتر غلامعلی حدّاد عادل، چاپ اوّل، تهران، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ۱۳۷۷.

□ **الدّر المنثور في التفسير المأثور**، جلال‌الدين السيوطي، الطبعة الأُولى، بيروت، دارالمعرفة، ۱۳۶۵ق.

□ **الدعوات**، قطب‌الدين الراوندي، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، قم، مدرسة الإمام المهدي، ۱۴۰۷ ق.

□ **دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران**، دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب، چاپ اوّل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

□ **الذريعة إلى تصانيف الشيعة**، آقا بزرگ الطهراني، الطبعة الثانية، بيروت، دارالأضواء، ۱۳۹۱ق.

□ **سنن ابن ماجة**، محمّد بن يزيد بن ماجة القزويني، تحقيق: محمّد فؤاد عبدالباقي، بيروت، دارالفكر، بی‌تا.

□ **سنن أبي‌داود**، أبوداود سليمان بن أشعث السجستاني، تحقيق: سعيد محمّد اللحّام، الطبعة الأُولى، بيروت، دارالفكر، ۱۴۱۰ ق.

□ **سنن الترمذي**، محمّد بن عيسى بن سورة الترمذي، تحقيق: عبدالوهاب عبد اللطيف، بيروت، دار الفكر، ۱۴۰۳ ق.

□ **سنن الدّارمي**، عبدالله بن بهرام الدّارمي، دمشق، مطبعةالاعتدال، بی‌تا.

□ **السنن الكبرى**، احمد بن الحسين بن علی البيهقي، بيروت، دارالفكر، بی‌تا.

□ **سنن النسائي**، احمد بن شعیب النّسائي، الطبعة الأُولى، بیروت، دار الفكر، ۱۳۴۸ ق.

□ **شرح مئة كلمة**، میثم بن علي البحراني، تحقیق: میر جلال‌الدین الحسیني الأُرموي (محدّث)، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، بی‌تا.

□ **الصّحاح (تاج اللّغة و صحاح العربیة)**، اسماعیل بن حمّاد الجوهري، تحقیق: احمد عبدالغفور عطّار، الطبعة الرابعة، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۹۰م.

□ **صحیح البخاري**، محمّد بن اسماعیل البخاري، بیروت، دارالفكر، ۱۴۰۱ ق.

□ **صحیح مسلم**، مسلم بن الحجّاج النیسابوري، بیروت، دارالفكر، بی‌تا.

□ **طرائق الحقائق**، محمّدمعصوم شیرازی، تصحیح: محمّدجعفر محجوب، چاپ اوّل، تهران، کتابفروشی بارانی، ۴۵ ـ ۱۳۳۹.

□ **علل الشرائع**، محمّد بن علي بن الحسین بن بابویه القمي (صدوق)، تهران، المكتبة الحیدریة، ۱۳۸۶ق.

□ **علم الیقین في اصول الدین**، محمّدمحسن الفیض الكاشاني، تصحیح: محسن بیدارفر، چاپ اوّل، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۵۸.

□ **عیون أخبار الرضا**، محمّد بن علي بن الحسین بن بابویه القمي (صدوق)، تحقیق: حسین الأعلمي، الطبعة الأُولى، بیروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ۱۴۰۴ ق.

□ **عیون الحكم والمواعظ**، علي بن محمّد اللیثي الواسطي، تحقیق: حسین الحسني البیرجندي، الطبعة الأُولى، قم، دارالحدیث، ۱۳۷۶.

□ **عوالي اللئالي العزیزیة في الأحادیث الدینیة**، محمّد بن علي بن إبراهیم الأحسائي (ابن أبي جمهور)، تحقیق: مجتبی العراقي، الطبعة الأُولى، قم، مطبعة سیّدالشهداء، ۱۴۰۵ق.

□ **غرر الحكم و درر الكلم** (با شرح جمال‌الدین محمّد خوانساری)، عبد الواحد تمیمی آمدی، تصحیح و تعلیق: میر جلال‌الدین حسینی ارموی (محدّث)، چاپ چهارم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.

□ **فتح الباري في شرح صحیح البخاري**، ابن‌حجر العسقلاني، الطبعة الثانیة، بیروت، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بی‌تا.

□ **الفرج بعد الشدّة**، علی بن محمّد التنّوخي، الطبعة الثانية، قم، منشورات الرضي، ۱۳۶۴.

□ **فرهنگ معین**، دکتر محمّد معین، چاپ اوّل، تهران، امیرکبیر، ۵۲ ـ ۱۳۴۲.

□ **الفضائل**، شاذان بن جبرئیل القمي، نجف، المطبعة الحيدرية، ۱۳۸۱ ق.

□ **فضائل الشيعة**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (صدوق)، تحقیق: مؤسسة الإمام المهدي، الطبعة الأُولى، قم، مؤسسة الإمام المهدي، ۱۴۱۰.

□ **فهرست الفبایی کتب خطی کتابخانۀ مرکزی آستان قدس رضوی**، محمّد آصف فکرت، چاپ اوّل، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.

□ **فهرست نسخه‌های خطی فارسی**، احمد منزوی، چاپ اوّل، تهران، مؤسسۀ فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۸.

□ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانۀ آیةالله العظمی مرعشی نجفی**، سیّد احمد حسینی، قم، چاپ اوّل، قم، کتابخانه آیةالله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۳.

□ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانۀ آیةالله فاضل خوانساری**، سیّد جعفر حسینی، چاپ اوّل، قم، انتشارات خوانساری ـ انصاریان، ۱۳۷۴.

□ **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانۀ مدرسۀ فیضیۀ قم**، رضا استادی، چاپ اوّل، قم، ۱۳۹۶ ق.

□ **قرب الإسناد**، عبدالله بن جعفر الحميري القمي، تحقيق: مؤسسة آل‌البيت لإحياء التراث، الطبعة الأُولىٰ، قم، مؤسسة آل‌البيت لإحياء التراث، ۱۴۱۳ ق.

□ **الكافي**، محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي، تحقيق: علی‌اكبر الغفاري، الطبعة الثانية، تهران، دار الكتب الإسلامية، ۱۳۸۹ ق.

□ **الكشّاف عن حقائق غوامض التنزيل**، محمود بن عمر الزمخشري، تحقيق: مصطفى حسين احمد، بيروت، دار الكتاب العربي، بی‌تا.

□ **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، اسماعيل بن محمّد العجلوني الشافعي، تحقيق: محمّد عبدالعزيز الخالدي، الطبعة الأُولى، بيروت، دارالكتب العلميّة، ۱۴۱۸ق.

□ **كشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون**، مصطفى بن عبدالله الرومي الحنفي (حاجي خليفة)، إعداد: احمد شمس‌الدين، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۳ ق.

□ **كنز العمّال في سنن الأقوال و الأفعال**، عليّ المتّقي الهندي، تصحيح: صفوة السّقا، الطبعة الأولى، بيروت، مكتبة التراث الإسلامي، ۱۳۹۷ ق.

□ **المبسوط**، شمس‌الدين السرخسي، بيروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۶ ق.

□ **المجازات النبوية**، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور طه محمّد الزيني، قم، مكتبة بصيرتي، بی‌تا.

□ **مجالس المؤمنين**، قاضی نورالله مرعشی شوشتری، چاپ چهارم، تهران، انتشارات اسلاميه، ۱۳۷۷.

□ **مجمع‌البيان في تفسير القرآن**، فضل بن الحسن الطبرسي، الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ۱۴۱۵ق.

□ **مجمع الزوائد و منبع الفوائد**، نورالدّين الهيثمي، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۰۸ق.

□ **المحجة البيضاء في تهذيب الإحياء**: محمّدمحسن الفيض الكاشاني، تحقيق: علی‌اكبر الغفاري، الطبعة الثانية، قم، دفتر انتشارات اسلامی، بی‌تا.

□ **مدينة المعاجز**، السيّد هاشم البحراني، تحقيق: عزّت‌الله المولائي الهمداني، الطبعة الأولى، قم، مؤسسة المعارف الإسلامية، ۱۴۱۳ ق.

□ **المستدرک على الصحيحين**، محمّد بن عبدالله الحاكم النيشابوري، إشراف: الدكتور يوسف المرعشلي، بيروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۶ ق.

□ **مسكّن الفؤاد عند فقد الأحبّة و الأولاد**، زين‌الدين علي العاملي (شهيد ثانی)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، قم، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ۱۴۰۷ ق.

□ **مسند أحمد**، احمد بن حنبل، بيروت، دار صادر، بی‌تا.

□ **مصباح المتهجّد**، محمّد بن الحسن الطوسي، تحقيق: علی‌اصغر مرواريد، الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة فقه الشيعة، ۱۴۱۱ ق.

□ **معاني الأخبار**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (صدوق) تحقيق: علی‌اكبر الغفاري، بيروت، الطبعة الأولى، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ۱۴۱۰ ق.

□ **المعجم الكبير**، سليمان بن احمد الطّبراني، تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي، الطبعة الثانية، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱۴۰۴ ق.

□ **مفاتیح الإعجاز في شرح گلشن راز**، شمس‌الدین محمّد لاهیجی، تصحیح و تعلیقات: محمّدرضا برزگر خالقی - عفّت کرباسی، چاپ سوم، تهران، زوّار، ۱۳۷۸.

□ **المناقب**، الموفّق بن احمد بن محمّد المكّي الخوارزمي، تحقيق: مالك المحمودي، الطبعة الثانية، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۱۱ ق.

□ **مناقب آل أبي‌طالب**، محمّد بن علي بن شهرآشوب المازندراني، تحقيق: لجنة من أساتذة النجف الأشرف، تهران، مطبعة الحيدري، ۱۳۷۶ ق.

□ **من لا يحضره الفقيه**، محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (صدوق)، تحقيق: علي‌اكبر الغفاري، الطبعة الثانية، قم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۰۴.

□ **میراث حدیث شیعه**، دفتر پنجم، به کوشش: مهدی مهریزی - علی صدرایی خویی، چاپ اوّل، قم، مؤسسهٔ فرهنگی دارالحدیث، ۱۳۷۹.

□ **نصّ النصوص في شرح فصوص الحكم**، سیّد حیدر آملی، تصحیح: هنری کربین - عثمان اسماعیل یحیی، چاپ اوّل، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۵۲.

□ **نهج البلاغة**، الشريف الرضي، تحقيق: الدكتور صبحي الصالح، الطبعة الثانية، قم، دارالهجرة، ۱۳۹۵ ق.

□ **نهج السعادة في مستدرك نهج البلاغة**، محمّدباقر المحمودي، الطبعة الأُولى، بيروت، مؤسسة التضامن الفكري، ۱۳۸۵ق.

□ **الوافي**، محمّدمحسن الفيض الكاشاني، تحقيق: ضياءالدين الحسيني الاصفهاني، الطبعة الأُولى، اصفهان، مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ۱۵ - ۱۴۰۶ ق.

□ **وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة**، محمّد بن الحسن الحرّ العاملي، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأُولى، قم، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ۱۴۱۲ق.

□ **ينابيع المودّة**، سليمان بن ابراهيم القندوزي الحنفي، تحقيق: سيّد على جمال اشرف الحسيني، الطبعة الأُولى، تهران، دارالأُسوة للطباعة و النشر، ۱۴۱۶ق.

ᶜArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīᶜī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīᶜism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīᶜī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ᶜAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāᵓī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ᶜArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīᶜism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" *(ᶜilm hudu*rī). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jamʿ* contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

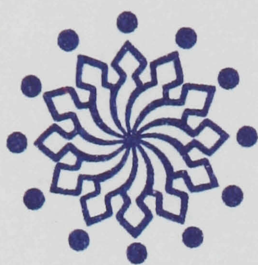
is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʿAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As







Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

International Center for Dialogue among Civilizations

University of Tehran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(9)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2004

Hadîyyat-al-Khair

(A gift of goodness)

Mystical commentary on the Prophet's Tradition and sayings

by

Baha'-al-Dawla Nûrbakhsh

Edited with an introduction

by

S. Mohammad Imâdî Hâ'irî

Tehran

2004

Hadîyyat al-Khair
(A gift of goodness)
Mystical commentary on the Prophet's Tradition and Sayings

by

Baha' al-Dawla Nûrbakhsh

Edited with an introduction

by

S. Mohammad Imâdî Hâ'irî

Tehran 2003